مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

تحفه رجبیون

چکیده‌ای از متون دینی برای برنامه‌سازان به مناسبت ماه رجب

جمعی از نویسندگان

بسم الله الرحمن الرحیم

تحفه رجبیون : چکامه ها و متن هایی برای مناسبت ها و دعاهای ماه رجب

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تحفه رجبیون : چکامه ها و متن هایی برای مناسبت ها و دعاهای ماه رجب

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : تحفه رجبیون : چکامه ها و متن هایی برای مناسبت ها و دعاهای ماه رجب / جمعی از نویسندگان.

مشخصات نشر : قم: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مرکز پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری : [۶]، ۲۴۷ ص.

فروست : مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۹۲۷.

شابک : ۱۵۰۰۰ ریال : ۹۷۸۹۶۴۵۱۴۰۰۶۷

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : رجب -- شعائر و مراسم مذهبی

موضوع : رجب

موضوع : رجب -- شعر

موضوع : قطعه های ادبی -- جنبه های مذهبی -- اسلام

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۵۹/ت۳ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۷۳

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۳۲۰۲۷

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

سفر به سوی تو۱۰۷

ص: ۴

دیباچه

دیباچه (۱)همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایان بنوازد آشنا را

در گرداب سرگردانی ها و روزمرگی ها و در پیچ و تاب هرزگی و بیهودگی، گاه به بهانه ای، دل، فارغ از هیاهوی پیرامون، هوایی می شود و از قید و بندهای زندگی می رهد.

داستان دل، داستان حیرت انگیزی است؛ گاه بی هیچ بهانه ای سرخوش و شادمان است و گاه بی آنکه دلیلی برای آن بیابی، می گیرد و چون غروب، اندوهی غریب را بر جان می نشاند.

داستان دل، داستان عجیبی است؛ کسی که اهل دل است، خوب می داند که گاه در میان جمع دوستان، احساس غربتی جانکاه دل را فرا می گیرد و نشاط در جمع دوستان بودن را از او می ستاند؛ به ناگاه هوای خلوت می کند و از جمع، دل می بُرد.

حقیقت این است که دل، موجودی اینجایی نیست و هر چقدر هم که او را با دل مشغولی های خاکی و اینجایی سرگرم کنیم، باز شاهد بال و پر زدن و بی تابی آن

ص: ۱۰

۱- رضا حسینی فر.

خواهیم بود. دل از جایی دیگر است؛ دل امانت آن مهربان بی همتا به من و تو است. این امانتْ زنده است، احساس می کند، دل تنگ می شود و بالاخره هوای دوران خوش با خدا بودن را می کند؛ آخر او دیر زمانی همراز و هم صحبت خدا بود و در خلوت خانه او جای داشت.

هر از گاه، همراه با نسیمی خوش، بوی یار به مشام دل می رسد و او را سرمست و شاد، یا دلتنگ و محزون می سازد؛ و این هر دو احساس، زیبا و ستودنی است:

غم و شادی بَرِ عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست(۱)

هر دو حالت گواه روشنی بر توجه یار به او و لذت ارتباط داشتن با او است و حاصل این توجه هر چه باشد، ستودن و دوستی داشتنی است.

به همین دلیل، پیامبر مهر و رحمت به اهل دل چنین توصیه می کند:

اِن لِلّهِ فِی ایّامِ دَهرِکُمْ نَفحاتٌ، الا فتعرضُوا لَها.(۲)

گاه از سوی خداوند نسیم های رحمتی به سوی شما می وزد؛ زنهار که خود را در برابر این نسیم ها قرار دهید و از آنها بهره جویید.

ماه های پر خیر و برکت رجب، شعبان و رمضان پیشِ رو است؛ روزها و شب هایی که دل های خسته، غم و غربت و گناه را از آینه جان می گیرند و روی زیبای یار را به تماشا می نشینند.

اینک که در آستانه بهار جان ها هستیم و شکوفه های عشق و ایمان، نوید وصل می دهند، دل را پذیرای این نسیم های خوش و حیات بخش کنیم و در انتظار پیک بهاری، دل را از غبار یاد غیر پاک کنیم.

۱- گلستان سعدی.

۲- بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱.

این بار جدی تر و صمیمانه تر از همیشه، از او بخواهیم نسیم حیات بخش عشقش از جان ما هم گذر کند و ما را نیز چون همه خوبان درگاهش، بی تاب رویش گرداند و از غیر خود وا رهاند.

بیایید در این ماه شریف پاره توشه ای که جمعی از نویسندگان ارجمند فراهم آورده اند، این گونه با محبوبِ جان هایمان نجوا کنیم:

باز ای و دل تنگ مرا مونس جان باش

وین سوخته را محرمِ اسرارِ نهان باش

انّه ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص: ۱۲

درسی از هلال ماه رجب

درسی از هلال ماه رجب

سیدمحمود طاهری

هزاران نفر، بی تفاوت از برابر فرو افتادن سیبی از درخت می گذشتند، اما متفکری چون «نیوتن»، به این پدیده دقت می کند و از آن، درس جاذبه زمین می آموزد. انسان های بی شماری، هر روز پرواز پرندگان را شاهد بودند، ولی تنها «ویل بر رایت» از آن، درس پرواز می آموزد. همگان حس کرده اند که بدنشان در آب سبک می شود، اما تنها، «ارشمیدس» از آن اصول فشار و تعادل مایعات را نتیجه می گیرد. پدیده های مادی در دسترس همگان بوده است، اما اندکی از آدمیان نازک اندیش، از دل این پدیده ها، آن همه اختراع و اکتشاف بیرون کشیدند. درباره عبرت آموزی از طبیعت و نگریستن به پدیده های طبیعت و آموختن درس های معنوی از آنها نیز چنین است. در این باره نیز عارفان و بیداردلان، هرگز از کنار آنها بی تفاوت نگذشتند و حداکثر درس های معنوی و روحی را از آنها گرفتند. می توان، چون حافظ از کنار نهر آب روان گذشت و از شتاب بی درنگ آب، گذر سریع و بی برگشت عمر را یادآور شد:

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذرا ما را بس

حافظ

همو یاد می کند که: شبی، نظر به مزرع سبز فلک (آسمان پرستاره) کردم و «مَهِ نو» را که هلال آن چون داس به نظر می آمد، نگریستم و با مشاهده این صحنه زیبا، به یاد مزرعه اعمال خود افتادم و اینکه، روزی باید این کشته های اعمالم را ــ از خوب و بد ــ درو کنم.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت، بخفتیدی و خورشید دمید

گفت با این همه، از سابقه نومید مشو

حافظ

هلال ماه رجب نیز که پیام آور گشودن دریچه های نور و روشنایی به روی آدمیان است، از منظر معصومین علیهم السلام بسیار مهم است. آنان با نظر به آن، بهره خویش را از حیث تحفه های ارزشمند معنوی، می ستاندند. چنان که رسول اکرم صلی الله علیه و آله، چون هلال رجب را می دید، این گونه به مناجات می نشست:

اللّهُمَّ بارِكْ لَنا فی رَجَبٍ وَ شَعْبانَ وَ بَلِّغْنا شَهْرَ رَمَضانَ وَ اَعِنّا عَلَی الصِّیامِ وَ الْقِیامِ وَ حِفْظِ اللِّسانِ وَ غَضِّ الْبَصَرِ وَ لاتَجْعَلْ حَظَّنا مِنْهُ الْجُوعَ وَ الْعَطَشَ.

پروردگارا! ماه رجب و شعبان را بر ما مبارک گردان و ما را به ماه رمضان برسان؛ ما را در ماه رجب بر روزه داری و نماز و محافظت از زبان و چشم اعانت فرما و بهره مان را (از روزه آن) تنها گرسنگی و تشنگی قرار مده![۱]

همان گونه که از این دعای شریف پیداست، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، با دیدن هلال ماه رجب، به یاد چند نکته مهم می افتد و آنها را از حضرت حق می خواهد. مبارک بودن رجب بر پیامبر نخستین درخواست آن حضرت از خداوند است. البته، رجب بر کسی مبارک است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله، فرصت های نهفته آن را دریابد، و حظّ خویش را از لطافت های این ماه بستاند و به تعبیر مولانا دل او با حال و هوای دوست، حریف شود.

پنهان مشو که روی تو بر ما مبارک است

نظاره تو بر همه جان ها مبارک است

۱- شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، بخش اعمال ماه رجب.

هر دل که با هوای تو امشب شود حریف

او را یقین بدان تو که فردا مبارک است

ای بستگان تن، به تماشای جان روید

کاخر رسول گفت تماشا مبارک است

دیگر آنکه از خداونـد می طلبـد او را یاری کند تا افزون بر روزه داری و اقامه نماز در این ماه، مراقب زبان و چشم خویش نیز باشـد. با توجه به این فراز، اولاً باید گفت که بدون یاری و لطف حضـرت حق، هیچ بنده ای قادر به پرهیزکاری و انجام اعمال صالح نیست.

جهان آفرین گر نه یاری کند

کجا بنده پرهیزکاری کند

سعدی

و ثانیا نماز و روزه به تنهایی، بـدون کنترل زبان و چشم، ارزش چنـدانی نـدارد. آنکه از روح نماز و اسـلام، بهره جسـته است، هرگز دیدگانی آلوده نخواهدداشت:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

حافظ

و نیز زبانی آزاد و رها:

نگاه دار زبان تا به دوزخت نبرند

که از زبان بتر اندر جهان، زیانی نیست

سعدی

آن حضرت، در فراز پایانی دعا از خداوند می خواهد که به حقیقت روزه دست یابد، و به ظاهر روزه که گرسنگی و تشنگی است، بسنده نکند. باری، همه عبادت ها، ظاهری دارند و باطنی و پوسته ای دارند و مغزی. گروهی به باطن و لُبّ عبادت دست یافتند، و گروهی نیز به ظاهر و قشر آن بسنده کردند. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

یکی گوهر برآورد و هدف شد

یکی بگذاشت آن، نزد صدف شد

شبستری

ص: ۱۶

سلام بر ماه رجب

سلام بر ماه رجب

سید محمود طاهری

سلام بر ماه رجب که با خرمنی انبوه از برکت و سُرور و نور و روشنایی، به ما روی می آورد. بر لب هایمان تبسم می نشاند و از دل هایمان غم و اندوه را می زداید. روزه هایش صفابخش، نمازهایش شوق برانگیز و سحرگاهانش مست کننده است. دعاهای این ماه چه گره گشایی ها می کند و مناجات هایش، چه پلکان ها برای قرب به معشوق حقیقی فراهم می آورد.

سلام بر نـدای ملکوتی «ملک داعی» (فرشته فراخوان) که ــ به فرموده پیامبر ــ با فرا رسیدن ماه رجب، هر شب تا صبح، این گونه آدمیان را خطاب می کند:

خوشا به حال تسبیح کنندگان خدا! خوشا به حال فرمان برداران خدا!

خدای متعال می فرماید:

هم نشین کسی هستم که با من هم نشینی کند، فرمان بردار کسی هستم که فرمان بردارم باشد و بخشنده خواهانِ بخشایش هستم.

ماه، ماه من؛ بنده، بنده من و رحمت، رحمت من است. هر کسی در این ماه مرا بخواند، او را اجابت می کنم؛ هر کس از من بخواهد، به او می دهم و هر کس از من هدایت بطلبد، او را هدایت می کنم. این ماه را رشته ای بین خود و بندگانم قرار دادم که هر کس آن را بگیرد، به من می رسد.(۱)

ای پیکِ پی خجسته که داری نشان دوست

با ما مگو بجز سخنِ دلنشان دوست

۱- سیدبن طاووس، اقبال، ج ۳، ص ۱۷۴.

حال از دهان دوست شنیدن چه خوش بود

یا از دهانِ آنکه شنید از دهان دوست

ای یار آشنا، علم کاروان کجاست

تا سر نهیم بر قدم ساربان دوست

سعدی

ماه رجب و هم نشینی او با ما

ماه رجب و هم نشینی او با ما

داستانِ هم نشینی و مصاحبت، تنها مربوط به مصاحبت انسان ها با یکدیگر نیست، بلکه زمان هایی چون ماه رجب و شعبان و رمضان و سحرگاهان، و مکان هایی مانند مسجد الحرام و حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و حرم اهل بیت علیهم السلام نیز از بهترین مصاحبان آدمی هستند. خواجه حافظ می فرماید:

نخست موعظه پیر می فروش این است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

او بدین گونه، ما را در مسیر طولانی و پر رمز و راز سیر و سلوك، از مصاحبت با ناجنسان پرهیز می دهد؛ زیرا چنین هم صحبتی، در حکم ابلیس است که همواره آدمی را وسوسه می کند و در دل او شوق به گناه و کراهت اطاعت خداوند را ایجاد می کند.

ای بسا ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

مولانا

در حالی که هم نشینی و هم دمی با خوبان، پی آمدهای بسیار سازنده ای در روح و روان انسان به جا می گذارد.

چو سایه باش ملازم به پیش اهل صفا

که در بساط زمین سَرورِ زمان گردی

وگر تو سرکه ترشی، به انگبین آمیز

که دفع هر مرض و راحتِ روان گردی

اگر تو مرده دلی، هم دمی جان بگزین

که از مصاحبت جان، تو نیز جان گردی

کمال الدین حسین خوارزمی

حاصل سخن آنکه، فرصت هم نشینی با اوقات مبارکی چون ماه رجب را از دست ندهیم. به فرموده استاد علامه آیت اللّه حسن زاده آملی:

«شک نیست که مناسباتِ زمانیه از اَتمّ و کامل ترین مناسبات است؛ چنانکه شهراللّه مبارک رمضان برای نفوس مستعدّه اثر تکوینی دارد. و درنزول ماه رجب برای رجبیّون، شهود خاصی است؛ چنانکه در فتوحات مکّیه در وصف رجبیّون عنوان شده است و چند بار این شهود خاص رجبی به بعضی از فقرا نیز روی آورده است. سید بن طاووس در اقبال گفته است: همانا خداوند در اوقات قبولْ اسراری دارد که جز طریق وحی، راهی برای شناخت آنها نیست».(۱)

در این عصر آشوب و بحران و اضطراب برخاسته از زندگی ماشینی، که بخش بزرگی از نیازهای اصیل معنوی آدمی، به وادی فراموشی سپرده شده است و دل ها را خوف و هراسی مرموز فراگرفته است، یک ماه با «رجب» مصاحب بودن و در زیر سایه او غنودن و از شراب طهور او نوشیدن، می تواند آرامشی ژرف نصیب انسان ها کند و غبارهای کدورت آور برخاسته از غفلت ها و لغزش ها را از «آینه شاهی دل» او بزداید:

دل که آیینه شاهی است، غباری دارد

از خدا می طلبم صحبت روشن رایی

حافظ

۱- آیت اللّه حسن حسن زاده آملی، رساله نور فاعلی نور، صص ۵۷ و ۵۸.

فضیلت ماه رجب

فضیلت ماه رجب

سیدمحمود طاهری

نَکَ ماه رجب آمد تا ماه عجب بیند

وز سوختگانِ ره، گرمی و طلب بیند

مولانا

گاه شیئی گران بها، یا انسانی ارزشمند و یا یک زمان مهم و ویژه، مورد بی توجهی انسان ها قرار می گیرد، تنها بدان سبب که شناختی از آنها ندارند و در نتیجه، بهره خویش را از آنها نمی ستانند و استفاده لازم را نمی برند. ماه رجب از زمان ها و اوقات بسیار مهم و ویژه است که برای آنکه ــ بدون استفاده این فرصت ــ از کفمان نرود، روایات فراوانی پیرامون فضیلت این ماه و شناساندن قدر و منزلت آن از طریق اهل بیت علیهم السلام به دست ما رسیده است که در ادامه به برخی از آنها اشاره خواهد شد:

۱. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

آگاه باشید که رجب ماه خداست و آن ماه بسیار بزرگی است. این ماه «اصم» نامیده شد؛ بدان سبب که هیچ ماهی در فضیلت و حرمت در نزد خدا با او برابری نمی کند.(۱)

۲. از ابن عباس نقل است که:

هر گاه ماه رجب می آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلمانان را دور خود جمع می کرد و میان آنها می ایستاد. آن گاه خطبه می خواند، حمد و ثنای الهی را به جای می آورد و صلوات بر انبیای گذشته می فرستاد و می فرمود:

ای مسلمانان، ماه بسیار بزرگ و بابرکتی بر شما سایه انداخته است ــ یعنی ماه رجب ــ و آن ماهی است که در آن، رحمت خدا بر کسی که خدا را عبادت

۱- بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۲۶.

کند، فرو می ریزد؛ بدان شرط که مشرک و بدعت گزار نباشد. آگاه باشید که در ماه رجب، شبی است که هر که خواب را در آن، بر خود حرام کند و به عبادت خدا بپردازد، خدا بدنش را بر آتش حرام می کند و هفتاد هزار ملک با او مصافحه می کنند و برایش تا رجب بعد آمرزش می طلبد.(۱)

باید گفت آن شب نامعلوم که در ذیل خبر ذکر شد، چه شبی است، علما با استفاده از اخبار دیگر، چهار احتمال داده اند: احتمال دارد مراد، شب اول ماه رجب باشد و یا شب جمعه اول رجب که به لیله الرّغائب موسوم است. نیز احتمال دارد مراد، نیمه رجب و یا بیست و هفتم رجب باشد.

۳. و از حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل است که:

هر کس در ماه رجب صدقه بدهد، خداوند روز قیامت در بهشت او را به ثوابی گرامی می دارد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر بشری خطور نکرده است.(۲)

۴. از امام رضا علیه السلام نیز روایت شده است:

هر که به اشتیاق ثواب، روز اول ماه رجب را روزه بدارد، خدای عزّوجل، بهشت را بر او واجب گرداند؛ هر که روز وسط رجب را روزه بدارد، می تواند دو قبیله (پر جمعیت) مانند ربیعه و مضر را شفاعت کند؛ و هر که روز آخرش را روزه بدارد، خدای عزّوجل او را از پادشاهان بهشت گرداند و شفاعتش را درباره پدر، مادر و همه بستگان و آشنایان و همسایگان بپذیرد، گرچه در میان آنها مستحقان دوزخ باشند.(۳)

۵. در حکایتی دل نشین از پیامبر گرامی اسلام از زبان شخصی به نام ثوبان این چنین آمده است که: با رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبرستان بودیم. حضرت ایستاد و

۱- همان، ص ۴۷.

۲- همان، ص ۳۳.

۳- امالی شیخ صدوق، ص ۱۰.

گذشت. باز ایستاد و گذشت و دوباره ایستاد. عرض کردم: یا رسول اللّه ، چرا این گونه رفتار می کنید؟پس آن حضرت گریه شدیـدی کرد، ما هم گریه کردیم. آن گاه فرمود: ای ثوبان، صدای ناله اهل عذاب را شـنیدم. بر آنها رحم کردم، دعا کردم و خداونـد عـذاب آنهـا را تخفیف داد. سـپس فرمود: ای ثوبان! اگر کسانی از اهل این قبرسـتان، که در عذابنـد، یک روز از ماه رجب را روزه گرفته بودند و یک شب را تا صبح قیام می کردند و به عبادت می پرداختند، در قبرها معذب نمی شدند.(۱)

۶. شخصـی به نام سالم نامی که از صـحابه حضـرت صادق علیه السلام بود، می گوید: چند روزی از ماه رجب باقی مانده بود که خدمت آن حضرت مشرّف شدم.

فرمود: ای سالم، آیا چیزی از این ماه را روزه گرفته ای؟ عرض کردم: خیر. فرمود: آن قدر ثواب از تو فوت شده که مقدار آن را تنها خدا می داند! سـپس فرمود: همانا رجب، ماهی است که خداوند او را فضیلت داده و بسیار احترام کرده و کرامت آن را برای روزه داران واجب ساخته است.

سالم گویـد: عرض کردم: یابن رسول اللّه ، اگر چند روز باقی مانده از این ماه را روزه بدارم، به مقداری از ثواب های آن می رسم؟ فرمود: ای سالم! هر که یک روز از آخر این ماه را روزه بـدارد، خـدا ایمن می گرداند او را از سـختی سـکرات مرگ و هول قیامت، و عذاب قبر.

۷. نماز سلمان در ماه رجب:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان، هر مرد و زن مؤمن که در ماه رجب سی رکعت نماز بخواند و در هر رکعت پس از حمـد سه مرتبه «قل هو اللّه احد» و سه مرتبه سوره «قل یا ایُّها الکافرون» را قرائت کند، خداوند هرگناهی را که در پیری و جوانی کرده است، از نامه عمل او محو می کند، و ثواب کسی را که در تمام آن ماه، روزه گرفته باشد، به او عطا می کند و تا سال آینده نام او را از نمازگزارندگان

۱- بحارالانوار، ج۹۷، ص ۴۹.

می نویسد و در هر روز از آن ماه، ثواب شهیدی از شهدای بدر برای او باشد و خداوند میان او و آتش فاصله انداخته و به عدد هر رکعت، ثواب هزار هزار رکعت در نامه عمل او می نویسد و او از پل صراط به سلامت رد می شود. و طریقه نماز این است که:

ده رکعت روز اول، ده رکعت روز نیمه و ده رکعت در روز آخر ماه رجب به جا آورد، هر دو رکعت به یک سلام و بعد از هر دو رکعت، دست ها را به آسمان بلند و چنین دعا کند:

لا اِلهَ اِلَّا اللّه ٔوَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ یُحیی وَ یُمیتُ وَ هُوَ حَی لایَمُوتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَی ءٍ قَدیرٌ. اَللّهمَّ لا مانِعَ لِما اَعْطَیْتَ وَ لامُعطِی لِما مَنَعْتَ وَ لایَنْفَعُ ذَالْجِدِّ مِنْکَ الْجَدُّ.(۱)

یادآوری:

پرسشی که ممکن است در ذهن ها بیاید این است که، چگونه امکان دارد در برابر اعمالی ناچیز و اندک در ماه رجب، آن همه ثواب و پاداش مترتب باشد؟ چگونه ذهن آدمی می تواند گستردگی آن همه ثواب را اذعان کند؟

در پاسخ باید گفت:

اولاً، متناسب با مقام کبریایی حضرت حق و جود و بخشش بی کران و بی انتهایش، همین قاعده است که در برابر اندکی از عمل خیر، پاداشی فراوان عطا فرماید، نه آنکه با آن همه فضل و رحمتش، در مقابل کار نیک به اندازه همان کار پاداش دهد. اساسا همان گونه که در دعای افتتاح وارد شده است: وَ لا تَزیدُهُ کَثْرَهُ الْعَطاءِ اِلّا جُودا و کَرَما؛ فراوانی عطا، (نه تنها از خزائن حق تعالی نمی کاهد)، بلکه بر جود و کرمش می افزاید و جود و کرمش را گسترده تر می سازد.

گنج تو به بذل کم نیاید

۱- آیت اللّه میرزا جواد ملکی تبریزی، المراقبات، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

وز گنج کس این کرم نیاید

نظامی

به هر حال، به قول شیخ محمود شبستری، خداوند با یک جذْبه، گدایی را شاه می گرداند و کوهی را در مقابل کاهی می بخشد:

گدایی گردد از یک جذْبه شاهی

به یک لحظه دهد کوهی به کاهی

شبستری

درین دریا فکن خود را، مگر دُرّی به دست آری

کزین دریای بی پایان، گهر بسیار برخیزد

و گر موجیت برباید، چه دولت مر تو را زان به

که عالَم پیش حکم تو، چو خدمتکار برخیزد

عراقی

ثانیا این گونه نیست که به صرف انجام دادن روزه و عبادات در این ماه، همه ثواب ها به دست آید؛ زیرا همان گونه که در روایات و نیز در دعای رؤیت هلال ماه رجب آمده است: «خدایا، بهره ما را از ماه رجب، تنها گرسنگی و تشنگی قرار مده»، بهره برخی از روزه داران، از روزه، تنها گرسنگی و تشنگی و از عبادت، تنها خستگی بدنی است.

بنابراین، بدون شک بهره کامل از ثواب این عبادات از آن کسانی است که حتی المقدور، شرایطی چون اخلاص و اجتناب از گناهان را مراعات کنند.

ص: ۲۴

حلول ماه رجب

حلول ماه رجب

سیدعلی اصغر موسوی

هلال ماه رجب می دمد و دل های مؤمن بهارانه هوای نیایش می کنند و به استقبال مناجات عارفانه برمی خیزند. استقبال از نیایش های عارفانه، از سلوک در طریق اللّه، استقبال از عید مبعث، از شور و غوغای هستی در تولد ناب ترین دین الهی! استقبال از سیزدهم رجب، مسعودترین شب و روز در عالم آفرینش. شبِ هیجان های نورانی کهکشان ها و شب آسمانی ترین تبلور خاک از دل کعبه! و اما روزِ جاری ترین لحظات شکفته در نبض خاک! تبسم نخستین آفتاب عدالت از دل ابرهای تیره ناباوری! نوید نامی برای تمام فصل های سبز!

نامی برای تمام مشکل ها !ترنّمی به زیبایی آسمانی ترین نغمه ها! چه آرام و چه محکم! چه عارفانه و چه عاشقانه! یاعلی علیه السلام یا علی گفتن، و دست بیعت با خدا دادن! استقبال از شادی و غم، اندوه و نشاط ؛ شادی، در دل دادگی به اعتکاف، به مبعث، به علی علی گفتن و در التجا بردن بر آستان جواد علیه السلام !... و غم، همراه شدن با خاطرات اسارت، با کربلا، کوفه و شام با زینب علیهاالسلام ! با غریبانه های سرد و غم بار کاظمین، با سیاه چال های آکنده از نیایش موسوی! رفتن تا زلال اشک های عزا، غریب و غریبانه، غریبانه و غریب! ...

... هلال ماه رجب می دمد و مؤمنان به نیایش با پروردگار دل می سپارند.

اللهم یا ذَّالمِنَنِ السابِغَهِ وَ الْآلِاءِ الوازِعَهِ والرحمه الواسعه...

الهی، ای صاحب نعمت های جاری:

ای درون پرور برون آرای

وی خرد بخش بی خرد بخشای

ص: ۲۵

خالق و رازق زمین و زمان

حافظ و ناصر مکین و مکان

همه از صنع تو مکان و مکین

همه در امر تو زمان و زمین

آتش و آب و باد و خاک سکون

همه در امر قدرتت بی چون

در دهان هر زبان که گردان است

از ثنای تو اندر جان است

نام های بزرگ محترمت

رهبر جود و نعمت و کرمت

هر یکی زان به حاجتی منسوب

لیک نامحرمان از آن محجوب

یا رب از فضل و رحمت، این دل و جان

محرمِ دیدِ نام خود گردان

کفر و دین هر دو در رهت پویان

وحده لا شریک له گویان

حی و قیوم و عالِم و قادر

رازق خلق و قاهر و غافر

فاعل جنبش است و تسکین است

وحده لا شریک له این است

برتر از وهم و عقل و حس و قیاس

ص: ۲۶

چیست جز خاطر خدای شناس

هرزه داند روانِ بیننده

آفرین جز به آفریننده

آنکه داند ز خاک تن کردن

باد را دفتر سخن کردن

واهب العقل و ملهم الالباب

منشی ء النفس و مبدع الاسباب

اختیار آفرینِ نیک و بد اوست

باعث نفس و مبدع خرد اوست

او ز ناچیز، چیز کرد تو را

خوار بودی، عزیز کرد تو را

هیچ دل را به کنه او ره نیست

عقل و جان از کمالش آگه نیست

به خودش کس شناختْ نتوانست

ذات او هم بدو توان دانست

عقل ما رهنمای هستی اوست

هست ها زیر پای هستی اوست

از سنایی غزنوی

هلال ماه رجب می دمد و دل های مؤمن، غرق در ترنم: یا ذَالْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ... ، به سلوک عارفانه اعتکاف می پیوندند. اعتکاف؛ بریدن از خودی ها و پیوستن به خدا! بریدن از فضای محدود نفس و دل سپردن به بیکرانه لایتناهی معرفت! سفر از خاک تا افلاک! سفر از تحیر به یقین! هلال ماه رجب می دمد و دل های مؤمن، دل به نجوای

دل انگیز دعای حضرت سجاد علیه السلام می سپارند که گویی تازه ترین زمزمه جاری آسمان است که مشام جان ها را می نوازد:

یا مَنْ یَمْلِکُ حَوائِجَ السّائِلین و یَعْلَمُ ضَمیرَ الصّامِتین. چه حاجتی به پروردگار بردن از اینکه بنده ایم و نیازمند کرم مولا!مولایی که نه تنها صاحب، بلکه آفریدگار ماست. آفریدگار آنچه ما را بدان ممتاز ساخته است! آنچه ما را نعمت زیستن عطا کرده است. هلال ماه رجب می دمد و آرزومندانِ وصال حضرت دوست، لبیک گویان، جان فشان و دست افشان، در حرم آسمان به طواف می پردازند؛ در هوایی که از هر گونه رنگ، از هر گونه تکلف به دور است! خوشا رجب و خوشا رجبیون!

ص: ۲۸

ماه رجب و دعا

ماه رجب و دعا

سیدمحمود طاهری

خداوند را سپاس می گوییم بر نعمت های مادّی و معنوی اش که شمارش آن ممکن نیست. خدا را شکر، بر نعمت معنوی و ارزشمند ماه رجب. ماهی که همچون شجره طوبی، با شاخه هایی آویخته از ولادت دو امام معصوم، مبعث اشرف مخلوقات و دعا و مناجات، تشنگان معرفت را سیراب کرده است. از برجستگی های درخشان این ماه، دعا و نیایش است و در اینجا اشاره به گوشه ای از جایگاه و منزلت دعا در اسلام، امری مطلوب به نظر می رسد. اهتمام قرآن به دعا و راز و نیاز، تا آن جاست که می فرماید: «قُلْ ما یَعْبَؤُا بِکُمْ رَبّی لَوْ لا دُعاؤُکُمْ؛ بگو! اگر اهل دعا نباشید، خداوند اعتنایی به شما نخواهد کرد».(۱) واقعا، چه شگفت انگیز و در عین حال جان فزا و امیدبخش است! خدایی که ما آدمیان، درمقابل عظمت او هیچ هستیم، اگر ما را به دعا نمی خواند، به تعبیر عطار و مولانا، کسی زَهره بردن نامش را نداشت.

اُذْکُرُونی اگر نفرمودی

زَهره نام او که را بودی

عطار

این دعا تو امر کردی ز ابتدا

ورنه خاکی را چه زهره این بُدی

مولانا

خداوند چنان ما را به دعا و خواندن نامش فرا می خواند که اگر او را نخوانیم و اهل دعا نباشیم، به ما اعتنایی نخواهد فرمود.

ص: ۲۹

۱- فرقان: ۷۷.

شکرلِلّه کین رسن آویختند

فضل و رحمت را به هم آمیختند

مولانا

بی کرانه بودن دریای رحمت و جود و فضل الهی سبب شده است که پس از اذن به دعا، توفیق دعا خواندن نیز از طرف او باشد. به تعبیر مولانا، هم دعا از تو، اجابت هم ز تو.

ما ز آز و حرص، خود را سوختیم

وین دعا را هم ز تو آموختیم

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو

ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

چون دعامان امر کردی ای عجاب

این دعای خویش را کن مستجاب

نکته دیگر آنکه، آنها که در اندیشه سرنوشتی آرمانی و قضا و قدری شایسته و مطلوب برای خویشند، می توانند در کنار تلاش و کوشش، دعا را نیز به استخدام خویش گیرند. به تعبیر شهید مطهری:

دعا، یکی از علل این جهان است که در سرنوشت انسان مؤثر است، جلوی جریان هایی را می گیرد و یا جریان هایی را به وجود می آورد. به عبارت دیگر، دعا یکی از مظاهر قضا و قدر است که در سرنوشت حادثه ای می تواند، مؤثر باشد.(۱)

همان گونه که در روایتی نیز از امام صادق علیه السلام این چنین آمده است:

دعا، قضا را بر می گرداند، هر چند، آن قضا محکم شده باشد. پس زیاد دعا بخوان. بی شک دعا کلید هر رحمت است و رستگاری اجابت را در پی خواهد داشت. و بنده به آنچه نزد خداوند است نمی رسد، مگر به واسطه دعا

۱- مرتضی مطهری، انسان و سرنوشت، ص ۸۷.

کردن؛ و بر هیچ دری زیاد کوبیده نمی شود، مگر آنکه باز خواهد شد.(۱)

سخن آخر اینکه، صرف نظر از استجابت و عدم استجابت دعا، نفس دعا خواندن، امری بسیار مطلوب است؛ زیرا در نظر یک عارف وعاشق، توفیق داشتن در دعا علامت عشوه پنهانی معشوق و بذل توجه او به عاشق است:

هیچ عاشق، خود نباشد وصل جو

که نه معشوقش بود جویای او

چون در این دلْ برق مِهر دوست جَست

اندر آن دل، دوستی می دان که هست

در دل تو مهر حق چون گشته نو

هست حق را بی گمان، میلی به تو

مولانا

در واقع، به تعبیر زیبای مولانا، نفس دعا کردن ها، همان لبیک خداوندی و کمند لطف حضرت سرمدی است. او در دفتر سوم مثنوی، داستانی این چنین نقل کرده است: شخصی مکرر دعا می کرد و یا اللّه می گفت، اما لبیکی نمی شنید. شیطان او را وسوسه کرد که: این همه اللّه را لبیک کو؟ او که تحت تأثیر این سخن شیطان قرار گرفت، دست از دعا و راز و نیاز برداشت. تا اینکه شبی خضر علیه السلام را به خواب می بیند که به او می فرماید:

گفت: هین، از ذکر چون وامانده ای؟

چون پشیمانی از آن کش خوانده ای؟

و او در جواب خضر نبی علیه السلام می گوید:

۱- شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج۲، ص ۱۷۸.

گفت: لبیکم نمی آید جواب

زان همی ترسم که باشم ردّ باب

اما، خضر که فرستاده الهی بود، بر این بیچاره، داستان عشق نهانی معشوق به بنده خویش را این گونه بیان می کند:

گفت: آن اللّهِ تو، لبیک ماست

وان نیاز و درد و سوزت، پیک ماست

حیله ها و چاره جویی های تو

جذب ما بود و گشاد این پای تو

ترس و عشق تو کمند لطف ماست

زیر هر یا رب تو، لبیک هاست

پروردگارا، ما را اهل دعا قرار ده و دعاهایمان را نیز به زیور استجابت، آراسته فرما! اِنّکَ وَلِی التَّوفیق.

ص: ۳۲

مروری بر یکی از دعاهای ماه رجب

مروری بر یکی از دعاهای ماه رجب

سیدمحمود طاهری

نقل است که امام صادق علیه السلام در هر روز از ماه رجب این دعا را می خواند:

خابَ الْوافِدونَ علی غیرِکَ، و خَسِرَ المُتَعرِّضُونَ اِلاّ لَکَ وَ ضاعَ الْمُلِمُّون اِلاّ بِکَ وَ اَجْدَبَ الْمُنْتَجِعُونَ اِلاّ مِنَ انْتَجَعَ فَضْلَکَ.

پروردگارا! کسی که بر غیر تو وارد شود، محروم است و آنکه به غیر تو رو کند، زیانکار؛ هر که به درگاه غیر تو رود، محتاج شد و هر که از غیر فضل و کرم تو درخواست کرد، بی برگ و نوا گردید.

سخن در این است که در جهان هستی، گره گشایی، استجابت دعا، عزت دهی و مقصودرسانی، در انحصار پروردگار عالم است و از غیر او، تا او نخواهد، کاری ساخته نیست.

عزیزی که هر کز درش سر بتافت

به هر در که شد، هیچ عزت نیافت

سر پادشاهان گردن فراز

به درگاه او بر زمین نیاز

سعدی

در واقع، هر آنچه آدمی آرزویش را دارد و سودای آن را در سر می پرورد، تنها در خزائن بی پایان او می تواند بیابد.

بنابراین، هر که از سر کوی او به جای دیگر رود، کارش به سرافکندگی می انجامد و به جایی نمی رسد:

از سر کوی تو هر کس به ملالت برود

ص: ۳۳

نرود کارش و آخر به خجالت برود

حافظ

و هر که از «چاه زنخدان»(۱) دلربای معشوق به درآید، پشیمان خواهد شد:

ای دل گر از آن چاه زنخدان به در آیی

هر جا که روی، زود پشیمان به در آیی

حافظ

در آن روز که ابراهیم خلیل علیه السلام را به کام شعله های فروزان سپردند، چه کسی جز خدای ابراهیم علیه السلام می توانست آتش را بر او سرد گرداند. نمرود که این معجزه را به چشم خویش دید، بی اختیار گفت: الحق که هرکس می خواهد خدایی برای خود برگزیند، خدای ابراهیم را برگزیند.

گلستان کند آتشی بر خلیل

گروهی بر آتش برد ز آب نیل

سعدی

آن کس که او را دارد، چیز از عیش کم ندارد و آن کس که او را دیده است، غمی ندارد:

آن کس که تو را دارد، از عیش چه کم دارد

وان کس که تو را بیند ای ماه چه غم دارد

مولانا

بابُکَ مَفْتُوحٌ لِلرّاغِبینَ وَ خَیْرُکَ مَبْذُولٌ لِلطّالِبینَ وَ فَضْلُکَ مُباحٌ لِلسّائِلینَ وَ نَیْلُکَ مُتاحٌ لِلْآمِلینَ.

۱- گودی چانه، کنایه از دام معشوق برای گرفتار آمدن عاشق.

درگاه لطف تو به روی مشتاقان باز و خیر و احسانت برای طالبان گشاده است. فضل و کرمت برای سائلان مباح و عطایت برای امیدواران مهیاست.

در جهان، تنها «درِ دوست» است که همواره و بدون وقفه باز می ماند. حتی در دل شب که تمام دیدگان در خواب و تمام درها بسته است، درِ محبوب باز است:

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند

گرد درِ بامِ دوست پرواز کنند

هر جا که دری بود، به شب بربندند

الا در دوست را که شب باز کنند

ابوسعید ابوالخیر

و باز بودن همیشگی درِ دوست به معنای احسان و فیض دائمی او در حق طالبان و سائلان و امیدواران است:

فرو ماندگان را به رحمت قریب

تضرع کنان را به دعوت مجیب

سعدی

وِ رِزْقُکَ مَبْسُوطٌ لِمَنْ عَصاکَ وَ حِلْمُکَ مُعْتَرِضٌ لِمَنْ ناواکَ، عادَتُکَ الْاِحسانُ اِلَی المُسیئینَ و سَبیلُکَ الْاِبقاءُ عَلَی الْمُعْتَدینَ.

رزق و روزی تو برای اهل معصیت هم گسترده است و حلم تو بر هر که به تو دشمنی ورزد، متوجه است. عادت تو نیکویی به بدکاران است و طریقه ات مدارا با سرکشان.

گستردگی رحمت خداوندی تا آنجاست که حتی عصیان گنه کاران نیز مانع از اعطای رزق و روزی در حق آنان نمی گردد:

ص: ۳۵

ولیکن خداوند بالا و پست

به عصیان درِ رزق بر کس نبست

سعدی

باری، او در حق سرکشان و بدکاران نیز اهل احسان است و همواره به آنان حلم می ورزد. این گونه نیست که آنها را بی درنگ گرفتار عذاب کند.

نه گردنکشان را بگیرد به فور

نه عذر آوران را براند به جور

پس پرده بیند عمل های بد

همو پرده پوشد به آلای خود

سعدی

اَللّهُمَّ فَاهْدِنی هُدی الْمُهْتَدین وَ ارْزُقْنِی اِجْتِهادَ الْمُجْتَهِدینَ وَ لا تَجْعَلْنی مِن الْغافِلین الْمُبْعدینَ.

پروردگارا، مرا به راه هدایت شدگان هدایت فرما و به من تلاش کوشش کنندگان را عطا کن و مرا از غافلانی که از درگاه تو دور شدند، قرار مده!

بنده هر چه هم تلاش کند، بدون هدایت و توفیق خداوند، ره به جایی نمی برد. لذا باید از خداوند خواست که خود هادی ما باشد.

یا رب از ابر هدایت برسان بارانی

پیش تر زانکه چو گردی ز میان برخیزم

حافظ

ص: ۳۶

گاهی بنده به بهانه دعا و اینکه تا خداوند توفیقی عطا نفرماید، به جایی نخواهم رسید، دست از تلاش و کوشش بر می دارد که در فراز بعدی دعا امام از خداوند درخواست می نماید و به خود تلقین می کند که اهل جهد و کوشش باشد.

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید

هر که جهدی کرد، بر جایی رسید

مولانا

و نیز از خداوند می خواهد که او را از اهل غفلت نگرداند؛ زیرا غفلت، همواره آدمی را در معرض سقوط به طرف پرتگاه قرار می دهد. همانند کسی که به طرف قله کوه در حرکت است و لحظه ای غفلت، می تواند سقوط وی را به همراه داشته باشد. چنان که گفته شده است:

یک لحظه غافل گشتم و

یک عمر را هم دیر شد

«واغْفِرْلی یَوْمَ الدّین؛ و از گناهانم در روز جزا درگذر!»

ماجرای هولناک روز قیامت، از دغدغه های اصلی تمام پیامبران الهی و ائمه معصومین علیهم السلام و همه بزرگان دین بوده است. چنان که امام صادق علیه السلام در قسمت پایانی این دعا، اهتمام و نگرانی خود را از روز قیامت ابراز داشته و از خداوند، آمرزش و نجات می طلبد.

کنون هر ساعتی غم بیش دارم

که روز واپسین در پیش دارم

خداوندا، در آن دم یاریی ده

ز وصلت بنده را بیداریی ده

در آن ساعت ز شیطانم نگه دار

ز ظلمت نور ایمانم نگه دار

عطار

ص: ۳۸

آموزه هایی از دعا و برخی رموز استجابت دعا

۱. تأثیر دعا در اصلاح رفتار با دیگران

اگر دعا با عشق و اندیشه و تدبر خوانده شود، رابطه میان دعا خوان و خداوند را اصلاح خواهد کرد. هر جا که رابطه بنده و خدایش اصلاح شده باشد، ارتباط میان بنده و دیگران نیز اصلاح خواهد شد.

به تعبیر دیگر، یک دعا خوان واقعی وظایفی را که نسبت به مردم برعهده دارد، به نیکویی انجام خواهد داد. نه در حق کسی ظلم خواهد کرد و نه به ناحق دلی را به درد خواهد آورد. و چون او خدایی شده و در خلق بازتاب صفات خداوند را مشاهده می کند، به همین سبب با دیگران خدایی رفتار می نماید.

خلق را چون آب دان صاف و زلال

اندر آن تابان صفات ذوالجلال

مولانا

۲. آموزش غیرمستقیم دعا

دعا به ما می آموزد که چگونه باید زیست کرد رفتار و وظایفان چگونه باید باشد. اگر در دعا از خدا می خواهیم که «ما را عفو فرما!» در ضمن، می آموزیم که ما نیز از خطاهای دیگران درگذریم و آنها را عفو کنیم. به تعبیر یکی از علما: «اگر تا به حال با گفتن «العفو» منظورمان، عفو کردن خداوند از ما بود، وقت آن است که از این پس با گفتن العفو، منظورمان این باشد که خدایا، ما را نیز مظهر این صفت قرار ده که مثل تو دیگران را عفو کنیم.» همان گونه که در آیه ۱۴ سوره تغابن می خوانیم:

وَ اِنْ تَعْفُوا و تَصْفَحُوا و تَغْفِرُوا فَاِنَّ اللّهَ غَفورٌ رحیمٌ.

ص: ۳۹

اگر عفو کنید و ببخشید (پس همانند خدا شده اید)، خداوند نیز اهل غفران و رحمت است.

همچنین اگر خداوند را به «ستار العیوب» بودن می ستاییم و او را پوشاننده عیب های دیگران می دانیم، این عبارت، غیرمستقیم به ما می آموزد که تو نیز عیوب دیگران را بپوشان.

نیز اگر در دعا به خداوند خطاب می کنیم «تو اهل احسان در حق بدکارانی»، در ضمن به ما می آموزد که ما نیز حتی در حق کسانی که ما را قبول ندارند و با ما دشمنی می ورزند، اهل احسان باشیم.

شنیدم که مردان راه خدای

دل دشمنان را نکردند تنگ

تو را کی میسر شود این مقام

که با دوستانت خلاف است و جنگ

سعدی

همچنین اگر در دعا از خداوند می طلبیم که «خدایا، فقرا را بی نیاز فرما!»، باید ما را در آن اندیشه فرو برد که حق تعالی بر هر کاری قادر است، ولی «اَبَی اللّه ءاَنْ یَجْرِیَ الْاُمُورَ اِلاّ بِاَسْبابِها؛ خداوند، کارها را از طریق اسباب آن انجام می دهد». خداوند، از طریق ما کارهایش را انجام می دهد و این ما هستیم که با خواندن این فراز دعا، باید دست به کار شویم و از فقرا دستگیری کنیم.

از اینجا سرّ این روایات که می فرمایند: «دعای کسانی که کسب کار و طلب روزی را رها و از خداوند، طلب روزی می کنند، مستجاب نخواهد شد»(۱)

بنابراین، در این مقام، دعا نقش محرکی قوی در سوق دادن خواننده آن به طرف

۱- بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۳۵۶.

انجام وظایف ایفا می کند.

۳. ارزش ذاتی دعا و نیایش

صرف نظر از استجابت و عدم استجابت، دعا و نیایش، در ایجاد نورانیت و صفا و شادابی و نشاط و آرامش در قلب و روح آدمی و در کشاندن او به سوی پروردگار، تاثیر بسزایی دارد. چنان که امام سجاد علیه السلام در مناجات هشتم از مناجات های خمسه عشر، می فرماید: «وَ فی مُناجاتِکَ رَوْحی و راحَتی؛ در مناجات با تو، فرح و آرامش من است».

الکسیس کارل در کتاب نیایش خود چنین می گوید:

نیایش، عمیق ترین آثار را بر روح و فطرت انسان نیایشگر می گذارد و او را آنچنان رشد می دهد که جامه محیط و وراثت بر او تنگی می کند.(۱)

منظور الکسیس کارل این است که اگر محیط و وراثت، به طور طبیعی، بخواهند اثر ویرانگر بر روح آدمی بگذارند، به برکت دعا و نیایش و انرژی حاصل از آن، می توان تأثیرات مخرب محیط و وراثت را خنثی کرد.

به هر حال، «نیایشگر، فرصت آن را می یابد که روح خویش را جلوه گاه خواسته های متعالی و کشش ها و عشق های ماورایی سازد و به عالی ترین نیازها و برترین حالات و تمایلات انسانی که در زندگی مادّی، سرکوفته و به خواب رفته اند، مجال بیدار شدن و سر برآوردن بدهد».

شهید مطهری در این زمینه، بیانی نغز دارد و می فرماید:

قطع نظر از اجر و پاداشی که برای دعا هست و قطع نظر از اثر استجابتی که بر دعا مترتب است، در دعا اگر دل با زبان، هماهنگی کند و روح انسان به اهتزاز آید، یک روحانیت بسیار عالی دارد. مثل این است که انسان، خود را غرق در نور می بیند. شرافت گوهر انسانیت را در آن وقت احساس می کند. آن وقت خوب درک می کند که در سایر اوقات که چیزهای کوچک او را به خود مشغول داشته بود و او را آزار می داد، چقدر پست و ساقط و سافل

۱- نیایش، ص ۲۵.

بوده است. انسان وقتی که از غیر خدا چیزی می خواهد، احساس مذلت می کند و وقتی که از خدا می خواهد احساس عزت.

اولیای خـدا، هیـچ چیزی را به اندازه دعا خوش نداشـتند، همه خواهش ها و آروزی های دل خود را با محبوب واقعی در میان می گذاشتند و بیش از آن اندازه که به مطلوب های خود اهمیت می دادند، به خود طلب و راز و نیاز اهمیت می دادند.(۱)

ای اخی، دست از دعا کردن مدار

یا اجابت یا رد اویت را چه کار

مولانا

۴. باید با تمام وجود خواست

با بی رمقی، سستی و بی میلی، حاجتی را خواستن، اجابتی به همراه نخواهد داشت.

آدمی، بر چهره خداوند خلق شده است و مظهر صفات اوست:

خلق ما بر چهره خود کرد حق

وصف ما از وصف او گیرد سبق

مولانا

و لذا، اگر چون خدا بخواهد، خواسته او را محقق خواهد کرد (مگر آنکه مشیت خداوند، خلاف آن را اقتضا کند).

ظهور قدرت و علم و ارادت

به توست ای بنده صاحب سعادت

شبستری

گویند:

۱- بیست گفتار، صص ۳۴۲ و ۳۴۳.

مرد جوانی از سقراط پرسید: «چگونه می توان به حکمت رسید؟» سقراط در پاسخ گفت: «همراه من بیا!» و جوان را به کنار رودخانه ای برد و سرش را زیر آب کرد و آن قدر سرش را زیر آب نگاه داشت تا نفسش بند آمد. سپس سقراط، سر مرد جوان را از آب بیرون آورد. وقتی که جوان، آرامش خود را باز یافت از او پرسید: «وقتی سرت را زیر آب کردم، چه چیزی را بیش از هر چیز دیگر و با تمام وجود می خواستی؟»

جوان گفت: «هوا را». سقراط گفت: «هر وقت که حکمت را هم به اندازه هوا _ در موقعی که سرت زیر آب بود _ خواستی، به آن خواهی رسید».(۱)

باری:

«اگر خواستن، با تمام وجود، با بسیج همه اندام ها و نیروهای روح تجلی کند، اگر همه هستی مان را یک «خواستن» کنیم، یک «خواهش مطلق» شویم، پاسخ خویش را خواهیم گرفت».

۵. اصرار درخواستن

از تکراردعاها درهر روز از ماه رجب، شعبان و رمضان و یا در طول سال، استفاده می شود که «اصرار ورزیدن» در دعا، مطلوب اهل بیت علیهم السلامبوده است. اساسا رمز استجابت بسیاری از خواست ها در اصرار و تکرار آنها است.

گفت پیغمبر که گر کوبی دری

عاقبت زان در برون آید سری

گر ز چاهی بر کنی هر روز خاک

عاقبت هم می رسی در آب پاک

گر نشینی بر سری کوی کسی

عاقبت بینی تو هم روی کسی

۱- ۱ . ژوزف مورفی، قدرت فکر، ص ۲۷۶.

مولوی

به تعبیر مارک فیشر: بیشتر مردم می ترسند چیزی بخواهند و وقتی عاقبت چیزی می خواهند، به اندازه کافی، اصرار نمی ورزند و این خطاست».(۱)

۶. درد دل و تخلیه آن در قالب دعا

هر انسانی ممکن است در زندگی، گرفتار یک سلسله دردهای درونی و بحران های روحی باشد که برای رهایی از سنگینی بار آنها، با دیگران به درد دل می نشیند و بدین گونه، خود را سبک می کند. اما گاهی ممکن است آدمی در درون خویش دردی نهفته داشته باشد و یا از مشکلی رنج ببرد که جرئت ابراز آن را حتی به نزدیک ترین و محرم ترین افراد نداشته باشد. در این صورت، چه عاملی مانند دعا و نیایش با خداوند داننده اسرار، می تواند او را آرام و سبک کند و احیانا مشکل او را نیز رفع کند. اساسا چنین انسانی، از اینکه می داند با خداوند می تواند مشکل درونی خود را در میان بگذارد، تسلای خاطر کسب می کند. افزون بر این، در درون هر انسانی انرژی هایی نهفته است که اگر از طرقی تخلیه نشود، می تواند عوارض سوء روانی به بار آورد و آدمی را دچار اختلالات فکری و روانی کند. دعا و نیایش و گریه در کنار فواید فراوان دیگرشان، سبب تخلیه انرژی های درونی و در نتیجه، ایجاد تعادل روحی و روانی نیز می شوند. دیگر آنکه آدمی در زندگی کم و بیش خواسته های برآورده نشده دارد که نگرانی حاصل از این امر، در ضمیر ناخودآگاه او پنهان می شود و می تواند عقده روحی ایجاد کند. دعا و نیایش از عوامل مهم و مؤثر در گشودن این عقده های نهانی و غلبه بر آنها هستند.

ص: ۴۴

۱- مارک فیشر، حکایت دولت و فرزانگی، ص ۱۶.

توسل به اهل بیت علیهم السلام در ادعیه ماه رجب

توسل به اهل بیت علیهم السلام در ادعیه ماه رجب

سیدمحمود طاهری

از نکات برجسته ادعیه ماه رجب ــ بلکه دعاهای طول سال ــ متوسل شدن به دامان اهل بیت علیهم السلام است. برای مثال، این دعاها را می خوانیم:

اللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِالْمَوْلُودَیْنِ فی رَجَبٍ، مُحَمَّدِبْنِ عَلّی الثّانی و ابْنِهِ عَلِی بن مُحَمَّدٍ الْمُنْتَجَبَ وَ اَتَقَرَّبُ بِهِما اِلَیَکَ خَیْرَ الْقُرْب... ؛

پروردگارا، به درستی که من از تو می خواهم به حق دو مولود ماه رجب: امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام که برگزیده تواَند، به برکت آنها تقرب بجویم به سوی تو، بهترین تقرب را.

هم چنین می خوانیم:

اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ اِنّی قَدْ قَصَدْتُکُمْ وَاعْتَمَدْتُکُمْ بِمَسْئَلَتی و حاجَتی وَ هِی فَکاکُ رَقَبَتی مِنَ النّار وَ الْمَقَرُّ مَعَکُمْ فی دارِ الْقَرارِ مَعَ شیعَتِکُم الْأبرارُ ...

(سلام بر شما باد! من قصد درگاه شما کردم و در روا شدن حاجتم به شما تکیه نمودم و آن حاجت: آزاد شدنم از دوزخ و با شما بودن است در آخرت به همراه شیعیان نیکوکارتان.

نیز در بخشی از دعای شب مبعث می خوانیم:

اَللّهُمَّ اِنّی قَصَدْتُکَ بِحاجَتی وَ اعْتَمَدْتُ عَلَیکَ بِمَسْئَلَتی وَ تَوَجَّهْتُ اِلَیْکَ بِأئِمَّتی وَ سادَتی.

پروردگارا، حاجتم را به درگاه تو آوردم و به تو تکیه کردم و به وسیله ائمه و بزرگان دین به تو روی آوردم.

در تبیین این فرازها، مناسب است که به چند نکته اشاره شود: پیش از هر سخنی، ابتدا باید اذعان کرد که استقرار حب انوار اهل بیت علیهم السلام در قلب آدمی، شکر و حمد فراوان می طلبد که خداوند ما را به سمت این نعمت بزرگ رهنمون ساخت. به تعبیر

ص: ۴۵

قرآن مجید:

اَلْحَمْدُ للّهِ الّذی هَدانا لِهذا و ما کُنّا لِنَهْتَدِی لَولا اَنْ هَدانَا اللّهُ. (اعراف: ۴۳)

حمـد و سپاس خداونـد را که ما را هـدایت فرمود به سوی این نعمت ها و اگر ما را هـدایت نمی فرمود، نمی توانستیم هدایت شویم.

دیگر آنکه، اعتراف به حقیقت درخشـان اهـل بیت علیهم السـلام و تعظیم در برابر آنهـا به معنـای سـلامت نفس آدمی و بهره داشتن از بصیرت قلبی است. به تعبیر بلنـد مولانـا آنکه خورشـید را اعتراف می کنـد و او را مـدح می نمایـد، در واقع از خود ستایش می کنـد که از چشـمی سـالم و بینـا برخوردار است؛ و آنکه خورشـید را انکـار و نکوهش می کنـد، در واقع، خود را نکوهش می کند که دو چشمم کور و تاریک و بد است.

مادح خورشید مداح خود است

که دو چشمم سالم و نامرمد است

ذم خورشید جهان، ذم خود است

که دو چشمم کور و تاریک و بد است

مولانا

به هر حـال، آنچه مهم است اینکه در این ظلمت کـده و در میـان این طوفـان حوادث شـهوات که هر لحظه امکـان غرق شـدن آدمی می رود، تمسـک به کشـتی اهـل بیت علیهم السـلام که حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله از آن به کشـتی نوح تعبیر فرمود، آدمی را از غرقاب تباهی ها و هواهای نفسانی نجات خواهد داد:

اِنَّمـا مَثَلُ اَهْـلِ بَیْتی فیکُمْ کَمَثَلِ سَـفینَهِ نوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجی وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ. همانا، مثل اهل بیت من در میان شـما، مثل کشتی نوح است. کسی که سوار بر آن شود، نجات خواهد یافت و آنکه از آن تخلف ورزد، غرق خواهدشد.(۱)

۱- بحارالانوار، ج۲۳، ص ۱۰۵.

بی تردید، منظور حافظ از بیت زیر اشاره به روایتی است که ذکر شد:

حافظ! از دست مده صحبت این کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

گرچه توسل به اهل بیت علیهم السلام به معنای اباحه گری و آزادی در ارتکاب گناهان نیست، اما پناه آوردن به این واسطه های فیض و از آنها درخواست شفاعت کردن، راه رسیدن به بهشت و لقاءاللّه را هموار خواهد ساخت.

رهی نمی برم و چاره ای نمی دانم

به جز محبت مردان مستقیم احوال

مرا به صحبت نیکان، امید بسیارست

که مایه داران رحمت کنند بر بطال

سعدی

ص: ۴۷

خداخواهی در ماه رجب

خداخواهی در ماه رجب

سیدمحمود طاهری

آدمیان در همت ورزی سه گونه اند: گروهی همت خویش را تنها صرف امور پست و ناچیز دنیوی و مطامع مادّی می کنند و جز آن نیز هدفی ندارند. به تعبیر قرآن کریم، انسان هایی زمین گیرند که ماندن در زمین را، پیشه خویش ساختند. چنان که می فرماید:

وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ؛ اگر می خواستیم، مقام او را با این آیات بالا- می بردیم، ولی «افسوس» که او به پستی گرایید و زمین گیر شد و از هوای نفس خود پیروی کرد.(اعراف: ۱۷۶)

خداوند نیز چنان که در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است، از امور متعالی خوشش می آید، ولی از امور پست متنفر است. اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ مَعالِی الْاُمورِ وَ اَشْرافَها وَ یَکْرَهُ سَفْسافَها؛ به درستی که خداوند، برترین و عالی ترین کارها را دوست می دارد و از امور پست و نازل، تنفر دارد.(۱)

چه شکرهاست در این شهر که قانع شده اند

شاهبازان طریقت به مقام مگسی

حافظ

مولانا نیز در مقام مذمت از گرایش به سمت امور پست و هدف قرار دادن آنها چنین می فرماید:

بدان گلزار بی پایان نظر کن

۱- کنز العمال، ج۱۵، ص ۷۷۰.

بدین خاری که پایت خست، منگر

چو سرو و سنبله بالا روش کن

بنفشه وار سوی پست منگر

جهان پربین ز صورت های قدسی

بدان صورت که راهت بست، منگر

همایی بین که سایه بر تو افکند

بدان صورت که راهت بست، منگر

اما دسته دوم از انسان ها، کسانی هستند که گرچه از امکانات مادی و لذایذ مباح و مشروع برخوردارند، این امور را هدف اصلی خویش قرار ندادند، بلکه آنها را وسیله ای برای جهان آخرت و وصول به بهشت خواستند. چنان که در قرآن می فرماید:

وَ ابْتَغِ فیما آتاکَ اللّهُ الدّارَ الْآخِرَة. (قصص: ٧٧)

از آنچه خداوند عطایت فرمود، برای آخرت خود صرف کن.

بی شک عظمت و شکوه آخرت و بهشت، با زندگی ناچیز دنیا قابل مقایسه نیست، چنان که قرآن می فرماید:

قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلیلٌ وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقی. (نساء: ٧٧)

ای پیامبر، بگو بهره دنیا اندک وکم است و آخرت برای پرهیزکاران، بهتر است.

مولانا در این زمینه می گوید:

این جهان، خود حبس جان های شماست

هین روید آن سو که صحرای شماست

این جهان محدود و آن خود بی حدست

نقش و صورت پیش آن معنی سد است

گر بود این چرخ ده چندین که هست

نیست نزد آن جهان جز شک و پست

در روایتی دل نشین از موسی بن جعفر علیه السلام نیز نقل شده است:

اَما اَبْدانَکُمْ لَیْسَ لَها ثَمَنٌ اِلاّ الجَنَّهَ فَلا تَبیعُوها بِغَیْرِها.

همانا برای بدن های شما بهایی جز بهشت نیست، پس آن را به غیر بهشت نفروشید.(۱)

دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد

کی التفات کند بر بتان یغمایی

سعدی

اما گروه سوم از آدمیان که بسیار اندکند، آنانند که نه پرنده جان را در دام جذبه های مادّی گرفتار ساختند و نه دل در گرو زیبایی های خیره کننده بهشت نهادند؛ بلکه روح بی قرار آنها، جز به دیدار بهشت آفرین تسکین نیافته و عطش روحی شان جز با نوشیدن شراب قرب فروکش نکرده است. آنان نه در برابر دنیا سرتسلیم فرود آوردند و نه در برابر عقبی:

سرم به دنیا و عقبی فرو نمی آید

تبارک اللّه از این فتنه ها که در سر ماست!

حافظ

چه همت راست حافظ را که از دنیا و از عقبی

نیاید هیچ در چشمش، بجز خاک سر کویت

حافظ

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲.

باری، اگر بهشت زیباست،بهشت آفرین زیباتر است و اگر یوسف یگانه است در جمال و حسن، یوسف آفرین از او زیباتر است:

حسن یوسف را به عالم کس ندید

حسن آن دارد که یوسف آفرید

آنان همت اصلی خود را مصروف دیدار معشوقشان داشته و به کمتر از آن قانع نشده اند. چنان که امام سجاد علیه السلام می فرماید:

فَقَدِ انْقَطَعَتْ اِلَیْکَ هِمَّتی وَ انْصَرَفَتْ نَحْوَکَ رَغْبَتی فَاَنْتَ لا غَیْرُکَ مُرادی.

همانا، تمامی همتم متوجه توست و رغبتم تنها به توست و فقط تو مراد منی.(۱)

بهشت و حور و خلد اینجا چه سنجد

که بیگانه در آن خلوت نگنجد

چو رویت دیدم و خوردم از آن می

ندانم تا چه خواهد شد پس از وی

زهی شربت! زهی لذت! زهی ذوق!

زهی دولت! زهی حیرت! زهی شوق!

شبستری

آنکه خداوند را به دست آورد، چیزی از کف نداده و در واقع دنیا و آخرت را نیز از آن خود کرده، اما آنکه خداوند را از کف نهاده، چه چیز قابل توجهی نصیب خود ساخته است.

تو را دارم ای گل، جهان با من است

تو تا با منی، جان جان با من است

چو می تابد از دور پیشانی ات

۱- میزان الحکمه، ج۱۴، ص ۶۶۸۰.

کران تا کران آسمان با من است

چو خندان به سوی من آیی به مهر

بهاری پر از ارغوان با من است

کنار تو هر لحظه گویم به خویش

که خوشبختی بیکران با من است

روانم بیاساید از هر غمی

چو بینم که مهرت روان با من است

حکایت است که:

سلطـان محمود، وقتی لشـکریان خود را می نواخت و هر کسـی را خلعتی همی داد و مقصود وی همه آن بود که غلامش ایاز، آرزویی کنـد و خلعتی خواهـد. ایـاز همچنان کمر بسـته و به خـدمت ایسـتاده بود و همت از آن اجناس اموال پرداخته. محمود گفت: ای غلامـ! از این مـال و نعمت، تـو را خود آرزویی نبود؟ ایـاز تواضع کرد و گفت: چون تو هسـتی، همه جهـان آنِ من است.(۱)

خـداخواهی اهل بیت علیهم السـلام و اینکه فقط به او عشق می ورزیده اند تا آنجا بود که از دست دادن او را حتی در ازای به دست آوردن بهشت، خسران و ضرر برای خود می دانستند، همان گونه که در یکی از ادعیه ماه رجب چنین آمده است:

خَابَ الْوافِدُونَ عَلی غَیْرِکَ وَ خَسِرَ الْمُتَعَرِّضُونَ اِلاّ لَکَ؛ کسـی که بر غیر تو وارد شـد، چیزی به دست نیاورد و آنکه به غیر تو رو کرد، گرفتار خسران و زیان گردید.

بـاری، بنـدگان عـاشق و عـارف و بلنـد همت، آن چنـان دل در گرو عشق و شـیدایی یار نهادنـد که با او این گونه به نجوا می نشینند:

۱- میبدی، کشف الاسرار و عده الابرار، ج ۵، ص ۲۸۳

به پیشت نام جان گویم، زهی رو

حدیث گلستان گویم، زهی رو

تو اینجا حاضر و شرمم نیاید

که از حسن بتان گویم، زهی رو

به پیش این دکان که کان شادیست

من از سود و زیان گویم، زهی رو

چو خورشید جمالت بر زمین تافت

زماه و اختران گویم، زهی رو

چو شاهنشاه صدجان و جهانی

من از جان و جهان گویم، زهی رو

مولانا

ص: ۵۳

در ماه رجب، بعد از هر نماز، چنین بخوانید

در ماه رجب، بعد از هر نماز، چنین بخوانید

سیدمحمود طاهری

اوقات نماز، از بهترین زمان های استجابت دعاهاست، آن هم در ماه رجب.

راوی می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدای تو شوم، ماه رجب است، دعایی به من بیاموز که حق تعالی مرا به آن نفع بخشد. حضرت فرمود: پس از هر نماز چنین بگو:

یا مَنْ اَرْجُوهُ لِکُلِّ خَیْرٍ وَ آمَنُ سَخَطَهُ عِنْدَ کُلِّ شَرٍّ یا مَنْ یُعْطِی الْکَثیرَ بِالْقَلیل یا مَنْ یُعْطی مَن سَئَلَهُ یا مَنْ یُعْطی مَنْ لَمْ یَسْئَلْهُ وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْهُ تَحَنُّنا مِنْهُ وَ رَحْمَهً اَعْطِنی بِمَسْئَلَتی اِیّاکَ جَمیعَ خَیْرِ الدُّنْیا وَ جَمیعَ خَیرِ الْآخِرَه وَ اصْرِفْ عَنّی بِمَسْئَلَتی اِیّاکَ جَمِیعَ شَرِّ الدُّنْیا وَ شَرِّ الْآخِرَهِ فَاِنَّهُ غَیْرُ مَنْقُوصٍ ما اَعْطَیْتَ وَ زِدْنی مِنْ فَضْلِکَ یا کَریمُ.

پس محاسن (صورت) خود را در پنجه دست چپ قرار داده و سبابه دست راست را به حرکت درآور و بگو:

یا ذَالْجَلالِ الْاِکرام وَ یا ذَالنَّعْمآءِ وَ الْجُودِ یا ذَالْمَنِّ وَ الطَّوْلِ حَرِّمْ شَیْبَتی عَلَی النّار.

ای آنکه تمام خیر را از او امید دارم و در کنار هر شری از خشم او در امان هستم. ای آنکه در برابر اندکی از اعمال، پاداش فراوان عطا می کند. ای آنکه عطا می کند به کسی که از او درخواست می کند. ای آنکه عطا می کند به کسی که نه از او درخواست می کند و نه او را می شناسد؛ چون حَنّان است و دارای رحمت. به واسطه درخواست من از تو، جمیع خیر دنیا و جمیع خیر آخرت را عطایم فرما! و جمیع شر دنیا و شر آخرت را از من باز دار که عطای تو بی نقص است، و از فضل و کرمت بهره مرا بیفزای! ای صاحب

ص: ۵۴

جلال و بزرگواری، ای صاحب نعمت ها و جود، ای صاحب عطا و کرم، محاسنم (صورتم) را بر آتش دوزخ حرام فرما!

چند نکته پیرامون این دعای شریف:

۱. «آنکه بنـده به خیر خداوند امیدوار و از شـر او در امان است.» اولاً باید گفت: از جمله پیام های این عبارت، آن است که به بنـده می آموزد و تلقین می کنـد که او نیز درمیان مردم بدان گونه باشد که مردم به خیر او امیدوار و از شـر او در امان باشـند. چنـان که مولی علی علیه السـلام در خطبه متقین در بیـان یکی از اوصـاف پرهیزکاران می فرمایـد: «اَلْخَیْرُ مِنْهُ مأمُولُ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونُ؛ از او امید خیر است و آسودگی از شر».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«بـدترین مردم نزد خداوند، روز قیامت، کسانی هسـتند که به خاطر امان ماندن از شـرشان، اکرام و احترام می شوند».(۱) به هر حال، این عبارت به ما می آموزد که شـما نیز در این صفت، خدایی باشید که دیگران به خیر شما امیدوار و از شر شما در امان باشند.

از او غیر از نکویی کس در آفاق

ندارد چشم زیر چرخ نه طاق

نباشد غیر نیکی از وی امید

بد از وی کس نخواهد دید جاوید

حکیم الهی قمشه ای

ثانیا، آیا بنده واقعا به هنگام ارتکاب گناه (شـر) از خشم خداوند در امان است؟ باید گفت: یا این عبارت ناظر به این نکته مهم است که: چون لازمه آدم بودن و لازمه این ترکیب مادّی، گنهکاری و ارتکاب لغزش است، به همین سـبب، خداونـد در مقام محاسبه اعمال، عواملی چون وراثت، محیط، پدر و مادر و نیز این لازمه مادّی بودن را نیز در نظر می آورد. بدیهی است که در چنین میدانی، آدمی که به رغم میل باطنی و

۱- بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۸۳.

فطرت سالم خود و علی رغم مقام اختیارش، دچار لغزش شده است، برنده است و خود را از غضب او در امان می داند:

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم

بیابان است و تابستان و آب سرد و استسقا(۱)

سنایی

و یا ناظر به این نکته است که:

گناهان آدمی، هر قدر هم فراوان باشد، اگر با توبه و انابه همراه شود، برای او، ایمنی از خشم خداوند را به همراه دارد.

۲. در فراز دیگر دعا آمده است: خداوند، تنها به مسئلت کنندگان عطا نمی کند، بلکه لازمه مقام خدایی و گستردگی فیض او آن است که به بیگانگان با درگاه خود نیز عطا می کند.

در کتاب طاقدیس ملا احمد نراقی چنین حکایت شده است: «روزی موسی علیه السلام به قصد کوه طور برای مناجات با خدا به راه افتاد. در راه به پیرمردی گَبر و بیگانه با درگاه خداوند برخورد. [مرد] از موسی علیه السلام پرسید: به کجا می روی؟ موسی گفت: به کوه طور برای مناجات می روم. پیرمرد گفت: آیا می توانی پیام مرا به خدایت برسانی؟ موسی علیه السلام گفت: پیامت چیست؟ گفت: از قول من به خدا بگو: من از خدایی تو ننگ دارم! با روزی خود بر من منت منه. من نه روزی تو را می خواهم و نه منت تو را، نه تو خدای منی و نه من بنده تو. دل موسی علیه السلام از این سخنان به جوش آمد، ولی چیزی نگفت. چون به کوه طور رفت و با خدا به مناجات پرداخت، شرم کرد که سخن آن پیر گبر را به خداوند برساند. همین که خواست باز گردد، خداوند فرمود: موسی چرا پیام بنده ام را نمی رسانی؟

موسی علیه السلام گفت: خداوندا، من شرم کردم که جسارت او را در پیشگاه تو باز

۱- نوعی بیماری است که بیمار به واسطه آن دچار تشنگی می شود و همواره آب می طلبد، در حالی که اگر آب بخورد، خواهد مرد.

گویم. خداوند فرمود: ای موسی، نزد آن بنده برو و از جانب ما، سلامی گرم به او برسان و بگو: خدا می گوید: اگر تو را از ما ننگ است، ما را از تو ننگ نیست و اگر تو از ما بیزاری، ما خواهان توایم و اگر روزی با منت ما را نمی خواهی، ما بی منت به تو روزی می دهیم. تو از ما مگریز که ما با آغوش باز پذیرای توایم.

موسی علیه السلام از طور بازگشت. پیرمرد از او پرسید: هان موسی! آیا پاسخ مرا آوردی؟ موسی علیه السلام آنچه را که خداوند پیام داد، به او رساند. پیرمرد از شرم سر به زیر انداخت و در حالی که با آستین، روی خود را می پوشاند و اشک از دیده روان می ساخت، گفت: ای موسی! جانم را آتش زدی! من از گفته خود روسیاه و پشیمانم و می خواهم به سوی خدای خویش برگردم و توبه کردم. پیرمرد این جملات را گفت، اندکی بعد جان به جان آفرین سپرد و پس از عمری گام نهادن در بیراهه ها، با عاقبتی به خیر به طرف رحمت خدا شتافت».

باری، اگر امامانی چون علی علیه السلام و حضرت سجاد علیه السلام ، مخفیانه و به صورت ناشناس، در دل شب تار، بینوایان را مورد عطایای خویش قرار می دهند، بدان سبب است که صفت خدا در وجودشان متجلی شده و آنها نیز عطا می کنند به کسانی که نه از آنها درخواستی نمودند و نه آنها را می شناسند».

۳. «خیر دنیا و آخرت، خواسته دیگر بنده از خدایش است.» در دین مقدس اسلام، نه به دنیا، به تنهایی سفارش شده است و نه به آخرت فقط. بلکه جامعیت دین اسلام، سبب شده است که به پیروانش بیاموزد که هر دو را با هم طالب باشند و از خداوند مسئلت کنند. دراین باره پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «ای پسران عبدالمطلب! به خدای سوگند که من جوانی را در میان عرب نمی شناسم که برای قوم خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام».(۱)

تا آنجا که امام باقر علیه السلام می فرماید: از ما نیست آنکه به خاطر آخرتش دنیا را رها کند

۱- محمدرضا حکیمی، الحیاه، ج۶، ص ۷۳۴.

و همچنین از ما نیست کسی که به خاطر دنیایش آخرتش را ترک کند.(۱) در آموزه های قرآنی نیز به دنیا و آخرت، هر دو، توجه شده است:

وَ ابْتَغِ فیما آتاکَ اللّهُ الدّارَ الْآخِرَهَ وَ لا تَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنْیا. (قصص: ۷۶)

و در آنچه خداوند به تو داد، سرای آخرت را بطلب و بهره ات را از دنیا فراموش نکن.

دنیای آباد به همراه معیشت و رزق و روزی فراخ و گسترده، مورد اهتمام اهل بیت علیهم السلام بوده است و در مقابل از زندگی فقیرانه، نکوهش می کرده اند. تا آنجا که علی علیه السلام می فرماید: «کسی که آب و خاک در اختیار دارد، ولی باز هم فقیرانه زندگی می کند، از رحمت خداوند دور باد».(۲)

به گفته جبران خلیل جبران: «آیا باور دارید خداوندی که از آسمان باران می باراند و از زمین، گل و گیاه می رویاند، همو می خواهد که شما خوار و گرسنه باشید تا از شما بهره کشند؟»(۳)

به هر حال، ریشه بسیاری از اختلالات اندیشه ای و نابسامانی های اخلاقی و معنوی را باید در فقر و تنگدستی جست و جو کرد. کسی که دنیای آبادی ندارد، نمی تواند منتظر نظام فکری آباد و آخرتی بسامان باشد.

به تعبیر استادِ حضرت امام رحمه الله، آیت اللّه العظمی شاه آبادی رحمه الله: «مادامی که انسان، رفع اختلال در امر معاش او نشود و فکرش از سختی آن فارغ نگردد، متوجه کمال نخواهد شد. در سایه تحصیل معاش حلال و تسهیل آن و مرفه الحال بودن، به قسمت دیگر که امر راجع به معاد است، نائل می شویم».(۴)

۱- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج۱۷، ص ۷۶.

۲- بحارالانوار، ج۲۳، ص ۱۹.

۳- جبران خلیل جبران، صدای سخن عشق، ص ۲۷۳.

۴- آیت اللّه العظمی شاه آبادی، شذرات المعارف، ص ۴۰.

و به فرموده شهید مطهری: «فقر، آدمی را که ایمان قوی نداشته باشد، زود وادار به گناه می کند، عقل و فکر در اثر احتیاج و فقر و نبودن وسایل زندگی، تعادل خود را از دست می دهد و انسان، دیگر خوب نمی تواند در قضایا فکر کند».(۱)

بنابراین، نمی توان میان دنیا و آخرت جدایی انداخت و از تأثیرات دنیا در امر آخرت غافل ماند. این دو کاملاً در هم تنیده و به هم مرتبط هستند. به همین سبب، امام علیه السلام جمیع خیر دنیا و جمیع خیر آخرت را از خداوند مسئلت می کند. گویا جمیع خیر آخرت در صورتی نصیب آدمی می گردد که جمیع خیر دنیا را از اول داشته باشد. از اینجاست که حق تعالی در قرآن مجید به ما می آموزد که بگوییم:

رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَ فِی الْآخِرَهِ حَسَنَهً ... . (بقره: ۲۰۱)

پروردگارا، به ما، هم در دنیا نیکویی عطا کن و هم در آخرت .

آتِنا فی دارِ دُنْیا نا حَسَن

آتِنا فی دارِ عُقبی نا حَسَن

مولانا

ص: ۵۹

۱- بیست گفتار، ص ۱۱۲.

خوشه هایی از خرمن رجب

خوشه هایی از خرمن رجب

سیدمحمود طاهری

۱. عـاقبت به خیری، عـاقبتی خوش و مختوم به سـعادت، از دغـدغه هـای اصـلی اهـل بیت علیهم السـلام و بزرگـان بوده است. گوینـد از اسـتاد عرفـا و مجتهـدین، عـالم ربانی، ملا حسـینقلی همـدانی رحمه الله پرسـیدند: اگر شـما در دنیا، تنها، یک دعای مستجاب داشته باشید، از خدا چه خواهید خواست؟ او در جواب فرمود: اینکه عاقبتم ختم به خیر شود. همانند چنین قصه ای از آیت اللّه العظمی گلپایگانی رحمه الله نیز نقل شده است. در تاریخ، اشخاصـی بودند که با آنکه انسان هایی شایسته و صالح به شمار می رفته اند، ولی به سـبب لغزش هایشان عاقبت خوشـی نداشتند و نتوانستند عاقبت به خیر شوند. گویند فضیل بن عیاض که یکی از رجال طریقت است، شاگردی داشت که داناترین مریـد به شـمار می آمـد. این شاگرد، روزی مریض شد و به حال احتضار افتاد. فضـیل به بالین او آمد و نزد سـر او نشـست و شروع کرد به خواندن سوره یس. آن شاگرد محتضر گفت: مخوان این سوره را ای اسـتاد. فضـیل سـاکت شـد. به او گفت: بگو لا اِلهَ اِلاّ اللّه. گفت: نمی گویم آن را ؛ چون بیزارم از آن. پس به همین حال مرد. فضـیل از مشاهـده این حال، بسـی درهم و غمگین شـد و به منزل خود رفت و بیرون نیامد. چندی بعد او را در خواب دیـد که گرفتـار عـذاب است. فضـیل از او پرسـید که تو اعلم شـاگردان من بودی، چه شـد که خداونـد معرفت را از تو گرفت و به عاقبتی بـد از دنیا رفتی؟ گفت: برای معایبی که در من بود، ماننـد سـخن چینی کردن و حسدبردن و... . به این سـه چیز که در من بود، عاقبت من بد شد و به همان حال مُردم.(۱)

چه شد جایگه، کعبه یا دیر شد

ص: ۶۰

۱- شیخ عباس قمی، منازل الاخره، ص ۱۵.

خوش آن بنده کش عاقبت خیر شد!

بسا موبد زند بین کز کنشت

کشاندش به طوف حرم سرنوشت

بسا شیخ وارسته کز خانقاه

به دیرش درآورد بخت سیاه

آذر بیگدلی

در دعاهـای مـاه رجب از این موضوع مهم غفلت نشـده و در فرازهایی از آن، از خداونـد عاقبت به خیری خواسـته شـده است. چنان که در بخشـی از دعای حضـرت موسـی بن جعفر علیه السـلام که در ماه رجب و پس از فراغ از نماز شب در حال سجده می گفت، چنین آمده است:

اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الْعَدیلَهِ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ مِنْ شَـرِّ الْمَرْجِعِ فِی الْقُبُورِ. فَاَسْـئَلُکَ اَنْ تُصَـلِّی عَلی مُحَمَّدِ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تَجْعَلَ عَیْشی عیشَهً تقِیَّهً وَ مَیْتَتی مَیْتَهً سَوِیَّهً وَ مُنْقَلَبی مُنْقَلَبا کَریما.

پروردگارا، پناه می برم به تو از عـدول کردن از دین خود هنگام مرگ و از شـر بازگشت کردن در قبر! از تو مسـئلت می کنم که بر محمـد و آل او صـلوات فرسـتی؛ زنـدگانی مرا پـاکیزه گردانی؛ مرگ مرا مرگی معتـدل قرار دهی و مرا در جایگـاهی با کرامت و با شرافت جای دهی!

هم چنین در یکی از دعاهای هر روزه ماه رجب، بنا به نقل سیدبن طاووس در اقبال، چنین درخواست می کنیم:

«وَاخْتِمْ لِی بِالسَّعادَهِ فیمَنْ خَتَمْتَ؛ خدایا، عاقبت مرا مانند عاقبت کسانی قرار ده که به سعادت و نیکی پایان پذیرفت».

در قرآن کریم نیز در قالب دعایی دلنشین، این گونه آمده است:

رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَهً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ ... (آل عمران، ۸)

ص: ۶۱

پروردگارا، قلب های ما را پس از آنکه هدایت شده اند، از گمراهی نگه دار و ما را از نزد خودت رحمت عطا فرما! به درستی که تو بسیار بخشنده ای.

خدایا، چنان کن سرانجام کار

تو خشنود باشی و ما رستگار

نظامی

ص: ۶۲

استغفار و توبه در ماه رجب

استغفار و توبه در ماه رجب

سیدمحمود طاهری

از جمله آداب ماه رجب چنان که در کتاب المراقبات آیت اللّه میرزا جواد ملکی تبریزی آمده است، گفتن این ذکر استغفار است:

اَسْتَغْفِرُ اللّه ـ ذَالْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ مِنْ جَمیعِ الذُّنُوبِ و الْآثام.

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده است: «اگر کسی این ذکر را در ماه رجب هزار بار بگوید، خداوند متعال می فرماید: اگر گناهان شما را نبخشم،به معنای انکار پروردگاری ام است.(۱)

استغفار و طلب آمرزش از گناهان،از اهمیت به سزایی برخوردار است، تا آنجا که در قرآن کریم، خداوند تبارک و تعالی وقتی، وجود مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را سبب رهایی از عذاب گنه کاران می داند، در کنار آن، استغفار را نیز سبب رهایی از عذاب معرّفی می کند و می فرماید:

وَ ما کانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فیهِمْ وَ ما کانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ. (انفال: ۳۳)

تا تو ای پیامبر ما، در میان آنانی، خداوند آنها را عذاب نخواهد کرد و نیز مادامی که آنان، اهل استغفار هستند، خداوند عذابشان نخواهد کرد.

حبّذا عمر گران مایه که در لغو برفت!

یا رب از هر چه خطا رفت، هزار استغفار

سعدی

ص: ۶۳

۱- المراقبات، ص ۱۳۴.

قرآن در جای دیگر در مقام اهمیت استغفار چنین می فرماید:

وَ مَنْ یَعْمَلْ سوُءا اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّه یَجِدِ اللّه غَفُورا رَحیما؛ هر که کار بدی کند و یا به خویش ستم ورزد و سپس استغفار نماید، غفران و رحمت الهی را در خواهد یافت.

مناسب است که درباره اهمیت استغفار و آثار مثبت آن برای آدمی روایاتی نقل شود:

۱. علی علیه السلام فرمود: «اَلْاِسْتِغْفارُ یَمْحُو الْاَوْزارَ؛(۱) استغفار، گناهان را پاک می کند».

۲. نیز فرمود: «عَجِبْتُ لِمَنْ یَقْنُطُ وَ مَعَهُ الْاِسْتِغْفارُ؛ در عجبم از کسی که نومید است، در حالی که او استغفار را دارد».(۲)

۳. همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «اِدْفَعُوا اَبْوابَ الْبَلایا بِالْاِسْتِغْفارِ؛ درهای بلا را با استغفار ببندید».(۳)

۴. و نیز از آن حضرت این گونه روایت شده است:

اِنَّهُ لَیُغانُ عَلی قَلْبی وَ اِنّی لَاَسْتَغْفِرُ اللّه فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّه؛ گاهی قلبم را غباری می گیرد و من به همین سبب روزی هفتاد بار استغفار می کنم.(۴)

امام خمینی رحمه الله در تبیین این روایت در تفسیر سوره حمد چنین می فرماید: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در عین حالی که یک موجود الهی بود، به ایشان نسبت می دهند که فرمود: لَیُغانُ عَلی قَلبی و اِنّی لَاَستَغْفِرُ اللّه فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً. همین معاشرت کردن با افراد ناباب، همین موجب یک کدورتی می شود. این، باز می دارد او را به همان مقدار،

۱- میزان الحکمه، ج ۹، ص ۴۳۴۸.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۸۷ .

۳- مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۱۸.

۴- میزان الحکمه، ج ۹، ص ۴۳۵۶.

از آن مرتبه ای که می خواهد باشد. به همین سبب، هر روز هفتاد بار استغفار می نمود.(۱)

ابیاتی از فقیه و عارف بزرگ، فیض کاشانی رحمه الله درباره اهمیت استغفار:

ز هر چه غیر یار، استغفراللّه

ز بود مستعار، استغفراللّه

دمی کان بگذرد بی یاد رویش

از آن دم بی شمار استغفراللّه

سر آمد عمر و یک ساعت ز غفلت

نگشتم هوشیار، استغفراللّه

نکردم یک سجودی در همه عمر

که آید آن به کار استغفراللّه

ز کردار بدم صد بار توبه

ز گفتارم هزار استغفراللّه

شدم دور از دیار یار ای فیض

من مهجور زار استغفراللّه

استغفار و روان درمانی

استعفار و توبه، از عوامل ایجاد آرامش در قلب آدمی است. برای رفع نگرانی و اضطراب حاصل از خطاها و لغزش ها، استغفار بسیار سودبخش است. احساس گناه، سبب احساس کمبود و اضطراب در انسان می شود و این احساس، به طور ناخودآگاه، می تواند به ایجاد و بروز عقده ها و بیماری های روانی بینجامد. اما روان درمانی استغفار، در چنین مواردی، می تواند سبب تغییر دیدگاه های بیمار درباره اعمال گذشته خود

ص: ۶۵

۱- امام خمینی، تفسیر سوره حمد، ص ۶۵.

بشود که سبب پیدایش احساس گناه در او شده است و بدین گونه به برکت استغفار، او را از چنگال احساس گناه و از چنگک احساس کمبود و اضطراب حاصل از گناه رها نماید. در نتیجه، از عذاب و سرزنش وجدان، رها می شود و سرانجام، سایه های شوم اضطراب و عوارض بیماری روانی او از میان خواهد رفت. نکته دقیق اینکه، طبیعی است که وقتی، بنده به برکت استغفار، طعم شیرین رهایی از نگرانی را چشید و جام آرامش را سر کشید، دیگر راضی به تکرار آن وضع نابسامان نخواهد شد. به همین سبب، یک استغفار و توبه واقعی، غالبا انسان را به وادی اصلاح و خودسازی نیز می کشاند و به گونه ای به او شکل دهی شخصیتی می دهد که بار دیگر در دام خطا نیفتد. همین امر سبب افزایش اعتماد به نفس او و موجب تثبیت بیشتر و بیشتر احساس امنیت و آرامش روانی در او خواهد شد.

قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعًا. (زمر: ۵۳)

بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم روا داشته اید، از رحمت خدا نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد. به درستی که خداوند آمرزنده و مهربان است.

ص: ۶۶

اهمیت زیارت امام رضا علیه السلام در ماه رجب

اهمیت زیارت امام رضا علیه السلام در ماه رجب

سید محمود طاهری

چنان که از اخبار بر می آید، با فضیلت ترین اعمال ماه رجب، زیارت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام است، بلکه زیارت امام رضا علیه السلام در ماه رجب از زیارت تمام ائمه افضل است. راوی می گوید: از امام جواد علیه السلام پرسیدم: مردی حَجه الاسلام را به جا آورد و عمره تمتع را هم به جاآورد، و رفت به مدینه، قبر پیغمبر صلی الله علیه و آلهرا زیارت کرد. بعد آمد خدمت شما و شما را زیارت کرد، در حالی که عارف به حق شما بود و می دانست که تو حجت خدایی بر خلق او، و به کربلا رفت قبر حسین علیه السلام را زیارت کرد و نیز قبر موسی بن جعفر علیه السلام را هم زیارت کرد و برگشت به سوی سرزمین خود. سال بعد هم خداوند، حج را روزی او گردانید؛ یعنی می تواند به حج برود. آیا در این سال حج به جا آورد،یا برود به خراسان به زیارت قبر پدر بزرگوارت کدام افضل و برتر است؟ فرمود: زیارت پدرم امام رضا علیه السلام افضل و برتر است که البته باید در ماه رجب باشد.(۱) نکته در اینجا این است که: افضل بودن زیارت امام رضا علیه السلام در ماه رجب از تمام اعمال مهم این ماه و از تمام خیرات و نیکی های آن، اشاره ای به این فراز از زیارت جامعه کبیره است که:

اِنْ ذُکِرَ الْخَیْرُ کُنْتُمْ اَوَّلَهُ وَ اَصْلَهُ وَ فَرْعَهُ وَ مَعْدِنَهُ وَ مَأْویهُ وَ مُنْتَهاهُ؛ هر جا که خیری باشد و ذکر شود، شما اول و ریشه و فرع ومعدن و مأوی و منتهای آنید.

بنابراین، تمام خیرات (از جمله هر آنچه از خیر که در ماه رجب است، به برکت

ص: ۶۷

۱- بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۷.

اهـل بیت علیهم السـلام به ما رسـیده و ریشه و اصل همه خوبی و خیرها آنهاینـد و افضل بودن زیارت امام رضا علیه السـلام از تمامی اعمال ماه رجب، اشاره به حقیقتی است که عنوان شده است.

در روایتی دیگر از امام باقر علیه السلام نقل شده است که:

شَرقـا غَربا لَن تَجِـدا عِلْما صـحیحا اِلاّ شَـیْئا یَخْرُجُ مِنْ عِنْـدِنا اَهْلَ الْبَیْتِ(۱)؛ چـه بـه شـرق و چه به غرب برویـد، هر جـا که علم صحیحی یافتید، از ما اهل بیت منتشر شده است.

ص: ۶۸

۱- ۲ . همان، ج۲، ص ۹۲.

اول رجب: ولادت امام باقر علیه السلام

اول رجب: ولادت امام باقر علیه السلام

سیدمحمود طاهری

امام باقر علیه السلام در سال ۵۷ ه . ق، اول رجب در مدینه دیده به جهان گشود. گرچه تولد واقعی اهل بیت علیهم السلام را جز خدا کسی نمی داند. انوارشان خلق و متجلی شد، پیش از آنکه از جهان هستی اثری و نشانی باشد و ارواحشان تکوّن و تولد، در حالی که بنابر تعبیر عبدالرحمن جامی «نه از تاک، خبری بود و نه از تاک نشان».

بودم آن روز من از طایفه دُردکشان

که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

به قول مولانا، پیش از خلق آب و گل، عیش آنها در خرابات حقایق، معمور بود:

پیش از آن کاندر جهان، باغ و می و انگور بود

از شراب لایزالی جان ما مخمور بود

پیش از آن کاین نفس کل در آب و گل معمار شد

در خرابات حقایق، عیش ما معمور بود

ما به بغداد جهان لاف اناالحق می زدیم

پیش از آن کاین گیر و دار و نکته منصور بود

سلام بر تو ای پنجمین سفیر سپیدار عشق و پنجمین واسطه بین خداوند و بندگانش. روییدنی های سبز حاصل از بذر عشقی که تو پاشیدی، هنوز استمرار دارد و تشعشعات نوری که تو متجلی ساختی، هنوز تابان است.

ص: ۶۹

احمد از بهر مژده جابر را

باقر علم گفت، باقر را

از حسین و حسن بود نسبش

و زحسین و حسن بود حسبش

علم او جوی سلسبیل بود

سلسبیلش همه سبیل بود

امام پنجم علیه السلام در علم، زهد، عظمت و فضیلت سرآمد همه بزرگان بنی هاشم به شمار می رفت و مقام بزرگ علمی و اخلاقی او مورد تصدیق دوست و دشمن بود. کتاب ها و آثار دانشمندان و مورخان اهل تسنن مانند: طبری، بلاذری، سلامی، خطیب بغدادی، ابونعیم اصفهانی و کتاب هایی مانند: سنن ابی داود، مسند ابی حنیفه، تفسیر زمخشری و ده ها کتاب مانند اینها که از مهم ترین کتاب های تسنن است، پر از سخنان پرمغز پیشوای پنجم است و همه جا جمله: «قال محمدبن علی» و یا «قال محمدالباقر» به چشم می خورد.(۱) آوازه علوم و دانش های امام باقر علیه السلام ، چنان اقطار کشورهای اسلامی را پر کرده بود که لقب باقر العلوم؛ گشاینده دریچه های دانش و شکافنده مشکلات علم به خود گرفته بود. ابن حجر هیثمی می نویسد: «محمدباقر به اندازه ای گنج های پنهان معارف و دانش ها را آشکار ساخته و حقایق احکام و حکمت ها و لطایف دانش ها را بیان نموده که جز بر عناصر بی بصیرت و یا بدسیرت، پوشیده نیست و از همین جاست که وی را شکافنده و جامع علوم، و برافرازنده پرچم دانش خوانده اند.(۲)

امام صادق علیه السلام فرمود که شب ها برای پدرم (امام باقر علیه السلام) رختخواب را

ص: ۷۰

۱- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج۴، ص ۱۹۵.

۲- مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان، صص ۳۰۷ و ۳۰۸.

می گستردم تا آن پیشوای بزرگ بخوابد، بعد می رفتم. شبی تشریف فرمایی حضرتش به طول انجامید. در طلب آن جناب به مسجد آمدم. مردم همه رفته بودند و کسی جز آن حضرت نبود. دیدم در سجده، به همراه گریه، چنین راز و نیاز می کند: «ای خدای من! بزرگ و رفیعی! و پروردگار منی. کردارم ضعیف و ناچیز است. تو آن را دو چندان کن! بارالها! مرا از عذابت باز دار و قبول فرما!»(۱).

گر خلق، تکیه بر عمل خویش کرده اند

ما را بس است رحمت و فضل تو متّکا

چشم گناهکار بود بر خطای خویش

ما را ز غایت کرمت چشم در عطا

همواره از تو لطف و خداوندی آمدست

وز ما چنان که در خور ما، فعل ناسزا

سعدی

هرگاه امام باقر علیه السلام به کسی جایزه ای می داد، کمتر از پانصد و ششصد درهم نبود. هیچ وقت از بخشش و جود و کرم، خسته و دلتنگ نمی شد. هر وقت به سائلی چیزی می داد، می فرمود: خدا به تو و این وجه، برکت عنایت فرماید! سائلی از در خانه اش محروم نمی گشت و همواره از پشت در، چیزی را به آن سائل می بخشید و نمی گذاشت بفهمد که بخشنده کیست. هر کس وارد منزل آن حضرت می شد، به او غذا و لباس و انعام می داد و می فرمود: برادران ایمانی کسانی هستند که به درد دل یکدیگر برسند و آن قدر با هم اتحاد و یگانگی داشته باشند که اگر نیازی پیدا کردند و تهی دست شدند، دست در جیب یکدیگر کنند، به قدر احتیاج بردارند و بعد در جایش بگذارند و آن برادران از هم نپرسند چه کردید و چه مبلغی برداشتید و به جایش گذاشتید.(۲)

۱- حسین حماصیان، زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۴۷و ۲۵۰ و ۲۵۱.

۲- حسین حماصیان، زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۴۷و ۲۵۰ و ۲۵۱.

از خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اوصاف الاشراف حکایت است که: روزی امام باقر علیه السلام به عیادت جابر بن عبداللّه انصاری رفت و از احوال او پرسید. گفت: در حالی هستم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مرگ را بر زندگانی ترجیح می دهم.امام باقر علیه السلام فرمود: اما من این گونه نیستم. من در میان تمامی این موارد، آنچه خدا می پسندد، می پسندم.(۱)

یکی درد و یک درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آن چه را جانان پسندد

باباطاهر

از سخنان امام باقر علیه السلام است: «۱. تو را به پنج چیز سفارش می کنم: اگر بر تو ستمی شد، تو ستم مکن. اگر به تو خیانت شد، تو خیانت مکن. اگر دروغت گویند، تو دروغ مگو. اگرت مدح کنند، شاد مشو و اگرت نکوهش کنند، بی تابی مکن.(۲)

۲. نیز فرمود: تمام کمال در سه چیز است: فهم دین؛ صبر کردن بر ناگواری ها؛ رعایت اعتدال در مخارج زندگی.(۳)

۳. روزی مردی در نزد ایشان گفت: بار خدایا، ما را از همه خلقت، بی نیاز کن. امام باقر علیه السلام فرمود: چنین مگو؛ زیرا مؤمن از برادر مؤمن خود بی نیاز نتواند بود، بلکه بگو: بار خدایا! ما را از بدانِ خلقت بی نیاز کن».(۴)

۱- خواجه نصیرالدین طوسی، اوصاف الاشراف، ص ۶۰.

۲- تحف العقول، صص ۲۹۲ و ۳۰۱.

۳- همان.

۴- ۸ . همان.

سوم رجب: شهادت امام علی النقی علیه السلام

اشاره

سوم رجب: شهادت امام علی النقی علیه السلام

سیدمحمود طاهری

نوربخش آسمانِ قلب و جان باشد نقی

فیض بخش عارفان و شیعیان باشد نقی

رازدار کعبه مقصود بود و شاه دین

قلزم جود و سخا، فیض نهان باشد نقی

با ولای آن ولی، دل متصل گردد به حق

رهبر راه یقین، نور عیان باشد نقی

پاک آمد در جهان و پاک از دنیا گذشت

عالم ایجاد را روح و روان باشد نقی

ص: ۷۳

صابر کرمانی

سلام بر تو ای دهمین بهار!

سلام بر تو ای دهمین بهار!

سلام بر تو ای نسیم دلکشی که چون از وزش ایستادی، لذت رقص های عارفانه و عاشقانه را از شاخسارهای ظریف و لطیف گل ها و صنوبران خوش خرام و سروهای آزاد، ستاندی. شور پرواز را از کبوتران بی قرار و پرستوهای نغمه خوان سلب کردی. سلام بر تو ای سرشار از باده های آسمانی و ای ژرفنای زلال معرفت و اندیشه و ای عیار خوش ترین آمیزه دوست پرستی و مهرورزی. تو اثبات کردی که مردان آسمانی را نه مرگی است و نه گم شدنی در لابه لای هزار توی حوادث، گرچه حریف غداری چون متوکل با آنها پنجه در پنجه شود. به تو عشق می ورزیم ای دهمین شجره طوبی با تمام میوه های آویخته بر شاخه هایت، ای نقی، ای هادی، ای طیب، ای امین، ای ناصح، ای فتاح و ای مرتضی.آنها که شرف دیدار دهمین ستاره آسمان ولایت را یافتند، آن بزرگوار را این گونه ستودند: هر کس را که اندوه و غم و غصه ای بود، اندوهش از دیدار آن حضرت بر طرف می شد.

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم، که غم از دل برود چون تو بیایی

سعدی

جمال دل آرایش، آرام بخش روح و جان شیعیان بود. اما دشمنان، با دیدنش هراسان می شدند. پیوسته به ذکر خدا مشغول و لبان گهربارش متبسم و بشاش بود. در راه رفتن با وقار بود. روز و شب برای رفع حوایج خلق می کوشید. در واجبات، مراقبت بسیار و در نوافل،سعی زیاد داشت. صادق ترین افراد در گفتار و نیکوکارترین شان در کردار بود. پاک و منزه زیست و نقی و طاهر از دنیا رفت.(۱)

ص: ۷۴

۱- صابر کرمانی، زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۳۹۵ و ۳۹۸.

امام هادی علیه السلام مانند جد بزرگوارش، امیرالمؤمنین علیه السلام روی ریگ ها و خاک می نشست و به بندگی حق می پرداخت. شبی که مأموران متوکل عباسی از دیوار خانه بالا رفتند و به منزل آن حضرت وارد شدند، دیدند که امام در وسط خانه روی حصیری نشسته و لباسی پشمینه در بر دارد و به راز و نیاز با خدایش پرداخته است، بدون آنکه چیزی، توجهش را به خود جلب کند.(۱)

یکی از شیعیان، به نام احمدبن اسحاق که مقروض شده بود، نزد حضرت از قرض خود شکایت کرد. آن بحر جود و سخا و دریای فضل و عطا، وکیل خویش را احضار فرمود و دستور داد که سی هزار دینار بیاورد. چون آورد، به احمدبن اسحاق داد و فرمود: قرضهایت را ادا کن و به علی بن جعفر و ابو عمر و عثمان بن سعید که همه در زیر بار قرض بودند، هر کدام، سی هزار دینار عطا فرمود که قرض هایشان را بپردازند و در توسعه امر معیشت آنان نیز کمک شود.(۲)

یک بار، باز هم از امام هادی علیه السلام نزد متوکل بدگویی کردند که در منزل او اسلحه و نوشته ها و اشیای دیگری است که از شیعیان او در قم به او رسیده و او عزم شورش بر ضد دولت را دارد. متوکل، گروهی را به منزل آن حضرت فرستاد. آنان، شبانه به خانه امام هجوم بردند، ولی چیزی به دست نیاوردند. آن گاه امام را در اطاقی تنها دیدند که در به روی خود بسته و بر زمینی مفروش از شن و ماسه نشسته و به عبادت خدا و تلاوت قرآن، مشغول است. امام را با همان حال نزد متوکل بردند و به او گفتند: در خانه اش چیزی نیافتیم و او را رو به قبله دیدیم که قرآن می خواند. متوکل چون امام را دید، عظمت و هیبت امام او را فرا گرفت. بی اختیار حضرت را احترام کرد و در کنار خود نشاند و جام شرابی را که در دست داشت، به آن حضرت تعارف کرد. امام سوگند یاد کرد و گفت: گوشت و خون من با چنین چیزی آمیخته نشده

۱- صابر کرمانی، زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۳۹۵ و ۳۹۸.
۲- همان، ص ۳۹۹.

است. مرا معاف دار! او دست برداشت و گفت: شعری بخوان!

امام فرمود: من شعر کم از بر دارم. گفت: باید بخوانی. آن گاه امام اشعاری خواند که ترجمه آن چنین است:

ــ پادشاهان مقتدر، در حالی بر قله کوهساران، شب را به روز آوردند که مردان نیرومندی از آنان محافظت می کردند، ولی قله ها نتوانستند آنان را از مرگ برهانند. آنان پس از مدت ها عزت، از جایگاه هایی امن به زیر کشیده شدند و در گورها قرار گرفتند؛ چه منزل و آرامگاه ناپسندی!

ــ پس از آنکه به خاک سپرده شدند، فریاد گری، فریاد برآورد: کجاست آن دست بندها و تاج ها و لباس های فاخر؟

ــ کجاست آن چهره های در ناز و نعمت پرورش یافته که برای خود، بارگاه و پرده و دربان داشتند؟

ــ چه اموال و ذخایری انبار کردند، ولی همه آنها را ترک کردند و رفتند.

ــ خانه ها و کاخ های آباد آنان به ویرانه ها تبدیل شد و ساکنان آنها به سوی گورهای تاریک شتافتند.

آن قصر که جمشید در او جام گرفت

آهو بچه کرد و روبَه آرام گرفت

بهرام که گور می گرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور، بهرام گرفت

خیام

تأثیر کلام امام چندان بود که متوکل به شدت گریست. چنان که ریشش تر شد. دیگر مجلسیان نیز گریستند. متوکل دستور داد بساط شراب را جمع کنند و چهار هزار درهم به امام تقدیم کرد و آن حضرت را با احترام به منزل باز گرداند.(۱)

۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۱.

از سخنان گران مایه آن حضرت است:

۱. «هر که به خود، با نگاه حقارت و اهانت نظر کند، از شر او ایمن مباش».(۱)

۲. «به تأخیر انداختن توبه سبب فریب خوردن است و امروز و فردا کردن، حیرانی و سرگردانی به بار آورد و عذرتراشی در برابر خداوند، موجب هلاکت است و اصرار بر گناه به معنای آسودگی از مکر خداست».(۲)

۱- تحف العقول، صص ۴۸۰ و ۵۱۲.

۲- همان.

سوم رجب؛ شهادت حضرت هادی علیه السلام

سوم رجب؛ شهادت حضرت هادی علیه السلام

سیدعلی اصغر موسوی

گویی رنگ ماتم پاشیده اند بر آسمان سامرا، تنها نوای غریبانه ای که برمی خیزد، از نای امام حسن علیه السلام است که در سوگ پدر، غریبانه می گرید! غریب و تنها! غریب و بدون هم نوا و همراه! مدینه کجا و سامرا کجا؟! چگونه باور کند آسمان، غربت حجت خدا را در زمین؟! چگونه باور خواهد کرد شهادت و سوگ پدری را که دور از خویشانش تنها سرنهاده بر آغوش فرزند تا با زندگی وداع کند! کیست تا بگوید کدامین گناه موجب ظلم بر ولی خدا گشته است! کیست تا بداند این خورشید سرنهاده در غروب، از کدامین تبار است!کیست تا مویه کند برافول کهکشانی که از شکوه نامش، نظم گیتی جاری می گشت و از عظمت وجودش، زمین سکون و آرامش می یافت! که می تواند زخم های بی شمار روزگار را بر سینه کبریایی او برشمارد؟!

ویرانی دلش را در ویرانی تربت جدش ـ حضرت سیدالشهدا علیه السلام ـ باید یافت، یا شهادت پدر بزرگوارش حضرت جواد علیه السلام ؟!

انگیزه دشمن بی نجابتش را باید شمرد یا آزار گاه و بیگاهش را! به ملاطفت شیران می رفتی یا به تجمل گاه ناشایستگی های متوکل! گاه جسارت نگاهبانان را به شکیبایی می نشستی، گاه سفاهت خلیفه نمایان عباسی را! حکمت چنان: که گویی حضرت علی علیه السلام غرق درسکوت الهی خویش است! علمت چنان: که گویی امام باقر علیه السلام ، ناگفته های علوم الهی را تفسیر می کند! خلقت چنان: که گویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از کوچه های سامرا می گذرد! صبرت چنان: که گویی امام موسی کاظم علیه السلام به سخت ترین امتحان الهی، لبیک گفته است! رضایتت چنان که گویی حضرت رضا علیه السلام ، سرتسلیم به قضای الهی نهاده است! جودت چنان: که گویی حضرت جواد علیه السلام ، دوباره به گیتی پا گذارده است! آیینه جمال و کمالت چنان: که گویی، مهم ترین ویژگی های اولیا و انبیا را در وجود حضرتت نهاده اند!... و چه زیبا فرمودی ؛ حکمت های مولایی را: حکمت نمی پذیرد، طبع های فاسد ؛ تقدیرها چنان خود را

بنمایانند که حتی به دلت خطور نکرده باشد! هر که خود را بیشتر بپسندد، بسیار شوند خشمناکان بر او! مصیبت برای شخص صابر یکی است، برای ناشکیبا، دو تا! چه اینکه ناشکیبا از اجر صبر بی بهره ماند! همانا بیداری خواب را ندید و گرسنگی، غذا را خوش طعم می کند!

غروب نـا به هنگـام سـامرا فرا رسـیده است و آسـمان به میهمان تازه اش خوش آمـد می گویـد! میهمانی که غرق در هاله سبز شهـادت، آرام و مطمئن به سـوی عرش الهی گـام برمی دارد. میهمـانی که از قـامت دل آرای علـوی اش عطر حضـرت رسول صلی الله علیه و آله می آید، عطر مدینه، عطر غربت غریبانه سامرا!

آه! چه کردنـد سـیاه جامگـان با این هـدیه الهی، با این بهار سبزپوش جاودانه! آه چه کردنـد قوم کژانـدیش با حجت آسـمانی خداونـد! آه چه کردنـد مردمـان بـا یادگـار رسول اللّه صـلی الله علیه و آله! یادگـاری که چلچراغ هـدایت، فراراه گم کردگان حقیقت بود و متوسـلین آستانش به رستگاری دست می یازیدند! آه! چه دشوار آزمون هایی داشت این آیینه شکوه خداوند! و آخرین آزمونی، چه آزمونی تلخ، اما شـیرین بود! به شـیرینی شـهادت! به شیرینی وصال! دردا چه مظلومانه زیست امام هدایت علیه السلام ! چه غریبانه زیست یادگار رسالت!

... و چقـدر مظلوم! چقـدر غریب! چقـدر نـا به هنگام دل به عروج واپسـین سپرد! در تنهایی محضـی که در کنارش غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نبود!

مولا جان! ای آیینه هدایت الهی! درود خداوند بر تو باد، در چنین روزی که عرش به یادمان شـهادتت، به سوگ نشسـته است! درود خداونـد بر تو باد، در روزی که مـدینه به یاد فراقت گیسو به خاك بقیع می سایـد! درود خداوند بر تو باد، در روزی که گام به عالم افلاك نهادی و گام از عالم خاک برداشتی!

گرفته جان نفسم در ثنای حضرت هادی علیه السلام

در سخن بفشانم به پای حضرت هادی علیه السلام

صفا و مروه کجا و حریم یوسف زهرا علیهاالسلام

صفاست در حرم با صفای حضرت هادی علیه السلام

مقربان الهی، فرشتگان بهشتی

کشند منت لطف و عطای حضرت هادی علیه السلام

ز دست رفته شکیبم، خدا کند که نصیبم

شود زیارت صحن و سرای حضرت هادی علیه السلام

درندگان زمین التجا برند به سویش

پرندگان هوا در هوای حضرت هادی علیه السلام

اگر به سامره ام اوفتد گذر، سرو جان را

کنم نثار به گنبد نمای حضرت هادی علیه السلام

مرا چه قدر که گردم گدای خاک نشینش

که هست خازن جنت گدای حضرت هادی علیه السلام

دهد به روح لطیف ملک، صفا و طراوت

ملاحت سخن دلربای حضرت هادی علیه السلام

به خاک، عطر بهشتی پراکنده اگر آید

نسیمی از طرف سامرای حضرت هادی علیه السلام

بخوان زیارت پر فیض جامعه که بری پی

به ارزش سخن دلربای حضرت هادی علیه السلام

مرا رضایت ابن الرضا خوش است که دانم

بود رضای خدا در رضای حضرت هادی علیه السلام

هزار بار به هر لحظه لعن بر متوکل

ص: ۸۰

که بود در پی جور و جفای حضرت هادی علیه السلام

نبود این همه بیداد و ظلم و جور پیاپی

جزای آن همه مهر و وفای حضرت هادی علیه السلام

غریب و بی کس و تنها شهید گشت چو جدش

زمین سامره شد کربلای حضرت هادی علیه السلام

سیاه پوش کن ای آسمان ملایک خود را

که شد خموش صدای دعای حضرت هادی علیه السلام

شراره سر کشد از بیت بیت تو (میثم)

تویی زبان غم و دردهای حضرت هادی علیه السلام

غلامرضا سازگار

ص: ۸۱

لیله الرغائب؛ اولین شب جمعه ماه رجب

لیله الرغائب؛ اولین شب جمعه ماه رجب

سید محمود طاهری

حق تعالی در اولین شب جمعه ماه رجب (لیله الرغائب) با حضور معنوی خویش در میان فرشتگان در کنار کعبه، «ناگهان پرده برمی اندازد»، «چهره نشان می دهد» و «با آدمیان، دمخور می شود». خلاصه آنکه: «شاه خوبان، منظور گدایان می گردد».

ناگهان پرده برانداخته ای، یعنی چه؟

مست از خانه برون تاخته ای، یعنی چه؟

زلف در دست صبا، گوش به فرمان رقیب

این چنین با همه در ساخته ای، یعنی چه؟

شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای

قدر این مرتبه نشناخته ای، یعنی چه؟

حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار

خانه از غیر نپرداخته ای، یعنی چه؟

در وصف این شب بزرگ، پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرموده است: «از اولین شب جمعه در ماه رجب غافل نشوید؛ زیرا شبی است که فرشتگان آن را، لَیْلَهُ الرَّغائِب می نامند. این نام گذاری، بدان سبب است که وقتی یک سوم از شب گذشت، هیچ فرشته ای در آسمان ها و زمین نمی ماند، مگر اینکه در کعبه و اطراف آن جمع می شوند. آن گاه خداوند می فرماید: ای فرشتگانم! هر چه می خواهید از من درخواست کنید. فرشتگان عرض می کنند: حاجت ما این است که از روزه داران رجب درگذری. خداوند می فرماید: این کار را انجام دادم.(۱)

۱- آیت اللّه میرزا جواد ملکی تبریزی، المراقبات، ص ۱۱۱.

سپس پیامبر فرمود:

روز پنجشنبه پیش از لیله الرغائب را روزه می گیری و چون شب جمعه (لیله الرغائب) فرا رسید، بین نماز مغرب و عشا دوازده رکعت نماز به جا می آوری ؛ هر دو رکعت به یک سلام و در هر رکعتی سوره فاتحه یک بار، «إِنّا أَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ» سه بار و «قُل هُوَ اللّه ٌاَحَد» را دوازده بار می خوانی و هنگامی که نماز تمام شد، هفتاد بار بگو:

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ النَّبی الاُمِّی وَ علی آله. سپس سجده می کنی و در سجده هفتاد بار می گویی: سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکَهِ وَ الرُّوحِ، سپس سر خود را بلند می کنی و می گویی: «رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَ تَجاوَزَ عَمّا تَعْلَمُ اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِی الْاَعْظَمُ آن گاه بار دیگر به سجده می روی و در سجده همان چیزی را می گویی که در سجده اول گفتی. سپس از خداوند، حاجت خود را بخواه که ان شاءاللّه برآورده خواهد شد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آلهفرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هیچ بنده ای این نماز را به جا نمی آورد، مگر آنکه خداوند گناهان او را می بخشد، گرچه گناهان او به عدد شن های کره زمین و به وزن کوه ها و به عدد برگ های درختان باشد!

در شب اول قبر خداوند ثواب آن را به بهترین صورت، با روی گشاده و خندان و زبان فصیح برای او می فرستد که می گوید: ای محبوب من! مژده بده، از هر سختی نجات پیدا کردی... تو هرگز خیری را از جانب مولایت از دست نخواهی داد.(۱)

نکته قابل توجه اینکه:

با اندک تأملی در روایت بالا در می یابیم که اصلی ترین پیام آن، آمرزش گناهان کسی است که اعمال آن شب را به جای آورد. رمز و راز اصلی این خیر بزرگ (آمرزش گناهان)، همان گونه که مولانا در دفتر اول مثنوی اشاره کرده، آن است که: تا موش گناهان و آلودگی های حاصل از آن، در انبار جان ما وجود دارد، جمع آوری گندم اعمال صالحه در این انبار بی حاصل است ؛ زیرا موش گناهان، آنها را در خواهد

۱- همان، ص ۱۱۲.

ربود. بنابراین، نخست باید به برکت توبه و استغفار «دفع شر موش» کرد و سپس در جمع گندم کوشید.

ما در این انبار گندم می کنیم

گندم جمع آمده، گم می کنیم

می نیندیشیم آخر ما به هوش

کین خلل در گندم است از مکر موش

موش تا انبار ما حفره زده است

از فنش انبار ما ویران شده است

اول ای جان، دفع شر موش کن

و آن گهان در جمع گندم جوش کن

مولانا

ص: ۸۴

دهم رجب: ولادت امام جواد علیه السلام

دهم رجب: ولادت امام جواد علیه السلام

سیدمحمود طاهری

تولد امام محمدتقی علیه السلام را دهم رجب نوشته اند. او را جواد لقب داده اند و این بلور واژه جواد، حداقل از تلألویی دوسویه برخوردار است. از یک سو، از روح آزاد امام جواد علیه السلام حکایت دارد که بدون اندک تعلقی به اموال دنیوی، بی حساب، جود می ورزد و بخشش می کند.

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق، نه آب در غربال

سعدی

از سویی دیگر، حاکی از تعلق خاطر او به آدمیان است. کدام نبی و کدام امام و کدام انسان بزرگ، از حال آدمیان غافل بوده است و به اوضاع آنها بی تفاوت؟! مگر می شود انسانی با خدا در ارتباط باشد، ولی خانواده خدا را که مردم باشند، از خود براند؟! جواد یعنی آنکه نسبت به خانواده خدا، مهر می ورزد و دلسوز است. اساسا همواره انسان های بزرگ، با دیدن رنج آدمیان، رنج می بردند و عیش آنها کاسته می شد.

گیرم نشاط و شادی دنیا را

یکسر به دامن دل من ریزند

یا آنچه محنت آور و نازیباست

یکباره از دلم همه بگریزند

آیا در آن زمان که بخندم شاد

لرزان لبی ز ناله نخواهد سوخت

ص: ۸۵

چشمی ز پشت قطره ای اشک گرم

بر نقش غم نگاه نخواهد دوخت

آخر کنار حسرت و رنج ای دوست

فارغ کجا توان شد و خندید؟

آن اشک را چگونه نباید دید؟

وان ناله را چگونه توان نشنید؟

از ویژگی های امام جواد علیه السلام رسیدن به منصب امامت در سنین کودکی است. البته جای شگفتی نیست؛ زیرا به یحیی علیه السلام نیز در خردسالی، نبوت اعطا شد ؛ چنان که خداوند در این رابطه می فرماید: «وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبیّا؛ ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم». (مریم: ۱۲)

و نیز عیسی مسیح علیه السلام در گهواره سخن گفت که: «خداوند به من کتاب داده است؛ آتانی الْکِتابَ (مریم: ۳۰)؛ یعنی او در گهواره نبی بوده است.

طفل را در مهد پیغامبر کند

وز همه پیرانْشْ بالغ تر کند

عطار

علی بن اسباط که یکی از یاران امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام بود، می گوید: روزی به محضر امام جواد علیه السلام رسیدم. در ضمن دیدار، به سیمای حضرت خیره شدم تا قیافه او را به ذهن خود بسپارم و پس از بازگشت به مصر برای ارادتمندان آن حضرت بیان کنم. درست در همین لحظه امام جواد علیه السلام که گویی تمام افکار مرا خوانده بود، در برابر من نشست و به من توجه کرد و فرمود: ای علی بن اسباط! کاری که خداوند در مسئله امامت انجام داده، مانند کاری است که در مورد نبوت انجام داده است. خداوند درباره حضرت یحیی علیه السلام می فرماید: ما به یحیی در کودکی فرمان

نبوت دادیم. و درباره یوسف علیه السلام می فرماید: هنگامی که او به حد رشد رسید، به او حکم نبوت و علم دادیم. درباره حضرت موسی علیه السلام نیز می فرماید: چون به سن رشد و بلوغ رسید، به او حکم نبوت و علم دادیم. بنابراین، همان گونه که ممکن است خداوند، علم و حکمت را در سن چهل سالگی به شخصی عنایت کند، ممکن است همان حکمت را در دوران کودکی نیز عطا نماید.(۱)

اسماعیل بن عباس هاشمی گوید: روز عیدی خدمت امام جواد علیه السلام رفتم و شکایت کردم از تنگی معاش. آن حضرت، از زیر مصلای خود، قدری خاک گرفت و به برکت دست مبارك او، تبدیل به طلای ناب شد. آن را به بازار بردم و فروختم و از فقر نجات پیدا کردم.(۲)

عمربن فرج گوید: به امام جواد علیه السلام گفتم: شیعیان تو ادعا می کنند که تو هر آبی را که در دجله هست، وزن آن را می دانی. حضرت فرمود: آیا حق تعالی آن قدرت را دارد که اگر بخواهد، علم را به یک پشه واگذار کند؟ گفتم: بله قدرت دارد. فرمود: من نزد خداوند از پشه و از بیشتر خلق خدا گرامی ترم.(۳)

از سخنان امام جواد علیه السلام است:

۱. عزت مؤمن در آن است که از مردم بی نیاز باشد.(۴)

۲. مؤمن به سه چیز محتاج است: توفیق از طرف خداوند، واعظی در درون که او را پیوسته موعظه کند، و قبول کردن نصیحت از آنکه او را نصیحت می نماید.(۵)

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۴.
۲- حسین حماصیان، زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۳۷۱.
۳- شیخ عباس قمی، منتهی الامال، ص ۱۱۱۸.
۴- همان، ص ۱۱۳۱ _ ۱۱۳۳.
۵- همان.

۳. هرکه از هوای نفس پیروی کند، در واقع آرزوی دشمن خویش را برآورده است.(۱)

کودک آرمانی لبخند

امیر مرزبان

صبح، در کوچه باغ های پر از اقاقیا پیچید و از سر انگشت خورشید، دیدیم آسمان را که از تو نورانی شده بود.

ای جوانی یکدست آسمانی! کدام حنجره آبی، تغزل تو را به میهمانی باجونه ها و افراها آورد؟

کدام مرکب، بی دلیل باعث شد میهمان نجیب ترین چشم های جهان شویم؟

و عشق یعنی امام و امام یعنی تو و تو خلاصه دردها و لبخندهای مدینه ای.

پدر که سفر رفت تا در شرقی ترین کنگره زمین، با رازقی ها و آهوها پیوند ببندد، تو بودی و بار امانتی که می بایست تا انتهای عالم، بر دوش آدم باشد.

تو رسول کوچک عشق بودی، کودک آرمانی لبخند و شکوفه، آسمان بی حد و انتهای خیال و تجرید.

روز میلاد توست و زمین، باغ هایش را به یُمن مقدم کسی بهارانه می کند که از سر انگشت هایش بوی تازگی می آید.

خرماهای مدینه طعم شیر می دهند و شیر شتران بادیه، بوی گُلاب می گیرد.

دنیا دارد به خنده سپیدی می اندیشد که امروز در آسمان گرفته بطحا و یثرب طالع می شود... ماه سپیدی که می آید، همان کرامت یکدستی است که پدر درباره او گفت: «این مولودی است که پُر برکت تر از او برای شیعه ما به دنیا نیامده است». و جواد یعنی برکت آسمانی.

یعنی زُلال کریم، یعنی بهار بی مضایقه.

یعنی همه شعرهایی که باید بگوییم، همه رؤیاهایی که باید ببینیم، همه شیرینی هایی که باید طعمشان را چشید و

۱- همان.

جواد یعنی چشم در اندوه آسمان تر کردن، یعنی دیدن اینکه روزی خنده های صبحْ گونت را با تلخ ترین وداع، بدرقه خواهیم کرد.

تو که آشناترین غریب دنیا می شوی، شاعرانه ترین گریه سال، اندوه _ نمی گذارد، این شادی یکدست، مرا به عرش ببرد.

تو می آیی

آهنگ رفتن تو از روز آغاز مقدّر است... .

آه! ای امام سیب ها و قناری ها، امام صبح و سپیده! ما را مهمان خنده های خورشید کن.

ما را به جاودانگی مطلق عشق ببر.

ما را به ملکوت بفرست، به همه خواب های شاعرانه جهان ... ما را ... .

ص: ۸۹

دهم رجب؛ ولادت حضرت علی اصغر علیه السلام

اشاره

دهم رجب؛ ولادت حضرت علی اصغر علیه السلام

زیر فصل ها

... و تو اتفاق افتادی

ولادت علی اصغر

... و تو اتفاق افتادی

... و تو اتفاق افتادی

سید علی حسینی

... و پلک گشودی دنیایی را که برایت کوچک بود.

خدا تو را برای تاریخ مقدّر کرد تا چیزی را به ادراک برسیم.

خورشید چشمانت را به زمین تاباند.

تا دنیا را از دریچه نگاه نافذ تو ببینیم.

چه تقدیری داشتی، طفل آفتاب!

درست لحظه ای آمدی که:

زمین در تیر رس نگاه سرد زمستان بود،

و در اسارت شیطان.

درست یک گام مانده به آغاز فراخوان بزرگ عشق و حماسه، آمدی؛

لحظه ای که تاریخ، در آستانه یک اتفاق سرخ بود.

... و تو هم به ضیافت عشق رفتی.

«قنداقه ات» را «اِحرام» خویش کردی و راهی «خانه دوست» شدی.

به نیمه های حَجّت که رسیدی

تقدیر این شد که پدر

حج نیمه تمامش را در کربلا کامل کند.

بسیاری، حسین علیه السلام را که «باطن کعبه» بود، رها کردند و مسافر کربلا نشدند.

اما تو ــ که از قبیله عشقی ــ

پشت به قبله قبیله نکردی

ص: ۹۰

تا در «کربلا»، «حاجی» شوی.

«شش ماه» برایت کافی بود

تا «کربلا»یی شوی.

«شش ماه» کافی بود

تا از بند «ناسوت» برهی

ـ اگرچه آن «شش ماه» هم زمینی نبودی ـ

با یک حنجره «شش ماهه»

همه تاریخ را تکان دادی.

با یک قلب «شش ماهه»

به تقدیر آسمانی خویش دل سپردی.

یک گام «شش ماهه» برداشتی

تا به «ملکوت» رسیدی.

«علی اصغر» بودی،

اما دلت بزرگ بود.

گام هایت بلند بود ـ برای عروج به ملکوت ـ

خدا خواست تو بیایی

ـ درست، لحظه ای که تاریخ، در آستانه یک اتفاق سرخ بود ـ

و تو اتفاق افتادی.

نگاه سبزت را روانه چشم اندازی سرخ کردی

و چشم به راه یک روز ماندی؛

روزی که قنداقه امروز و «لباس احرام» فردایت

بوی «شهادت» بگیرد.

ص: ۹۱

ولادت علی اصغر

ولادت علی اصغر

سید محمود طاهری

او نیز بـا آنکه شـش مـاهه بود، در جمع قـافله نور جـای داشت. در میـان سـربدارانی که دست افشـان و پـای کوبان به ضـیافت معشـوق خویش می رفتنـد. غنچه ای بود ناشـکفته که پیش از شـکوفایی جسم، جـان و روحش به شـکوفه نشـست و مجـال قد برافراشتن را از اندام او گرفت و این گونه، نمایش شکوفایی او برای همیشه مکتوم ماند. بهاری بود اسرارآمیز که غارت خزان، زیبایی های پنهانی سرشارش را پیش از به تماشا گذاشتن ربود.

اما برای تو ای شـش ماهه سـر در گریبان عشق فرو برده و ای مجموعه بهار پنهان به غارت رفته، همان نمایش شش ماهه اسرار آمیزت، شیدایی عاشقانت را در پی داشته است.

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو

ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست

حافظ

چگونه می شود که شش ماهه ای، این گونه با عظمت از دنیا برود؟!

قصه کودکی مسـیح را که شـنیده ای، طفلی در گهواره می گوید: «قالَ إِنّی عَبْدُ اللّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنی نَبِیًّا؛ همانا من بنده خدایم، او به من کتاب (انجیل) عطا فرمود و مرا به پیامبری برگزید». (مریم: ۳۰)

باری:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران نیز کنند آنچه مسیحا می کرد

حافظ

و فرقشـان این بود که آن یکی در گـاهواره پیـامبر شـده بود، ولی سـال هـا بعـد به معراج رفت و اما این یکی، در حالی که در قنداقه و بر روی دست پدر بود، به آسمان ها عروج کرد.

عیسی می گفت:

ما را به میزبانی صیاد الفتی است

ور نه به نیم ناله قفس می توان شکست

و این شش ماهه می گفت:

دیگران از مرگ مهلت خواستند

عاشقان گفتند: نی نی زود باد

مولانا

ای سـرباز کوچک! ای شـش ماهه! آن روز که چشم گشودی و نقش لبخنـد را بر لبان پـدر آفریدی، تا آن هنگام که خفته بر هودج مواج نسـیم شهادت، لغزیدن گرمای دست نوازش گر پدر را بر زیر گلو، به همراه چشمان مرطوب بابا، احساس کردی، فقط شـش ماه فاصـله بود. چه لبخنـد زود گذری و چه اشک زود هنگامی! هنوز تازه ای و سـرسبز، ای رسول کوچک عشق و ایثار و ای کودک آرمانی لبخنـد و شـکوفه. تو آموختی که می توان کودک بود و آسـمانی. شـش ماهه بود و ره صـد ساله را طی کرد. ای سر فرو برده در آبشخور تقدیر! چه نیکو پذیرای سرنوشت شدی، بدون آنکه حتی به ادراک یک بهار برسی.

ای علی اصغر که روح اکبر داشتی!

تو در جغرافیای محدود خاکی، مجال قد برافراشتن نمی دیدی، پر کشیدی تا در جهانی به پهنای آسمان ها، قد برافرازی.

ای شـش مـاهه که کودک بودی و شـیرخوار، ولی دست را حلقه بر کمرگـاه جهان هستی کرده بودی، از کجا دانستی که این تنگنا، عرصه پرواز سیمرغی چون تو نیست؟!

سرِّ خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

حافظ

روحی بزرگ در کالبدی کوچک چگونه دوام آورد. باید با کلیدی سه شعبه در قفس را گشود و به پرواز درآمد:

مرغکی در هوس اوج به پرواز آمد

یا که سیمرغ به قاف حرم راز آمد

تو مپندار در آغوش پدر پرپر گشت

بلکه جانی به تن سوخته ای باز آمد

از نگارنده

ص: ۹۴

سیزدهم تا پانزدهم رجب؛ اعتکاف

اشاره

سیزدهم تا پانزدهم رجب؛ اعتکاف

سیدمحمود طاهری

آن همه غوغای زندگی را گاهی سکوتی باید! آن همه تلاطم حاصل از گردباد هوس های بی مایه را زمانی هم آرامشی باید! و این انبوه زنگار نشسته بر چهره آینه دل را صیقلی باید! سه روز بی خویش شدن و با او بودن، سه روز از سنگینی تن فارغ شدن و چون پروانه ای سبکبار گشتن و سه روز در جذبه و خلسه و نور فرو رفتن؛ ای اعتکاف، همه و همه از صفای قدم توست.

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی

تو روح مجردی، بر افلاک شوی

عرش است نشیمن تو شرمت بادا

کایی و مقیم خطه خاک شوی!

خیام

مجرای آن رود متصل به سرچشمه نور و سرور که در نهان خانه قلب تعبیه شده است، با پلیدی ها و پلشتی های حاصل از کردار ناشایست شده است، در این سه روز، لایه روبی خواهد شد، صاف خواهد گشت و به انبوه نهال های کوچک آسمانی قلبم که اکنون تشنه و پژمرده است، آب خواهد رسید. می رویم. به شکوفه می نشینم و سبز خواهم شد و می توانم سحرگاه شکفتن ها و زشتی های ابدی را تجربه کنم. دستان سه روزه اعتکاف، می تواند آن پرنده در قفس را هم شور پرواز دهد و شکوه اوج. می تواند قالب خاکی و فرسوده مرا، دست کم برای مدتی از یادم ببرد که دیرگاهی است، جز این قالب خاکی که به دندانِ طولانی لحظه ها و غفلت ها و هوس ها، فرسوده شده است، نبوده ام.

ص: ۹۵

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

حافظ

در این خراب آباد که احساس غریب غم غربت، همواره روان آدمی را می فرساید، آیا راهی به سوی وطن مألوف او نیز هست؟ آیا این طوطی شکرشکن شیرین گفتار، از قفس غربت درآمده و به هندوستان وطن، پرواز خواهد کرد؟

باید به بست نشست، باید معتکف شد، باید مویه کرد و گریست تا رهی به زادگاه اصلی یافت:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم

به مویه های غریبانه قصه پردازم

به یاد یار و دیار، آن چنان بگریم زار

که از جهان، ره و رسم سفر براندازم

من از دیار حبیبم، نه از بلاد غریب

مُهَیمنا، به رفیقان خود رسان بازم

حافظ

از اصل خویش دور ماندیم، معتکف شویم تا روزگار وصل خویش بجوییم.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

مولانا

خوشا به حال آنان که در این سه روز، دلشان به تعبیر حافظ، چنان گرفتار چین زلف یار گردد که دیگر، یادی از وطن مادّی خود نکنند.

تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او

زان سفر دراز خود، عزم وطن نمی کند

حافظ

تو ای خوب من! ای سالک الی اللّه ! زمان در گذر است و آینده ناپیدا و فرصت ها چموش و کمیاب. لبخند دوباره خدا را دریاب! مگر نشنیده ای که فرمود: «آنان که روی از درگاه من برگردانده اند، اگر می دانستند چقدر دلم برایشان تنگ شده است، بندبند وجودشان به شوق من از هم می گسست و دل و قلبشان از خوشی آب می شد.» و مگر برایت نگفته اند که فرمود: «اگر یک قدم به سوی من بیایی، ده قدم به سوی تو خواهم برداشت.» اینک این شراب قدسی، آماده و مهیا، تنها، سه روز مهلت داری. باید بند از دست افکند و آن را نوشید و باید پا از دام رها کرد و به سرچشمه رسید.

از نوش عشق جامی در کام تشنگی کن

و ز جمع خودپرستان، بیگانه شو، جدا شو

تا کی اسیر سودا، در حلقه تمنّا؟!

پرواز عاشقان را، برخیز مقتدا شو

بندی نشسته بر دل، بندی فتاده بر پا

این بند پا بیفکن، در آسمان به پاشو

تا غافلی ز مستی، مدهوش و خودپرستی

بیگانگی رها کن، در کوی آشنا شو

گوهر اعتکاف

گوهر اعتکاف

سیدمحمود طاهری

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه

شیخ بهایی

سخن از اعتکاف نیست، که سخن از دلتنگی و بهانه جویی معشوق است برای دیدار عاشق؛ یعنی سخن از احتیاج عاشق است و اشتیاق معشوق.

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

حافظ

اعتکاف یعنی مِهر پنهانی و ساکت معشوق که بی سر و صدا اظهار تمایل می کند:

میل معشوقان نهان است و ستیر

میل عاشق با دو صد طبل و نفیر

مولانا

اعتکاف، پناه آوردن است به آستان ذوالجلال و گدایی در خانه او و متمسک شدن است به لنگر حلم او.

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست؟

ص: ۹۸

که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم

آبرو می رود ای ابر خطاپوش ببار

که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

حافظ

و اعتکاف یعنی یک فرصت استثنایی و طلایی در گشوده شدن درها برای دیدار که عاقلان و عارفان را در اغتنام آنها نسبت به فرصت ها باید شناخت. آنکه چه در زمینه مادّی و چه به لحاظ معنوی، فرصت ها را یکی پس از دیگری از کف می دهد، هم خوف آن است که فرصت ها برایش تکرار نشوند و هم اینکه چنین کسی ره به جایی نخواهد برد و با خجالت، ملاقات خواهد کرد:

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

حافظ

و از رموز پیشرفت بزرگان ــ چه بزرگان مادّی و چه معنوی ــ غافل نبودن آنها از فرصت هاست.

عبدالرحمن جامی چنین حکایت می کند: عابدی، هر شب تا سحر بیدار می ماند و به عبادت و دعا می پرداخت. روزی فضولی از او پرسید: «تو که حتی خواب نیز مانع عبادت های شبانه ات نیست، چرا رنج نخوابیدن های طولانی را بر خود تحمیل می کنی؟» عابد پاسخ داد: هر شب، خداوند در آسمان ندا در می دهد: «آیا از رهروان راه من، کسی بیدار و آماده پوزش خواستن از گناهان خویش است تا من رحمت و آمرزش خود را نصیب او نمایم و عذر او را بپذیرم؟» آیا من می توانم چنین فرصتی را از دست دهم و به ندای خداوند پاسخی نگویم و راحت بخوابم؟ در حالی که او می خواهد به من لطف کند، من چگونه می توانم چشمانم را ببندم؟!

گفت نشاید که خدای جهان

هر شبی آید ز نخست آسمان

بانگ زند کز صف دوران راه

کیست که آید به درم عذرخواه

تا کرم خویش سفیرش کنم

رحمت خود عذر پذیرش کنم

من به چنین حال نهم سر به خواب؟

گوش بخوابانم ازین خوش خطاب؟

او نظر لطف به من کرده باز

دیده اقبال من از وی فراز(۱)

از این رو مولانا گفته است: صوفی، ابن الوقت (فرزند وقت) است و وقت شناس. فردا گفتن، با شرط و شروط ره سپردن ناسازگار است:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

ریاضت مبارک

ریاضت مبارک

گرچه اعتکاف، به واسطه سه روز روزه در روزهای سیزده و چهارده و پانزدهم ماه رجب به همراه وقوف در مساجد مخصوص و اعمال عبادی خاص شکل می گیرد و معتکف باید از بسیاری از لذت های مباح، حتی استعمال عطر پرهیز کند، ولی تا این گونه، غبار ره از صفحه قلب و جان زدوده نشود، دیدار جمال یار ممکن نمی گردد.

۱- عبدالرحمن جامی، مثنوی هفت اورنگ، ج۱، ص ۵۲۳.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون

کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد

حافظ

معتکف، سه روز روزه می گیرد و ریاضتی این گونه را متحمل می شود، ولی در بطن همین روزه و این ریاضت مبارک است که به فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله، این برکات نهفته است: «روزه باعث تغییر حالت روزه دار می شود، گوشتش را می ریزد و از حرارت آتش جهنم دورش می کند. خداوند در بهشت، سفره و نعمت هایی دارد که مانند آنها را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در دل هیچ کس خطور نکرده است و فقط روزه داران هستند که بر سر این سفره خواهند نشست».(۱)

باری:

ریاضت نیست پیش ما، همه لطف است و بخشایش

همه مهرست و دلداری، همه عیش است و آسایش

زهی شیرین که می سوزم، چو از شمعش برافروزم

زهی شادی امروزم ز دولت های فردایش

مولانا

مقامی بالاتر از اعتکاف

مقامی بالاتر از اعتکاف

از یاد نبریم، آنجا که پای گره گشایی از کار دیگران و گشودن در بسته به روی درماندگان در میان است، حتی عبادت بزرگی چون اعتکاف نیز رنگ باخته و کاملاً تحت الشعاع قرار می گیرد. همان گونه که امام صادق علیه السلام می فرماید:

۱- سیوطی، جامع الصغیر، ج۲، ص ۴۹.

«گام برداشتن مرد در راه حاجت برادر مؤمنش، بهتر از اعتکاف یک ماه در مسجد الحرام است»(۱):

همه روز روزه بودن، همه شب نماز کردن

همه ساله در پی حج، سفر حجاز کردن

به مساجد و معابد، همه اعتکاف جستن

ز ملاهی و مناهی، همه احتراز جستن

شب جمعه ها نخفتن، به خدای راز گفتن

ز وجود بی نیازش، طلب نیاز کردن

به خدا که هیچ کس را، ثمر آن قدر نباشد

که به روی ناامیدی، در بسته باز کردن

۱- اصول کافی، ج۳، ص ۲۸۲.

آغاز ایّام البیض _ اعتکاف

اشاره

آغاز ایّام البیض _ اعتکاف

زیر فصل ها

بهار در ثانیه های عشق

دست های رو به آسمان

سفر به سوی تو

سواحل شنی شب

در خلوتی زلال

بهار در ثانیه های عشق

بهار در ثانیه های عشق

امیر مرزبان

پروانه ها بال می گیرند و به سوی باغی پرواز می کنند که جز خلود و خلسه و جذبه، عطری از آن بیرون نمی تراود.

شور چرخی عاشقانه فرا می گیرد مرا، آن گاه که در پرتو زلال تو غرق می شوم.

آن گاه، بالی فرا دست ملکوت برایم هویدا می شود و من پر می گیرم از تو به تو و از خود به خود.

چه قدر آدم های مثل من اینجا زیادند!

چه قدر بوی واژه های نور را می توان حس کرد! چه قدر خورشید در حال آغازند؛ آغاز بهار در ثانیه های عشق.

و عشق یعنی جدایی از دنیا.

و عشق یعنی جدایی از همه چیز جز دوست.

حالا نشسته ام و کنار این همه خلسه و خاطره، برای تو می خوانم نماز عاشقانه ای که به احترامش، فرشته ها تبرکم می کنند.

من معتکف هزار ساله عشقم.

من مخلوط ملکوتم و مجذوب جاذبه نور.

من خلاصه خلسه های زمینم.

چه قدر زیباست که همه دنیا را زیر پاهایت نگاه کنی!

چه قـدر زیباست که چنـد روز جز نور نفس نکشـی، جز نور نگویی، جز نور نشـنوی، جز نور نبینی، جز نور... نور... نور و نور یعنی شاعرانه ترین تجلی خداوند بر

ص: ۱۰۳

زمین.

و نور یعنی خاطره سه روز با ابدیت نماز خواندن.

این سه روز، آفرینش، کنار تسبیح من و تو آرام می نشیند و لب می گیرد به ذکری مقدس.

این سه روز، کبوترهای پشت بام و گلدسته های مسجد هم ساکتند و نماز می خوانند، با چشم های خیس.

شوری در زمین افتاده و تو با عشق، به خلوت ابدی واژه ها می رسی؛ به ساکت ترین گوشه شبستان نور، به منتهای سادگی.

صبحی تازه خواهد آمد و درخت ها، مزه آرامش می گیرند.

اینجا بوی عطر تو، بوی عطرهای زمینی که از آنها بریده ای نیست؛ اینجا بوی مُشک می آید، بوی گلاب ملکوتی، بوی محمد صلی الله علیه و آله.

اینجا لباس تو عوض نمی شود؛ زیرا آیه های نور، بر نخ نخ تو تکثیر و تلاوت می شوند.

اینجا آن قدر بی خودی، که نه خود می بینی و نه دیگری.

شاید این اولین ساعت تولد تو باشد! شاید این اولین راز و نیاز عاشقانه توست!

شاید این اولین نماز توست؛ پیمان ببند!

اینجا بهانه خوبی برای پُل زدن دست های تو به اشراق آماده شده، پیمان ببند! این سه روز، درهایش را به روی تو و زمین گشوده است، پیمان ببند!

قدم هایی آشنا، صحن مسجد جامع.

مسجد شهر، این روزها، حال و هوای خاصی دارد، عطر صلوات و نیایش، عجیب فضای شهر را پر کرده است.

فرشتگان مقرب و مقدس بر گرد زمین پرواز می کنند.

خاک نشینان عاشق آسمان، قرار است سه روز روزه بگیرند و در گوشه ای عزلت نشین باشند. این روزها باید خانه تکانی کرد، باید خانه روح را منزه کرد و آیینه جان را

جلا داد!

این روزها باید چراغ رابطه را روشن کرد.

باید صلای عاشقانه ملکوت را لبیک گفت.

باید گل های همیشه بهارِ مسجد را درک کرد.

باید در حریم حرم، اسرار محرمانه را شنید.

باید این روزها از خود برید، باید به خدا رسید!

روزهای اعتکاف، روزهای تجدید عهد فرا رسیده است.

دوباره لطف الهی، ما را به خوان پر کرمش میهمان کرده است و حال، بضاعت اندک و این سفره گسترده پروردگار...

ایام البیض است

ما هرکدام، در گوشه ای از مسجد نشسته ایم و کبوترانه، دانه های معرفت می چینیم، سه روز در مسجد می مانیم و به خویشتن خویش می اندیشیم و به ذات اقدس الهی. مَولای یا مَولای، انتَ الرَّحمن و انا المَرحوم و هَل یَرحَم المَرحوم الا الرَّحمن؟

مولای یا مولای، انتَ الدّلیل و انَا المتحیّر و هَل یَرحَم المتحیّرَ الا الدّلیل؟

مولای یا مولای، انتَ الغَفور و انا المُذنِب و هَل یَرحَم المُذنِبَ الا الغَفور ... ؟!.

و این چنین، روزهای بارقه و نور، با اعمال امّ داوود به پایان می رسد و ما دوباره به هیاهوی شهر باز می گردیم.

دست های رو به آسمان

دست های رو به آسمان

حبیب مقیمی

در گوشه ای که تنها صداست که می ماند، با کلماتی به اشک نشسته و جاری و آهی که پیغام آینه دلان را به آسمان می برد:

یا رب از عرفان مرا پیمانه ای سرشار ده

چشم بینا، جان آگاه و دل بیدار ده

هر سر موی حواس من به راهی می رود

این پریشان سیر را در بزم وحدت بار ده

در گوشه ای، دست هایی رو به آسمان که حالا رنگ خدا گرفته اند و کاسه گدایی چشمانی که فقط با دیدار یار پر می شود؛ سخن از لحظه ای عاشقی است.

در اعتکافی که بوی خدا می دهد.

حالا دیگر گوشه گوشه مسجد تو را می شناسند و زمزمه های یا رب یا رب تو را از بر کرده اند.

اکنون دیگر ذره ذره وجودت خودشان را برای نیایشی بنده وار آماده می کنند.

اکنون می آیی تا به اعتکاف بنشینی، تا تنت همچنان بوی عطر خدا را بدهد.

چه زیباست فریاد گوشه نشینانی که پیوسته تنها پروردگار خود را می خوانند، تا در جاری لطفش، حتی برای لحظه ای آرام گیرند.

و حالاـ لذت لحظات گوشه نشینی را در عمق جانت جای می دهی؛ آن چنان که خیال گام نهادن دوباره در سیلاب دنیا پریشانت می کند.

حالاـ دلت رمیده و تو می دانی که گوهر از گوشه نشینی است که چنین پر بهاست؛ پس وجودت گوهری می شود تا در صدف تنهایی، به روزهای درخشندگی بیندیشی؛ آن گاه می دانی که تنهایی رازی است که با هیچ کس نمی توان گفت و با دل سخن گفتن لذتی دارد که هر کس را شایسته دریافتنش نیست.

حالاـ می دانی که تو را به این گوشه فرا خوانده اند تا در دارالامان گوشه تنهایی، در شبستان حیرت، اعتکاف نشین درگاه پروردگار باشی.

این گوشه، خلوتی است که جز با بال دل نمی توان در آن جای گرفت. سلام بر گوشه نشینان تنهای حرم پروردگار!

ص: ۱۰۶

سفر به سوی تو

سفر به سوی تو

خدیجه پنجی

می خواهم رها شوم؛ از قید و بندها، از قفس ها و زنجیرها.

بایـد پرنـدگی ام را به بی کران پرواز بکشـانم. روحم در این کالبـد خـاکی، فرسوده شـده است. روحم احسـاس پژمردگی می کند.

من فرصتی سبز می خواهم برای جوانه زدن، برای ریشه زدن، برای شکوفه زدن.

ساقه های احساسم، هوای نور کرده اند. این روزها و شب ها، مرا از من گرفته اند، زندگی را از یاد من برده اند.

این سـاعت هـای تکراری، دقیقه هـای تکراری، لحظه هـای تکراری، از من، انسـانی آهنی سـاخته انـد؛ انسـانی زنگار گرفته از فرصت های طلایی از دست رفته:

زنگار گرفته از پروازهای ناتمام

زنگار گرفته از انسانیّت به تاراج رفته

زنگار گرفته از پیله های فراموشی.

باید رها شوم

باید پیله روزمرگی هایم را پاره کنم.

باید پروانگی ام را به تجربه بنشینم.

باید دوباره زاده شوم.

«دارند پیله های دلم درد می کشند

باید دوباره زاده شوم عاری از گناه»

خداوند مرا صدا کرد

خداوند، آغوش مهربانی اش را به رویم گشوده

خداوند به ــ مَن ــ آسمانی ام فرصتی دوباره بخشیده

رها می کنم دلبستگی ها را.

ص: ۱۰۷

رها می کنم آرزوهای کوچک و بزرگ را.

رها می کنم خودم را و بی خود از خود، قدم در جاده عشق خواهم گذاشت.

توشه ای ندارم، جز گناه؛ جز توبه و اشک و پشیمانی.

سه روز باید سفر کنم.

خداوند، در انتظار من است.

سه روز تمام، جدای از خود به خدا خواهم پیوست، قطره ای دور افتاده از دریایم که اصالت خویش می جویم.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

بازجوید روزگار وصل خویش

خدایا، اینک من در خانه تو سر بر آستان رحمتت نهاده ام.

منم که با دست های خالی، به امید کرامتی از تو گام سفر برداشته ام.

حالا دیگر آن قدر به من نزدیکی که تو را حس می کنم.

تا که جاری می شوی، در ذهن دستم سبز و گرم

می شود تبخیر پاییز از سرْ انگشتان من

سه روز هجرت از خودم.

سه روز رجعت به تو.

سه روز پشیمانی از گذشته و امیدوار به آینده.

سه روز مرگ منیت ها و عروج به آدمیت.

سه روز تو، سه روز من و تو.

معتکف می شوم؛ به درگاه مهربانی ات، در آغوش رحمت و بی کرانگی ات.

گذشته سراسر سیاهم را می گریم.

سر به شانه های توبه می گذارم و روسیاهی چشمانم را ضجّه می زنم، تا فردا نسوزند.

ص: ۱۰۸

دست های آلوده ام را به درگاه تو بلند کرده ام تا به باران اجابتت تطهیرش نمایی.

سه روز سوختن، ویران شدن و از خاکستر پشیمانی، انسانی دوباره متولّد شدن.

سه روز اعتکاف... خود را گم کردن و تو را یافتن.

امروز شاید اول خلقت است و تو مرا از نو خلق می کنی... که:

فرشته ها به پای من دوباره سجده می کنند

که آدمی در این میانه، با کمال می شود

ص: ۱۰۹

سواحل شنی شب

سواحل شنی شب

سیده فاطمه موسوی

مدت هاست به دنبال خلوتی با دلم می گردم.

چون تک نارونی در جنگلی انبوه، تنهایم و بغضی غریب، گلویم را می فشارد.

من از هیاهوی درختان می گریزم.

من از فراسوی رنگ ها می آیم؛ از رنگ زرد و قرمز و نارنجی، مثل برگ های پاییزی.

من از ماورای صدا می آیم؛ صداهای مبهم و تیره، صداهای شفاف، صداهای شیشه ای. تصویر شب، همچنان در برابرم تکرار می شود و من به سمت خانقاه ستارگان می دوم و ستارگان، جفت جفت در پی هم می روند.

من به سمت معبد خورشید می دوم.

من از الهه های مشرقی کهن حرف می زنم؛ آخر، من از طراوت صبح های صوفی سرشارم.

من از نگاه درویشانه آسمان چکیده ام؛ درست شبیه شبنم یا شبیه قطره اشکی؛ این قصه من است.

این داستان جدایی نی است از نیستان. این غربت ازلی، میراث آفتابی انسان است تا به فصل ابد. همین دیروز بود که در پیله کرم ابریشم جا مانده بودم و همین فرداست که بال و پرِ پروانگی ام خواهد ریخت.

این روزها غربت عجیبی با من است.

من در سواحل شنی شب غلت می خورم و موج ها در من غوطه ور می شوند. آرامشِ سرزمینی ساکت، مرا به خود می آورد، سجاده ام روی آبی دریا پهن می شود.

از رشته های صدف، تسبیح درست می کنم.

من در اتاقِ دِنج دلم معتکف می شوم و همراه با گل و گندم و گنجشک و نسیم، ذکر می گویم:

اللّه اَکبر؛ سُبحان اللّه؛ الحَمدُلِلّه؛ یا ذاالجلال وَ الِاکرام.

در خلوتی زلال

در خلوتی زلال

مجتبی تونه ای

از پس روزهای گران باری، لختی درنگ باید!

در ازدحامِ آدم و آهن، خلوتی خانه زاد باید در بکوبد و تو را به کرانه ای نزدیک تر بخواند و پرندگی بیاموزد.

مشرقی غریب و آشنا باید آغوش بگشاید و بی کران های پرواز و آواز، تو را فرا خوانَد.

باید خرقه تهی کنی و در پناهِ گستردگی این بوی آشنا اَمان یابی.

باید شرابی در کامِ تشنه بریزی و در سَماعی شگفت، سرود مستانه حضور سردهی تا تبسم های شرقی به تو رو کنند و عطشناکی ات مُجاب شود.

باید در پناه شور و حالی آمیخته با اشتیاق و عطشناکی، غمی ناشناخته را مرور کنی.

باید در پناه سجاده ای، روحت را به عطر نیایش بیامیزی و خود را در لایتناهی فضا رها کنی و بی واسطه با دوست حرف بزنی.

باید با دوست حرف بزنی و شکایت کنی از خویش و آنچه در خلوت و جلوت کرده ای.

باید در پناه بارشِ یک ریز کلمات وحی، دغدغه هایت را خاموش کنی و هر چه جز او را فراموش.

باید تن به عبادتش بدهی و ربوبیتش را بنده باشی و لحظه ای را بی یاد او پلک نزنی.

باید سه روز به عادت رمضان خو کنی و دل به مِهر مهربانِ «اعتکاف» بسپاری و در خلوتی زلال و روشن، در پناه سجاده و مفاتیح و قرآن، رو به خدا بنشینی و کرده هایت را مرور کنی.

باید سفری آغاز کنی به آن سوی ناپیدا؛

ص: ۱۱۱

باید پرنده ای شوی و بال در بالِ فرشتگان، هفت آسمان را بچرخی.

سیزدهم رجب؛ ولادت حضرت علی علیه السلام

اشاره

سیزدهم رجب؛ ولادت حضرت علی علیه السلام

سید محمود طاهری

ای علی که جمله عقل و دیده ای

شمه ای واگو از آنچه دیده ای

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد

آب علمت خاک ما را پاک کرد

بازگو ای باز، عرش خوش شکار

تا چه دیدی این زمان از کردگار

مولانا

سیزدهم رجب، یعنی تجلی کامل خداوند بر روی زمین و لبخند او بر روی آدمیان و جهان هستی.

چراغی که در این روز، فروزان گشت، جاودانه شد و نوای آسمانی ای که در آن روز برخاست، مانا و ابدی گشت.

در چنین روزی عشق زاده شد، عشق به معبود و در کنارش عشق به آدمیان. آن گاه که عاشق زاده می شود، جاودانگی نیز به دنیا می آید. چون تنها، «صدای سخن عشق» که «خوش ترین نواهاست» یادگار همه دوران ها خواهد بود.

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

حافظ

و تنها، سخن عشق است که در همه دوران ها تکرار می شود:

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش

می گویم و بعد از من، گویند به دوران ها

* * *

گرچه خداونـد دیـده نمی شود، ولی خود را در علی متجلی ساخت و می توان او را در علی دیـد. باری کسـی را یارای دیـدن حضـرت حق نیست، ولی او به سـبب لطفش در حق آدمیان، برای خود آینه ای به نام علی ساخت و با تمام اسما و صفاتش در آن متجلی گشت و به مردم گفت: در آینه نظر کنید تا مرا ببینید:

با جمالش چون که نتوان عشق باخت

از کمال لطف خود آیینه ساخت

عطار

دل اگر خداشناسی، همه در رُخ علی بین

به علی شناختم من، به خدا قسم خدا را

شهریار

و این گونه بود که علی به دنیـا آمـد؛ عـدالت به دنیا آمـد و امیـد. خاطر پیامبر نیز آسوده گشت که زحمات او محفوظ خواهد ماند.

اما علی را تنها پیامبر و اهل بیت او ستایش نکردند که در مقابل علی، همه طوایف، سر تعظیم فرود آورده اند. دوست و دشمن و بیگانه و آشنا به زیبایی او اعتراف کردند. و مگر زیبایی، قابل انکار است؟!

سپاس، خدای را که دلبران ما را از کسانی قرار داد که به تعبیر مولانا: «ذکر اوصافشان نقل دیگران» است:

خوش تر آن باشد که سرّ دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

ص: ۱۱۴

جبران خلیل جبران از شخصیت های بزرگ لبنان می گوید:

«من مسیحی ام، ولی به پیامبر عربی عشق می ورزم و نامش را ارج می نهم. عظمت اسلام را دوست دارم و از نابودی و زوال آن بیمناکم. من معتقدم که فرزند ابی طالب، علی، اولین عربی بود که با روح کلی رابطه برقرار کرد. او نیز مانند پیامبرانی بود که در جوامع خود و در زمان خود نمی گنجید و در میان مردمی بود که شایستگی او را نداشتند و در زمانی ظهور کرد که زمانش نبود. خدا را در این کار حکمتی است که خود داناتر است».(۱)

توماس کارلایل ــ مورخ و متفکر انگلیسی ــ نیز چنین گفته است:

«علی جوان مردی بلند قدر و بزرگ نفس بود. از چشمه وجدانش مهر و نیکی سیل آسا سرازیر می گشت. در دلش شعله های دلاوری و پهلوانی زبانه می کشید. شجاع تر از شیر ژیان بود، اما شجاعتی آمیخته با مهربانی».(۲)

* * *

علی قاصد آسمانی و پیک قدسی بود که از اوج فرود آمد تا شکسته پایگان را به مقصد رساند:

قاصدا زیر آیم از اوج بلند

تا شکسته پایگان بر من تنند

مولانا

علی را «خلوتیان ملکوت» بهتر می شناسند و هرگاه که سرمست از باده رحمانی از کنارشان می گذرد، آشوب قیامت در میانشان به پا می کند:

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت

۱- عرفان در اندیشه جبران خلیل جبران، ص ۴۶.

۲- محمّدرضا حکیمی، بعثت، غدیر، عاشورا، مهدی، ص ۳۳.

به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

حافظ

و اکنون اگر هر نافه مُشکین و خوش بوی آسمانی مشام بشریت را می نوازد، بدان سبب است که در آن آستان مقام دارد و از آنجا برمی خیزد.

از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

حافظ

چه بگویم درباره امامی که جوان مردی و انصافش حتی در حق دشمنانش نیز انکارناپذیر است.

اگر قرآن به حداقل بسنده کرده و می فرماید: «وَ لا یَجْرِ مَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلی أَلاّ تَعْدلُوا؛ دشمنی شما با قومی، شما را از عدالت در حقّ آنها خارج نسازد» (مائده: ۸)، اما او پا را فراتر گذاشته و با دشمنانش نه تنها از روی عدالت که با فضل و انصاف رفتار می کرد.

در نخستین رویارویی و نبرد معاویه با حضرتش که در کنار فرات روی داد، معاویه شریعه فرات را بر حضرت و سپاهیانش می بندد و طولی نمی کشد که حضرت و یارانش در مضیقه بی آبی قرار می گیرند.

حضرت، نخست به وسیله «صَعْصَعه» که از بزرگان یارانش بود، نامه ای به سوی معاویه می فرستد و در آن می نویسد: «ما میل به جنگ و برادرکشی نداریم و امیدواریم با مذاکرات، مشکل را حل کنیم. شریعه را برای ما باز گذار تا راه برای مذاکرات هموار گردد. اما اگر تو به چیزی جز جنگ راضی نمی شوی، من هیچ گونه ترسی ندارم».

معاویه با خواندن نامه، ترتیب اثر نمی دهد. علی که راه هرگونه مذاکره و مصالحه را مسدود می بیند، خطبه ای کوتاه اما شورانگیز می خواند و می فرماید:

«اینها جلوی آب آشامیدنی را بر شما گرفته اند. اکنون تنها دو راه در پیش دارید: یا تن به ذلت و محرومیت بدهید و هم چنان تشنه بمانید یا شمشیرها را از خون پلیدشان سیراب کنید تا خودتان از آب گوارا سیراب شوید»!

این خطابه چنان جنبشی در میان یاران علی ایجاد کرد که با یک حمله، دشمن را از کنار شریعه تا فاصله زیادی عقب راندند و علی و یارانش، شریعه را باز پس گرفتند.

اما آیا علی علیه السلام مقابله به مثل کرد و آب را بر معاویه و لشکریانش بست؟ هرگز.

خود معاویه وقتی از عمروعاص پرسید: «به عقیده تو علی اکنون با ما چه خواهد کرد؟» در جواب گفت: به عقیده من علی معامله به مثل نخواهد کرد و ما را در تنگنای بی آبی نخواهد گذاشت؛ او برای چنین کارها نیامده است».

و نیز وقتی یاران حضرت برای به زانو درآوردن معاویه و سپاهیانش، از او خواستند تا مانع آب برداشتن یاران معاویه بشوند، حضرت این جملات طلایی را فرمود: «مانع آنها نشوید! من به این گونه کارها که روش جاهلان است، دست نمی زنم. اگر آنها جز جنگ به چیز دیگر قانع نمی شوند، من می جنگم، اما جوان مردانه، نه از راه بستن آب به روی دشمن. من هرگز دست به چنین کارها نخواهم زد و کسی را در تنگنای بی آبی نخواهم گذاشت».(۱)

باری علی علیه السلام با قاتل خویش نیز با احسان و مدارا رفتار می کند و در حق او نیز میل دارد فراتر از عدالت با او معامله شود و به فرزندش حسن علیه السلام می فرماید:

«اختیار با توست اگر خواستی، رهایش کن و اگر خواستی به عدالت رفتار نمایی، فقط یک ضربه بر او وارد کن که او یک ضربه بر من وارد ساخت و اگر کشته نشد، دست از او بردار».

به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من

چو اسیر توست اکنون، به اسیر کن مدارا

شهریار

ص: ۱۱۷

۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، خطبه ۵۱.

سیزدهم رجب

سیزدهم رجب

سید محمود طاهری

چه سعادتی!

ولادت در خانه خدا و شهادت نیز در خانه خدا؛ یعنی همه از خداییم و به سوی خدا می رویم، و علی آن را اثبات کرد.

علی با چنان ولادتی و شهادتی، به ثبت رساند که؛ اِنّا لِلّه و اِنّا اِلَیْه راجِعُونَ:

ما ز دریاییم و دریا می رویم

ما ز بالاییم و بالا می رویم

خوانده ای اِنّا اِلَیْه راجِعُون

تا بدانی که کجاها می رویم

مولانا

ای سر در آبشخور غیب فرو برده و ای دَرِ علم پیامبر، خوش آمدی!

چشم تو ادراک غیب آموخته

چشم های حاضران بردوخته

چون تو بابی آن مدینه علم را

چون شعاعی آفتاب حلم را

باز باش ای باب، بر جویای باب

تا رسد از تو قشور(۱) اندر لُباب(۲)

مولانا

ای مولود مبارک کعبه که تنها پنج سال درخشیدی، چه کردی که در این مجال

۱- پوست ها.

۲- ۲ . مغزها.

کوتاه پنج ساله، جاودانه شدی؟

تتمه جویبارت، هنوز عطش ها را فرو می خواباند. هنوز با هر نبضی می زنی و در هر رگی می جوشی.

به تعبیر زنده یاد، سلمان هراتی:

«زمین فقط پنج سال به عدالت تن داد. و سبزی این سال ها، تتمه آن جویبار بزرگ است که از سرچشمه ناپیدایی جوشید، و گر نه، خاک را بی تو، جرئت آبادانی نیست.

تو آن بهار ناتمامی که زمین عقیم، دیگر هیچ گاه به این تجربت سبز، تن نداد. شب و روز، بی قرار پلک های توست، و گرنه خورشید به نور افشانی خود، امیدوار نیست».

* * *

ای مهمان کعبه! لحظه ای که به دنیا آمدی، فرشتگان آسمانی، اشک شوق یتیمان و بی پناهان و بینوایان و ستمدیدگان را نظاره کردند و درخشش برق امید را در رخسارشان به تماشا نشستند.

تو چنان عاشق بودی که در نماز جز معشوق و نجوای او نه چیزی می دیدی و نه چیزی می شنیدی.

امّا در خلوت نمازت، تنها، سائلی بینوا اجازه حضور دارد. تنها، صدای او را می شنوی، دست دراز می کنی و به او انگشتر می بخشی.

چه شباهتی میان نجوای معشوق و نوای سائل می دیدی که هم نوایی این دو را اعلام کردی.

باری:

به احسانی آسوده کردن دلی

به از اَلْف(۱) رکعت به هر منزلی

سعدی

۱- . هزار.

صدها فرشته بوسه بر آن دست می زنند

کز کار خلق یک گره بسته وا کند

و این گونه، این فریاد رسی خالصانه، آیه نازل می کند:

إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ. (مائده: ۵۵) همانا، ولی شما خداوند است و رسولش و کسانی که به همراه ایمان، نماز به پا می دارند و در حالِ رکوع به فقیر احسان می کنند و زکات می دهند.

مورخان درباره آن حضرت نوشته اند:

«روزها روزه می گرفت و شب ها به گرسنگی می گذرانید، و قوتِ خود را به دیگران عطا می کرد. وقتی اموالی را که در بیت المال بود به مستحقان می رسانید، بیت المال را جاروب می کرد و در آنجا نماز می گزارد».

احسان، شفقت ومهرورزی علی علیه السلام در دایره مسلمانان محدودنماند. او خود فرمود:

مردم دو دسته هستند: «اِمّا اَخٌ لَکَ فِی الدّینِ اَوْ نَظیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ؛(۱) مردم یا برادر دینی تواند و یا هم نوعان تو در آفرینش هستند که با آنها نیز باید نیکو رفتار نمایی».

نقل شده است که آن حضرت روزی با جماعتی از یکی از کوچه های کوفه می گذشت، دختری دید که دست پیرمردی نابینا را گرفته، گدایی می کند.

فریاد زد: این چه وضعی است. گفتند: مردی مسیحی است. فرمود: «تا جوان بود و کارآمد، به او کار می دادید، اکنون فراموشش کرده اید، از بیت المال به او ماهیانه بدهید(۲)».

افسوس که این ضیق خانه عالم مادی، برای سیمرغی چون علی عرصه پرواز نبود و آینه جهان هستی بسی کوچک تر از آن بود که علی را تمام قد متجلی سازد. اوج او و

۱- نهج البلاغه، نامه حضرت به مالک اشتر.

۲- محمّدرضا حکیمی، بعثت، غدیر، عاشورا، مهدی، ص ۷۲.

کمال او را باید در جهانی دیگر شهود کرد.

باری همان گونه که «عرصه گیتی مجال همت پیامبر نیست»، چنان که سعدی گفته است:

عرصه گیتی مجال همت او نیست

روز قیامت نگر مجال محمد

برای علی علیه السلام نیز چنین است که او نزدیک ترین کس به پیامبر خاتم بوده است و مجال او نیز باید در جهانی دیگر باشد. به تعبیر شیرین مولانا: «وقت تنگ است و ادراک و فهم آدمیان از آن تنگ تر، که در این کوه های تنگ، نیزه بازان نخواهند توانست هنر خویش را نمایان سازند».

وقت تنگ و خاطر و فهم عوام

تنگ تر صد ره، ز وقت است ای غلام

نیزه بازی اندرین کوه های تنگ

نیزه بازان را همی آرد به ننگ

خدا را سپاس که در این عالم خاکی که به دریایی موج خیز و دارای گرداب، تشبیهش کردند، به تعبیر سخن سرای بزرگ ایرانی حکیم ابوالقاسم فردوسی، کشتی نجاتی در آن نهاده شده است که صاحبان آن، نبی و وصی و اهل بیت علیهم السلام هستند و آنها که این کشتی را دریافتند، از امواج غرق کننده و گرداب های دریایش در امان خواهند بود:

حکیم، این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج از او تندباد

یکی پهن کشتی بسان عروس

بیاراسته همچو چشم خروس

محمد بدو اندرون با علی

همان اهل بیت نبی و وصی

خردمند کز دور دریا بدید

کرانه نه پیدا و بُن ناپدید

بدانست کو موج خواهد زدن

کس از غرق بیرون نخواهد شدن

به دل گفت: گر با نبی و وصی

شوم غرقه، دارم دو یار وصی

اگر چشم داری به دیگر سرای

به نزد نبی و وصی گیر جای

هر آن کس که در دلش بغض علی ست

از او خوارتر در جهان، خوار کیست

فردوسی

حافظ شیرازی نیز در مقام استمداد از «شحنه نجف» چنین فرموده است:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق

بدرقه رهت شود همت شحنه نجف

سیزدهم رجب؛ میلاد مولا علی علیه السلام

سیزدهم رجب؛ میلاد مولا علی علیه السلام

سید علی اصغر موسوی

مگر پرده از اسرار برمی دارد خداوند؟! مگر حادثه ای شگفت در راه است؟!

کعبه را چه می شود! چرا خانه دوست، دلواپس لحظه هاست؟! این حجم آکنده از سنگ، قرار است از کدامین نور پذیرایی کند؟!

گویی خداوند چشم ها را از شعشعه پرتو ذات خویش برحذر می دارد!

آیا خاک را پذیرایی از این نور میسر خواهد بود؟! گویی کعبه سرپوشی است برای چلچراغ آفرینش! تبارک اللّه از این روز بشکوه! مگر خدای قصد تماشای جلوات خویش، در آینه کعبه دارد؟!

باید از وهم و گمان گذشت؛ اینکه می شکافد هستی دیوار را! اینکه می گیرد عنان از طاقت هستی چنین! اینکه می آید فرود از اوج عرش، آینه سان!

پرتو ذات الهی، روح قرآن؛ وارث عدل وعدالت؛ شور محراب عبادت، شاه مردان، علی است علیه السلام ! علی علیه السلام ! علی علیه السلام !

ای سواد عنبرین نامت سودای زمین

مغز خاک از نکهت مشکین لباست نافه چین!

غنچه پژمرده ای از لاله زارت شمع طور

قطره افسرده ای از زمزمت دُرّ ثمین

در بیابان طلب یک العطش گوی تو خضر

در حریم قدس، یک پروانه ات، روح الامین

طاق ابروی تو را تا دست قدرت نقش بست

قامت افلاک خم شد، راست شد پشت زمین!

هیچ تعریفی تو را زین به نمی دانم که شد

در تو پیدا گوهر پاک امیرالمؤمنین!

مولاجان! امیرمؤمنان! چیست راز وجودت؟! وجودی که حیرتیان کویت را شمار از ستاره بیرون و دل سپردگان گیسوی معرفت را پایانی نیست!

کیستی تو؟! تویی که شکوه نامت آسمان و زمین را به تواضع واداشته وکلام خداوند در پی شمار مناقب تو هشتاد بار عظمت و شکوه تو را ستایش کرده است!(۱)

کیستی تو، ای گوهر شگفت هستی که فضایل تو را سید بطحا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله عاشقانه می شمارد:

فرمود: به هر کس مولا من هستم، علی علیه السلام مولای اوست!

فرمود: علی علیه السلام برای من، به مثل هارون برای موساست!

فرمود: او برای من است و من برای او!

فرمود: علی برای من همانند خود من است؛ فرمان برداری از او، فرمان برداری از من، نافرمانی از او، نافرمانی از من است!

فرمود: جنگ با علی، جنگ با خداست و صلح با علی، صلح با خدا!

فرمود: دوست علی، دوست خدا و دشمن علی، دشمن خداست!

فرمود: علی حجت خداست و جانشین او در میان بندگان!

فرمود: دوست داشتن علی، ایمان و کینه او را به دل داشتن، از کفر است!

فرمود: حزب علی، حزب خداست، حزب دشمنان علی، حزب شیطان!

فرمود: علی با حق است و حق با او و این دو از هم جدایی ناپذیرند تا در کنار حوض کوثر ملاقاتشان کنم!

فرمود: علی تقسیم کننده بهشت و دوزخ است!

فرمود: هر که از علی جدا شود، در حقیقت از من بریده است و هر که از من جداگردد، از خدایش بریده است!

۱- شیخ صدوق، خصال، ص ۲، ح ۱۱۹۵.

فرمود: تنها رستگاران روز قیامت، پیروان علی اند!

و اینکه فرمود: من و علی از یک نور آفریده شده ایم.(۱)

ـ تو کیستی ای شگفتی عالم خاک؟!

کیستی ای آسمانی ترین که خود را «بوتراب» نامیده ای؟! که هستی؟! که بودی؟! که بوده ای؟! ای راز ناگشودنی!

حکیم تسلیم را، خلیل به شرط

درگه شرع را، وکیل به شرط

نشنیده ز مصطفی تأویل!

گشته مکشوف بردلش تنزیل

مصطفی، چشم روشن از رویش

شاد زهرا علیهاالسلام ، چو گشت وی شویش

شرف چرخ تیز گرد، او بود

در حدیث و حدید، مرد، او بود!

نامش از نام یار مشتق بود

هر کجا رفت، همرهش، حق بود!

آل یاسین، شرف بدو دیده

ایزد او را به علم، بگزیده

شرف شرع و قاضی دین، او

صدف درّ آل یاسین، او

مصطفی را مطیع و فرمان بر

۱- همان، ص ۲، ح ۱۱۰۰.

همه بشنیده رمز دین یک سر

بهر او گفته مصطفی به اله

کای خداوند، والِ من والاه

رازدار خدای، پیغمبر

رازدار پیمبرش، حیدر

مرتضایی که کرد یزدانش

همره جان مصطفی جانش

نایب کردگار، حیدر بود

صاحب ذوالفقار حیدر بود!(۱)

ــ تو کیستی؟! تویی که خداوند به حریم خانه اش راهت داد و محرم اسرار و آینه انوار خویش گرداند!

چه کسی می تواند وصف تو گوید که می تواند وسعت اقیانوس را بسنجد!

تو را فقط می توان در کلام خدا، در حدیث رسول صلی الله علیه و آله، در بیان امامت و در سویدای دل مؤمنان امت، یافت! شگفتا از تو گفتن و از تو سرودن، هیچ منقبتی به زیبایی کلام خودت نیست! آن گاه که درباره خود می فرمایی:

آنگاه که همه از ترس سست شده، کنار کشیدند، من قیام کردم و آن هنگام که همه خود را پنهان کردند، من آشکارا به میدان آمدم. آن زمان که همه لب فرو بستند؛ من سخن گفتم و آن وقت که همه باز ایستادند؛ من با راهنمایی نور خداوند به راه افتادم! در مقام حرف و شعار، صدایم از همه آهسته تر بود، ولی در عمل برتر و پیشتاز بودم!

زمام امور را به دست گرفتم و جلوتر از همه پرواز کردم و پاداش سبقت در

۱- سنایی غزنوی، حدیقه الحقیقه، ص ۱۶۷.

فضیلت ها را بردم! همانند کوهی که تندبادها آن را به حرکت در نمی آورد و طوفان ها آن را از جای برنمی کند؛ کسی نمی توانست عیبی در من بیابد و سخن چینی جای عیب جویی در من نمی یافت. خوارترین افراد نزد من عزیز است، تا حق او را بازگردانم و نیرومند در نظرم، پست و ناتوان است، تا حق را از او باز ستانم!...(۱)

علی، ای که نشناختت جز خدا

علی ای تو را جان هستی فدا

علی، ای به شهر قدم آفتاب

علی، ای به ملاک عدم رهنما!

علی، ای وجودت همه عدل محض

علی، ای جمالت همه حق نما

ندانم که هستی، که هستی بگو؟!

که هستی، که نشناخت هستی تو را؟!

۱- نهج البلاغه دشتی، خطبه ۳۷، ص ۹۱.

تولد اشراق

تولد اشراق

امیر مرزبان

بهار منبسط می شود از امروز.

آسمان ترانه می خواند از امشب و عشق، چشم هایش را باز می کند.

مکه دارد در خودش خورشید را به دنیا می آورد.

کعبه دارد با ملکوت، ساغر می زند...

این زن کیست که بر پرده کعبه آویخته، استغاثه می کند؟ دیوارها باز می شوند... نوری می آید و همه آفاق را می پوشاند...

عشق، تازه دارد به بار می نشیند.

گل دارد برای بلبل نغمه می خواند...

شمع دارد برای پروانه می سوزد.

چشم دارد می خندد، لب دارد می خواند... ؛ کار دنیا برعکس است _ دنیا مست شده!

این عطر کیست که کوچه باغ های زمین را می پوشاند؟

این صدای کیست که ملکوت را به خانه های ما می آورد؟

دارند به میهمانی خدا می روند کلمات.

دارند نور را روی برگ های درختان عالم می پاشند.

دارند از نور، پل می زنند به آینه، از آینه به اشراق، از اشراق به تو و...

تو کیستی که جذبه همه انبیا در گردش چشم های تو می جوشد؟

تو کیستی که ستاره های حول محور تو، از شماره بیرونند؟

تو با کدام ثانیه ابدی پیوند داری که ماه، خاکبوس پاهایت شده است؟

عشق با تو آغاز می شود.

عدل از تو بیدار می شود.

صبر با تو بزرگ خواهد شد.

ص: ۱۲۸

شجاعت از تو افتخار دارد.

علم از تو می آموزد.

ای ادامه نقطه های ملکوت و عرش روی زندگی زمین!

ای التهاب یکریز کائنات و ممکنات بر شهود و شهادت!

ای سجده طولانی، ای اشک ناب، ای آبشار نور و ای جلوه ظهور! اینک می آیی و کعبه می شکافد تا دنیا را به مرکب عشق ازلی ات، سلسله جنبان شوی.

یاد همه ققنوس ها و پروانه ها به خیر!

یاد همه بهارها سبز! یاد تو روشن، یاد تو جاری!

انگار ملکوت می خواهد مست شود، زمین می خواهد پای کوبی کند، خورشید می خواهد برقصد، ابرها می خواهند بخوانند و بهار، تازه می خواهد بفهمد چه قدر زیباست!

تو که تازه داری می آیی، دنیا را برای همه رازیانه ها بیدار می کنی و پرستوها را مهمان کرامت جاری دست هایت.

تو که می آیی، باد، بوی بهار نارنج را می آورد و عطر سیب و مزه خرما.

تو که می آیی، تازه یاد می گیریم به قواعد گل ها احترام بگذاریم و به قانون پروانه ها سلام کنیم.

تو که می آیی از پشت این پرده های آویخته به خانه عشق، تازه خدای خانه را می شناسیم، تازه از تو به او می رسیم؛ به لایزالی که چشمه جوشانش تویی، به همه کهکشان های معرفت و اشراق، به همه شب زنده داری ها، به ثانیه سکوت در شب اشک های تو، به زخم و به جذبه آنچه که نمی فهمیم از کجا باید عشقت را از سینه بیرون کشید، چنان که تیر از پای تو.

این صدای ساعت قلب من است که از امروز، با سه حرف مبارک می زند، با سه واژه اشراقی.

با تو می زند، با علی، با عشق.

ص: ۱۲۹

نگاه شکوهمند آسمان

نگاه شکوهمند آسمان

معصومه داوود آبادی

دیوار کعبه، شکافته شد و زن، مضطرب و امیدوار به داخل خانه رفت.

زمان به کندی می گذشت. مردم، شگفت زده در اطراف کعبه، حادثه ای بزرگ را انتظار می کشیدند.

زن خارج شد، با نوزادی در آغوش و شعفی عظیم که ذره های جانش را دربرگرفته بود.

چشمانش می درخشید؛ تو گویی در آسمانِ سیزدهمین روزرجب، به یکباره دو خورشید طلوع کرده است.

علی به دنیا آمد؛ کسی که هم نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد شد و کوچه های کودکی اش سرشار از خاطره لبخندها و نوازش های پیامبر.

نخستین کسی که در اوج بت پرستی عرب، اسلام آورد؛ او که رؤیای کفار را در «لیله المبیت»، به کابوسی وحشتناك بدل کرد، با دست های او قلعه خیبر گشوده شد و در جنگ خندق که به فرموده پیامبر «تمامی ایمان و کفر در مقابل هم قرار گرفتند»، چه کسی جز علی می توانست عمروبن عبدود، پهلوان نام آور عرب را به زانو درآورد و پرچم اسلام را بر قله های بلند وحدانیت برافراشته نگه دارد؟ چه کسی جز او می توانست هم شانه رنج ها و همدم لحظه های تنهایی فاطمه علیهاالسلام باشد و جز او چه کسی توان تحمل سال های مه آلود سکوت را داشت؛ سال هایی که شانه های کوه از تصورش فرو می ریزد و آسمان، زیر باری این چنین سنگین، کمر خم می کند؟

علی آمد؛ با چشمانی اساطیری، مُهر غدیر بر شانه و دریای متلاطم در دل.

آسمان، نگاه شکوهمندش را در آغوش کشید و زمین، بر گام های بلندش، بوسه زد.

فرشتگان، کاسه های شبنم در دست، در خانه ابوطالب فرود آمدند تا تولدی چنین مبارك را به هلهله بنشینند و علی علیه السلام را شبنم ولایت بنوشانند.

ص: ۱۳۰

علی آمد تا خون عدالت را در رگ های خشک بشریت به جوش آورد.

آمد تا زمین، شکوه زیستن را تجربه کند و خاک، در هوای ولایتش، نفس تازه کند.

این ردّ گام های اوست که این چنین استوار و پر طنین، بر گرده تاریخ حک می شود.

«زمین فقط پنج تابستان به عدالت تن داد

و سبزی این سال ها

تتمه آن جویبار بزرگ است

که از سرچشمه ناپیدایی جوشید؛

وگرنه، خاک را بی تو، جرئت آبادانی نیست.

تو آن بهار ناتمامی که زمین عقیم

دیگر هیچ گاه به این تجربت سبز تن نداد.

شب و روز، بی قراری پلک های توست

وگرنه، خورشید به نور افشانی خود، امیدوار نیست».(۱)

۱- شعر از سلمان هراتی.

فرزند کعبه

فرزند کعبه

محدّثه رضایی

اینجا کعبه است؛ مطاف دل های شیعه؛ اینجاست که فرشتگان برای تبرک، شبانه روز پر و بال خویش را بدان می سایند و هر لحظه، این معجزه شگفت را به تحسین و تقدیس می نشینند. شکاف کعبه هنوز از آن اتفاق، در خلسه ای نورانی فرو رفته است و به خود می بالد.

علی علیه السلام ملاک معرفت و حق شناسی، از شکاف کعبه پا به دنیا گذاشت. علی علیه السلام شجاعتِ زمان، بصیرت دوران، وجه الله، به این خاک پا گذاشت تا به آن جلوه آسمانی ببخشد.

خاک می بالد از اینکه اینک آغوش گشوده تا فرزند کعبه را در آغوش بگیرد. نور، امام، اسطوره عدالت و عدالت مجسم، ظاهر شده است و با حضور سبز خویش، فصل رویش را تلاوت می کند. او آمده است تا نخستین مردی باشد که ندای وحی را لبیک می گوید. او آمده است تا در غدیر، جلوه نور خدا باشد و اتمام حجت رسول او بر شیعیان.

او که دستانش در دستان پیامبر، پیوندی است با خدا و حجتی است بر تاریخ.

علی علیه السلام متولد شد تا در دامان پیامبر صلی الله علیه و آله رسالت را بر دوش خویش احساس کند و همچو هارون که وزیر و ولی موسی بود، وزیر و ولی خاتم رسل باشد.

علی آمده است و کعبه، غریو شادی اش را در گوش آسمان سر می دهد. علی آمده است؛ زمان می داند و در گوش تاریخ می خواند.

فاطمه، بنت اسد، نبض زمان را در آغوش می فشارد.

فرشتگان، چشم از ولی خدا بر نمی دارند.

علی آمده است تا جهان ببالد، علی آمده است تا یتیمان، صاحب پدر شوند. خیبر به خود می لرزد.

خواب از سر تاریکی پریده است و روشنی، دریچه های نورانی خود را بر زمین

ص: ۱۳۲

گشوده است.

علی آمده است تا همسر بانوی بزرگ بشر باشد؛ بانویی که خدا، علی را برای او در نظر گرفته است و جز علی، کسی شایستگی آن را ندارد که داماد پیامبر صلی الله علیه و آله باشد.

علی آمده است تا پدر حسن و حسین باشد.

علی آمده است تا در صلح حکیمانه حسن علیه السلام و در قیام الهی حسین علیه السلام متجلی شود.

علی آمده است تا از سخنان زینب علیهاالسلام بر سر جهل زمان فرود آید.

علی آمده است تا مهدی بیاید و جهان را پر از عدل و داد کند.

علی آمده است که انتظار، نهادینه شود.

علی آمده است که مدینه فاضله مهدوی تحقق یابد.

علی آمده است.

ص: ۱۳۳

موسیقی آفرینش

موسیقی آفرینش

حبیب مقیمی

کیست که کعبه، آمدنش را انتظار می کشد؛

کودکی با جامه های بهشتی، آرمیده در آغوش مادر.

کیست که باد در آمدنش، زیباترین موسیقی آفرینش را می سراید؟

کودکی که با چشمانش گویاتر از عیسی در گهواره سخن می گوید.

کیست که با آمدنش، از هر سو فریاد فرشتگان بر زمین را رسوب می کند؟

علی است که اکنون کعبه در اشتیاق آمدنش لبخند می زند و مادری با یک بغل نور، گویی از آسمان آمده، قدم بر زمین می گذارد.

او که می آید، زمان در بی زمانی مطلق، غدیر را به آماده باشی نزدیک ندا می دهد.

غدیر از آن پس در کار شمارش ثانیه هاست تا غدیر.

دستان کوچکش در دستان پیامبر صلی الله علیه و آله، خاطره سال ها پس از این را بیدار می کند.

او که می آید، هجرت آغاز می شود؛ زیرا تنها اوست که جان در گرو جان رسول خدا خواهد داشت.

علی می آید تا کربلا آفریده شود، می آید تا اشک برای ما معنا پیدا کند، تا مظلومیت در واژه نامه جهان جای گیرد.

او علی است که می آید و اکنون اوست که در دل کلام، فردا را زمزمه می کند: «أَنَا أَوَّلُ رَجُلٍ مُسْلِمٍ مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ؛ من نخستین کسی خواهم بود که به رسول خدا ایمان می آورم». آی مردم! بدانید منم نخستین نمازگزار با محمد صلی الله علیه و آله. اکنون می آیم تا در دامان برگزیده ترین برگزیدگان خدا جای گیرم و بر خود ببالم.

آری! امروز تاریخ فریاد می زند: علی علیه السلام هموست که با آمدنش، درد یتیمی از قاموس جهان پاک خواهد شد.

ص: ۱۳۴

علی علیه السلام هموست که با آمدنش، کوچه های مدینه صدای گام هایش را از برخواهند کرد.

ص: ۱۳۵

آغوش بگشا!

آغوش بگشا!

خدیجه پنجی

بوی خوش بهشت را حس می کردم

شوقی عمیق در دلم جوانه زده بود.

از شادی، در پوست خود نمی گنجیدم

صدای قدم های عرش را می شنیدم.

می دانستم که اتفاق، بسیار نزدیک است؛ در چند قدمی من!

صدای زمزمه در اطرافم به گوش می رسید؛ شاید از اشراف قریش بودند.

من همه تن چشم شده بودم و او را می نگریستم. زنی قدم برمی داشت. زنی، بر بال فرشتگان، راه می رفت... بهشت در یکقدمی من متوقف شد.

زن ایستاد.

از عظمت امانت بزرگش، خشت خشتِ وجودم به لرزه افتادند. چه قدر آرزوی این لحظه را داشتم! از آغاز، از خشت نخست، شوق در آغوش گرفتن بهشت، رؤیای هر شبه ام شده بود و رهایم نمی کرد.

و اینک... رستگاری در یک قدمی من است.

زن، دست بر پرده ام گرفت.

زن نجوا کرد و خدای ابراهیم علیه السلام را به عظمت کودکش سوگند داد. ناگهان صدایی، وجودم را لرزاند؛ صدای فرشته بود یا خدا؟ صدا، در خشت خشت وجودم طنین افکند. آغوش بگشا، کعبه! مولود عزیزی در راه است.

و من یکپارچه شوق و شور، شکافتم و صدف وار، مروارید سعادت را در میان گرفتم.

* * *

فاطمه بنت اسد

سه روز میهمان خدا و فرشتگان مقرب خدا بودم.

ص: ۱۳۶

دردی شاد، بر تار و پود پیکرم پیچید.. ناگهان کعبه، مهبط فرشتگان شد و مرا چون نگین انگشتری در بر گرفت و در یک چشم بر هم زدن، کودکم متولد شد.

من قداست فرزندم را پیش ترها فهمیده بودم؛ درست از همان روزی که دیدم چگونه نخل حیاط خانه، سَر خَم کرد و رطب هایش را با شوق، تقدیم محمّد صلی الله علیه و آلهنمود. از همان لحظه آرزوی داشتن فرزندی چون او، در دلم جوانه زد تا اینکه یک روز، حس کردم وجودم آکنده از نور است؛ بهشت وجود کودکم، در عمق باور من، به شکوفه نشست.

بارها، تهلیل و تسبیح او را شنیده بودم.

نه ماه، این قداست مطلق، با من بود... تا اینکه کعبه آغوش گشود و من سه روز، میهمان مهربانی خدا شدم و... .

* * *

امروز، مکه، سیزدهم رجب، سی سال پس از «عام الفیل»، معجزه ای شگفت، رخ داد... .

دیوار کعبه شکافت و آفتاب طلوع کرد.

کعبه به طواف آمد عظمت علی را

فرشتگان به سجده افتادند.

علی علیه السلام ، اولین و آخرین پلّه رستگاری است

علی علیه السلام ، باطن است و حبل متین.

قاسم بهشت و دوزخ است و دلیل آفرینش!

به تاریخ بگویید به یاد بسپارد عظمت و شکوه میلادش را

زادگاه مقدس و رفیعش را

بداند که با علی علیه السلام ، شیعه متولد شد.

با علی علیه السلام ، اسلام دلگرم شد.

با علی علیه السلام ، قرآن ناطق شد.

با علی علیه السلام ، انسان، کامل شد.

روزگار! مباد روزی بیاید که به او پشت کنی!

مباد روزی بیاید که بر دستان علی بند نهی!

مباد روزی بیاید که علی علیه السلام از تنهایی، راز دل با چاه بگوید!

مباد روزی بیاید که علی علیه السلام خانه نشین باشد!

مباد روزی بیاید که به مصاف ذوالفقار برخیزی!

مباد روزی بیاید که علی علیه السلام را در محراب ... !

امروز... مکّه... سیزدهم رجب، آفتاب از کعبه طلوع کرد.

ص: ۱۳۸

در دامان مادر

در دامان مادر

علی سعادت شایسته

دامان کیست که آسمان را در خود جای داده است؟!

دامان کیست که اقیانوس از آن سرچشمه گرفته است؟!

دامان کیست که پروانه ها را از پیله خوابشان بیرون کشیده است؟!

این خانه در دست هایش چه چیزی را به زمین هدیه می دهد؟!

این خانه چرا سنگ هایش زنبق فشان شده؟!

این خانه که را بر سینه می فشارد؟!

هوای نازکی از درزهای خانه بیرون می زند. بوی بهشت، دیوانه می کند سنگریزه های حوالی را.

سنگ ها دهانشان اعجابی بزرگ را خمیازه می کشد؛ چه شده است؟!

بوی کدام بهشت، این گونه مست می وزد؟

بوی کدام بهشت، صخره ها را می شکافد و در اعماق آنها ریحان می کارد؟

بوی کدام بهشت، دیوانه می کند این گونه؟

بوی کدام بهشت، سایه بر گرمای این سرزمین گسترده است؟

بوی کدام بهشت؟ ... و می خواست از مردانگی بنویسد؛ از ایستادگی، از سکوت، از ایمان، از عشق. و بدین سان بود که بر گستره تاریخ، نام علی علیه السلام را حک کرد.

آری! «یا علی گفتیم و عشق آغاز شد».

علی است؛ اینکه تازگی ها، کوچه بوی وزیدن نفس هایش را زمزمه می کند.

علی است؛ اینکه کهکشان ها از ابتدا، مدارشان، گردش چشمان او بود.

علی است؛ اینکه ماه در برکه دستانش در هر تکامل، چهارده بهار دیوانه می شود.

ستاره ها! نفس هایتان چرا بوی باران گرفته است؟!

آه، سیّاره ها! به علی خیره شوید؛ مگر نه اینکه شما برای این زاده شدید که به خورشید خیره شوید؟ شما را چه می شود ای بادهای دور دست سرگردان؟ مگر بوی پیراهن یوسف را برایتان

ص: ۱۳۹

آورده انـد؟ آه، چشم های این حوالی چرا نمی خوابنـد؟ بوی کیست که این گونه خواب را از چشـمان ربوده است؟ می دانم؛ می دانم که در دل می گویند اگر من هم او را دیده بودم، این گونه شوق در شانه هایم نفس می کشید. آری:

«در وصف علی حق دُر ناسفته ندارد

قرآن به جز از حرف علی گفته ندارد

می خواست قلم نقطه ضعفش بنماید

بیچاره ندانست علی نقطه ندارد»!

ص: ۱۴۰

آن صدف داشت جلوه از گوهر

آن صدف داشت جلوه از گوهر

محمدجواد محبت

ای ظهور بلند دانایی

ای مجال همیشه انسان

ای فروغ چراغ خانه دین

ای حضور مجسم قرآن

بی تو دنیای عشق، خالی بود

با تو دین رنگ دیگری دارد

جز خدا هیچ کس نمی دانست

صدف کعبه، گوهری دارد

روبه رویت گشود پیغمبر

دفتر روشن نبوت را

تا تو دین را مدد دهی، افکند

بر سرت، سایه محبت را

او خبر داشت، بی گمان از غیب

مظهر علم و عزم، یعنی تو

تا بماند در اهتزاز اسلام

مرد میدان رزم، یعنی تو

از حدیث کسا شود معلوم

اثر نور احمدی با توست

چون تو از آل اطهری، باری

ص: ۱۴۱

صلوات محمدی با توست

بر دل و جان معرفت جویان

پرتو افشان همیشه نام علی علیه السلام

شیوه مکتب جوانمردان

در زمین و زمان، مرام علی علیه السلام

ص: ۱۴۲

مثل سؤال

مثل سؤال

خدیجه پنجی

تو مثل مسئله ای، بی جواب و لاینحل

زمان نشسته هنوز ابتدای این جدول

برای کشف تو در لابه لای این تاریخ

به پای خسته ذهنم، نشسته صد تاول

کسی که در تو سفر کرد، عاقبت گم شد

شبیه گم شدن یک پرنده در جنگل

تویی دلیل وقوع تمام حادثه ها

نظام خلقت دنیا نمی شود منحل!

صدای غربت تو بعد قرن ها تشویش

شنیده می شود از زخم های بدر و جمل

گمان کنم که خدا بود، در شمایل تو

کنار کعبه شکست اقتدار لات و هبل

برای عصر تمدن و پیشرفت علوم

هنوز... مثل سؤالی، که مانده لاینحل

ص: ۱۴۳

امامِ مسجدِ ایمان

امامِ مسجدِ ایمان

رضا بابایی

امشب را به یاد تو صبح می کنیم؛ به یاد کریمانه ترین اتفاقی که فقط در مکه افتاد.

تو مکی ترین آیه خدا هستی. تو جمالِ کعبه و زینتِ رجبی.

آیا راست است که می گویند شب های تو با یتیمان، روز و روزهای تو با اسیران، شب می شد؟

آیا درست نوشته اند که تو قاتل خویش را نیز می نواختی؟

وقتی تو آمدی، ایمان، بی سرپرست بود؛

نماز، بی قائمه؛

تقوا، بی نشان؛

محراب، غرق در تارهای عنکبوتِ کژ اندیشی؛

مسجد، بی امام؛

باران، بی طراوت؛

دریا، بی خروش؛

آسمان، بی ستاره؛

زمین، غباری در گوشه بت خانه ها؛

آب، تشنه زلالی؛

آتش، زبون و بی اراده؛

شمشیر، ترسو؛

خندق، نافرجام؛

خیبر، ناگشوده؛

وحی، ناسروده؛

مکه بی نگین و شکوه؛

و محمد تنها.

ص: ۱۴۴

تو همه هستی را پر کردی؛

تارهای عنکبوتِ غفلت را از محرابِ ایمان رُبودی؛

آسمان را پر از ستاره کردی؛

شمشیر را دل دادی؛

خیبر را گشودی؛

عشق را شناساندی و محمد صلی الله علیه و آله _ آن یگانه خلقت را _ یاری کردی.

با تو جهان، رنگ و بویی دیگر یافت و هستی، تنِ خویش را در ایمان تو شست و شو داد.

ص: ۱۴۵

از باغ های آبی آسمان

از باغ های آبی آسمان

محمّدرضا تقی دخت

از انتهای بلند مرتبگی آسمان آمدی،

از بزرگواری و کرامت بی نهایت خداوند،

از آغوش روشن فرشتگانی که تسبیح خوان و چله نشین باغ های ملکوتند؛

از باغ های آبی آسمان که درخت و پرنده در آن به تسبیح مشغولند؛

از بی نهایت لطف و عظمت خداوند آمدی؛

از آسمان آمدی و در کعبه خداوند، خانه مخصوص خواص، پای گذاشتی؛

تولدت دمیدنِ ستاره ای روشن، نه... برق خورشیدی از زمین کعبه تا در آسمان مکه بود، کعبه ای که تو را از خاک به آسمان برد و خواست تا چشم اول دیدارت، به ملکوت مزین شود؛

کعبه ای که مادرت را به میهمانی پذیرفت و رنجوری به مقصد رساندن مسافر را بر او هموار کرد؛

کعبه ای که تو را داد و تو را گرفت؛

کعبه ای که پرده هایش و سنگ هایش به عظمت ورود تو بر خویش لرزید و با طنین تولد تو شکفت و شکافت.

من اکنون به تفسیر نگاه روشن تو در آن سپیده تاریخ ساز نشسته ام، آن گاه که دیواره های خانه گشوده شد و «علی» در دامن مادر به مکه، به مدینه، به حجاز و به تاریخ محمد و آل محمد هَدیّت داده شد.

من در آینه میلادت چیزهای فراوان می بینم؛

تفسیرهایی که هر یک چون برقی در ذهن می نشیند و دور می شود تا در روزی از روزان تاریخ حیات مبارکت به ظهور و وقوع برسد.

تولدت در کعبه تنها تولد «علی» نبود؛

تولد مردی بود که مردان تاریخ ساز همیشه، طفلان ابجدخوان کلمات روشنش نیز

نیستند؛

تولـد مردی بود که در تاریـخ، چون او مردی یافت نخواهد شد و نطفه جوان مردی چون او هیچ گاه دیگر در بطن مادرِ تاریخ منعقد نخواهد شد.

تولـدت تفسـیر کلمه هـایی بود که حجاز و جهان و تاریـخ، سال ها با آنها بیگانه بودنـد، کلماتی که تنها در قاموس های کهنه ذکری از آنها باقی مانده بود: «مروت»، «جوان مردی»، «احسان»، «عدالت» و....

تولدت، تولد شمشیرهای دو لبه عدالت بود که چون صاعقه ای الهی بر آستان ظلم و جور فرود می آمدند.

تولدت، تولد دوباره پیامبر در زمین و حیات دوباره اسلام و طلوع مجدد ستاره ای بود که در شبه جزیره درخشید.

تولد تو، تولد ایمان بود که از انتهای بلند مرتبگی آسمان و از کرامت بی نهایت خداوند آمد!

ص: ۱۴۷

تصویرهایی از علی

تصویرهایی از علی

محمّدرضا تقی دخت

در آینه میلادت ای بزرگِ بزرگان تاریخ، تصویرها از پس هم می آیند و تاریخ را پر از شور و تحیر می کنند؛

تصویرهایی روشن و شفاف و تأمل برانگیز؛

تصویرهایی از پاره های وجود تو: تصویر کودکی که بر دستان رسول الله می چرخد،

تصویر جوانی که بی امان شمشیر می زند،

تصویر مردی که در نخلستان های شلوغ از مردمان می گریزد و سر در چاه، ناله سر می دهد،

تصویر مردی که برابر با یک نصرانی در محکمه عدالت الهی زانو می زند،

تصویر مردی که انبان بر دوش، خانه به خانه، شب را طی می کند و با پاهایی خسته، سحرگاه را به نیایش خداوند در مسجد می گذراند،

تصویر مردی که با پهلوانِ بزرگِ عرب، پنجه در پنجه دارد،

تصویر مردی که حَسنین را بر آغوش می گرداند و فاطمه علیهاالسلام را خوشحال می کند،

تصویر مردی که از خشیت عذاب الهی بر خویش می لرزد،

تصویر مردی که دستش در غدیر بر دستان محمد بالا می رود،

تصویر دستی که بت های کعبه را ــ بر شانه محمد ــ فرو می ریزد،

تصویر ولایت،

تصویر عدالت،

تصویر نماز و تصویر مردی که در محراب...

ص: ۱۴۸

عرشی ترین سرود خدارضا بابایی

میلاد تو را که عرشی ترین سروده خدا هستی، به همه شیفتگانت تبریک می گوییم.

میلاد تو، آغاز همه خوبی ها است،

روزِ شادمانی فضل و تقوا و ایمان است.

روز آشتی اضداد و خاموشی بیداد است.

روزی است که گلِ خنده بر لبان پیغمبر صلی الله علیه و آله درخشیدن گرفت و دیده آسمان به زمین خیره شد.

روز میلاد تو، قطره دانش بر زمین افتاد و به جیحون پیوست؛

غنچه ها بال گشودند و بهار آفرینی کردند؛

تقوا از خانه فراموشی به در آمد و در بَدر و اُحُد، قامت افراشت.

بلاغت، از مزبله اندیشه های جاهلی خود را بیرون کشید و در زلال «نهج البلاغه»ات تن نشست.

روز میلاد تو هر که هر چه داشت، در گهواره تو گذاشت:

آسمان، بزرگی خود را؛

زمین، سخاوتِ خویش را؛

دریا، طراوتش را؛

بهار، کرامتش را؛

ذوالفقار، شجاعت خود را؛

یتیمان، امید خویش را؛

مادران، قهرمانی خود را؛

و خدا دست خویش را.

تیغ تو گر نبود، شجاعت یتیم بود

دادِ تو گر نبود، عدالت پدر نداشت

ص: ۱۴۹

مولود کعبه

مولود کعبه(۱)

دیوار کعبه آغوش گشوده است، مثل پلک گشوده آسمان در انتظار طلوع کهکشانی از خوبی، منظومه ای از پاکی و مجموعه ای از روشنی و زیبایی است.

دیوار کعبه لبخند می زند به شوق نخستین تبسمی که در خلوت آن شکفته می شود.

عشق می وزد و یک دامن بهار به کعبه می بخشد.

فرشتگان به طواف کودکی پرداخته اند که بهانه طواف سیاره ها در مدار منظومه هاست.

کودکی در کعبه چشم می گشاید که با او فتنه می خوابد، ایمان بیدار می شود، رودخانه ها راه گمشده دریا را می یابند، سبزه های پنهان در تاریکزار خاک سر بر می آورند و قطره ها به شوق آسمان از نردبان هوا بالا می روند تا در هیئت ابرهای بارور ببارند و خرّمی و رویش به خاک هدیه کنند.

کودکی در کعبه چشم می گشاید که فردا دست های کوچکش را در دستان مردی بزرگ ـ بزرگ ترین رسول ـ خواهد نهاد و پس از آن با شمشیر بی نیام و زره بی پشت، جبهه به جبهه رویاروی سیاهی و تباهی خواهد ایستاد و از حریم حرمت کعبه دفاع خواهد کرد.

کودکی در کعبه چشم می گشاید که فردا، کودکان گرسنه و یتیم شهر را به لقمه هایی اشک آلود خواهد نواخت و شانه های پینه بسته اش، انبان آردِ زنان شکسته و تنهای شهر را به منزل خواهد رساند.

کودکی متولد می شود که فردا بر شانه آفتاب پای خواهد گذاشت تا نشانه های ظلمت را از کعبه بزداید و تندیس های ساکت سنگی را با تبر اراده بشکند و بر ویرانه جاهلیت، بنای رفیع آگاهی و آزادی را پی نهد.

میلاد علی علیه السلام ، میلاد شکوه ها و مهربانی های بی کران است. در روز فرخنده

ص: ۱۵۰

۱- یادهای سبز، صص ۲۵ ـ ۲۷.

میلادش، جان را در یاد جلیل آن بزرگوار تازه می کنیم و از سرجان می خوانیم:اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا أَمیرَ الْمُؤْمِنین وَ رَحْمَهُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ.

مردی از آسمان

مردی از آسمان(۱)

در ۱۲ ماه رجب، کودکی از کعبه، آغوش فاطمه بنت اسد می آید که پرده های تار ظلمت را در شعله شمشیرش خاکستر خواهد کرد و بلیغ ترین خطابه ها را چونان پتک بر خواب و رخوت شب زدگان فرود خواهد آورد.

اینک میلاد مردی است که شبانگاه در نخلستان، سر در چاه می گذارد و هق هق گریه هایش، روح روشن آب را می لرزاند و سجده های خاضعانه اش، پشت هفت آسمان را.

مردی می آید که عدالت بی او معنا ندارد، خوبی بدون او مصداق و معیار نمی یابد و زیبایی و رسایی، غریب و نا آشنا در گوشه لغت نامه ها، گنگ و گم باقی می ماند.

مردی چشم می گشاید که پس از تقسیم بیت المال، کمر می بست، جاروب به کف می گرفت و زمین خالی و خلوت بیت المال را پاکیزه می کرد و آن گاه پس از دو رکعت عاشقانه، مشت بر زمین می کوبید که: ای زمین گواهی بده که برای خدایت پر کردم و برای خدایت خالی.

مردی چشم می گشاید که بر منبر، همیشه سرانگشتی به سوی محبوب داشت و در آن هنگام آرام آرام پیراهن وصله خورده را تکان می داد و به نسیم داغ می سپرد و در پاسخ کسی که از او پرسید: چرا چنین؟ جواب می داد: «همین تک پیراهن را دارم و تکانش می دهم تا خشک شود!».

مردی چشم می گشاید که نماز، خاشع تر از او ندید؛

روزه، جز افطاری از نمک و نان جوین از او نچشید!

۱- همان.

جهـاد، در هنگامه نبرد، در چرخش شمشـیرش، پرواز دست ها و سـرها را نظاره کرد و کعبه و مسـجد، بـدایت و نهایتش را در خویش دیدند.

میلاد او بر عاشقان و باورمندانش مبارک باد!

آیا در میلاد آن عزیز، از دیوار شـکافته کعبه سـری به درون خواهیم کشید و بر مردی که خلاصه فضیلت ها و عظمت هاست، سلام خواهیم داد؟

در میلاد آن بزرگ، باید از خود بپرسیم بذر کدام فضیلت او را در گستره قلبمان خواهیم افشاند،

آیا نمازی از سـر گداز، روزه ای از سـر سوز، سـجده ای از سـر نیاز گزارده ایم و دستی به شوقِ گرفتن دستی گشوده ایم تا به زندگیمان رنگی دیگر بخشد؟

اگر چنین است، میلاد ما نیز مبارک باد!

کلید کعبه

کلید کعبه(۱)

نخستین بـار است که دیوار کعبه آغوش می گشایـد تـا خـانه خـدا، زادگاه کودکی شود که فردا پا به پای وحی، همه قله های سرافراز را طی کند تا همه آوردگاه ها و میدان های نبرد را بی همتا و بی هماورد باشد.

او «ولید» بیت، «شهید» بیت و «کلید» بیت و «امید» بیت است.

عشق از او آشناتر نمی شناسد. ایمان صمیمی تر از او ندیده وشب، دیده ای بیدارتر از او نیافته است.

هنوز ده سـالگی را به پایـان نرسانـده است که دست هـای کوچکش، دست پیامبر را به بیعت می فشـرد و سـپس در سـنگباران کوچه ها، در خاکستر پشت بام، در تمسـخر پیران کـج انـدیش و کودکان بازیچه شده، چون سایه در کنار آفتابِ وجود پیامبر قدم بر می دارد و جرعه جرعه خطرها را می نوشد و شبی که چهل شمشیر برهنه، به شوق

۱- همان، صص ۲۸ _ ۳۰.

شناور شـدن در خون پیامبر، کوچه را پرسه می زدنـد، در بستر خوف و خطر می آرمد و همه هستی خود را عاشـقانه سپر جان نبوت می سازد.

سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه، حضور روشن او تزویر دشمن را می شکست و شمشیر او سرِ سرکشان را در فضا پرواز می داد.

هیچ کوچه ای نبود که در آن کسی سوگوار دست علی علیه السلام نباشد و زیستن در محیطی این چنین، با کینه های شعله ور جاهلیت چه دشوار بود. اما علی با هراس بیگانه است و زندگی در خطر، سیرت یگانه اوست.

شبانگـاه که تنهـا محرم زمین، چشم سـتارگان است، در پنـاه نخـل ها، هزار رکعت عبودیت، هزار بار سـجده و لرزش شانه ها، هزار چشمه اشک و هزار بار آفتاب با او همراه است.

خانه کعبه، میزبان مردی است که بیست و سه سال رنـج های پیامبر را بین خود و دوست، تقسـیم می کرد. و بیست و پنـج سال سکوت را با خاری در چشم و استخوانی در گلو به پنج سال عدالت پیوند زده بود.

خانه کعبه دامانی مهربان برای کودکی است که در ۶۳ سال زیستن خویش جز عدالت، ساده زیستی، عبادت، زدودن اشک از گونه یتیمان و مهربانی در حق کودکان و زنان دردمند و غریب و تنها، چیز دیگری نداشت.

خانه کعبه پـذیرای کسـی است که در تقسـیم بیت المال، دمی جانب عـدالت را رها نمی کرد. شـمعی را که لحظه ای گذرا به گوش دادن سخنان آزمندانه یک مُراجع بر پا ایستاده بود، خاموش کرد.

اینک در ماه رجب، زاد روز آن عزیز آسمان و زمین، خوب فرصتی است تا نشانی از آن عظمت را در خویش بیابیم و فرصتی عزیز است تا خود را در مسجد کوفه، مخاطب خطبه هایش احساس کنیم.

بیاییم دست کم در این ماه عظیم لحظه هایی پای سـخن دوست بنشینیم و در زلال نهج البلاغه، به سمت ساحل کمال شنا کنیم و پرتویی از این گوهر تابناک را به

ص: ۱۵۳

تاریکزار اندیشه و قلبمان بتابانیم.

بیاییم در این ماه بزرگ، روح خود را بزرگ کنیم و به پاس حرمت امام، همه روزها و ماه ها و قرن ها، چند درس نهج البلاغه را در کلاس، در خانه و در خلوت خویش زمزمه کنیم و آن گاه نشان آن گفته های بلند و جاودانه را در فضای زندگیمان جستجو کنیم.

ص: ۱۵۴

آشنای شبانه های وحی

آشنای شبانه های وحی

مریم سقلاطونی

ای تمـامت مـاه خـدا! ای عصـاره آفرینش! حق را تنهـا و تنها در نگاه زلال تو بایـد جست و عشق را فقط و فقط در نام تو باید خواند!

علی! ای بهار دل های خزان زده! کدام جان تشنه است که از جاری کلامت سیراب نگشته است؟

کدام دل دردمند است که از محبت تو نلرزیده است؟

ای تجلی نام خداوند در زمین!

ای متعالی! ای عالی! ای علی!

ای آشـنای شـبانه های وحی و نیایش! نامت ادامه نام خداست. ادامه نام پیامبران است. ادامه نام آفرینش است و تبسم آسـمانی لب هایت، زیارتگاه آینه هاست، زیارتگاه آفتاب است، زیارتگاه نور است.

ای نورا! ای نورِ نورا! کدام دل است که اسیر قلمرو نگاهت شود و از عشق ابدی محروم گردد؟

کدام چشم است که جاذبه نیم نگاهی از تو، بهشت را ارزانی اش نکند؟

کدام زبان است که از ابهت نام خداگونه ات، به لکنت نیفتد؟

کدام ماه است که از انعکاس امواج کلامت، متحیر نشود؟

ای آشنای اشک و نخلستان! زاده کعبه! زاده غدیر! مالک قدر! جاری تقدیر! فاتح خیبر! تجسم فاتحه!

همه کلمات، همه آیه ها، همه سوره ها در ژرفای حروف نام تو می رقصند.

هیچ کس به اندازه تو دل ها را چنین مبعوث نکرده است.

هیچ کس به اندازه تو خدا را در یادها زنده نکرده است.

تو کیستی که چنین کوه بر شانه هایت سجده کرده است و در استواری بازوانت مانده است؟

تو کیستی که چنین آفتاب را جرئت بخشیدی و باران را حرمت دادی؟

تو کیستی که آسمان ها چنین در گوشه ای از چشمانت گرد آمده اند؟ و دنیا این چنین در چشم انداز نگاهت خیره مانده است؟

ص: ۱۵۵

ای سرآغاز خلقت و ای نخستینِ آفرینش! ای مالک قدر! ای جاری تقدیر! ای زاده غدیر! ای مولا! ای علی! ای متعالی! ای عالی! ای علی!

ص: ۱۵۶

مأمن دل های غریبان

مأمن دل های غریبان

مریم سقلاطونی

دردی شیرین تمام وجود فاطمه بنت اسد را فرا گرفته است.

فرشتگان، خانه کعبه را به طواف ایستاده اند.

منظومه ها تمام حجم مکه را سرشار از نور و روشنی کرده اند.

شادی ها بر زمین فرود آمده اند و در پناه حروف نام های مقدسی که بر زبان ملایک جاری است، آوای «ربّنا» پیچیده است.

از ضرباهنگِ قلب کوچکی که مأمن دل هـای غریبانِ نسل آفتاب است، زمان، یکپارچه، عطر بهشت گرفته است؛ عطر پیامبر، عطر خدا.

فرشتگان، زمین را به آسمان برده اند.

تمامی ذرات عالم، چشم به راهند؛ چشم به راه سپیده دمانی از انتظار که تجلی نام خداوند در زمین است.

چشم به راه بهاری از آینه و آفتاب که تبلور آیه اَعْطینا است.

و این گونه بود که خلقت در سرآغاز تولد علی علیه السلام ، پای گرفت و در سایه سارِ ارادت علی علیه السلام تقویم ماندگار آفرینش رقم خورد.

میلاد علی علیه السلام ، میلاد حکایت شکوهمند راستی و پاکی است.

این میلاد خجسته بر راستان و پاکان مبارک!

ص: ۱۵۷

گوهری در صدف کعبه

گوهری در صدف کعبه(۱)

جواد محدّثی

زمان، عقیم بود.

و... زمین کویری خشک و سوزان و بخیل از رویاندن.

و خدا می خواست که در حجاز تفتیده، درختی تناور و ریشه دار و پر شاخ و برگ برویاند که در سایه سارش خلایق بیارمند و در چشمه سار پای آن «شجره طیبه» کام تشنگان، از زمزم معرفت، سیراب شود.

این بود که «محمد» را برانگیخت و «علی» را عرضه کرد.

«علی» میوه ای از آن درخت پاک و شجره طیبه بود.

خورشیدی از کعبه، بر بام جهان تابیدن گرفت.

میلاد «علی» در کعبه، کرامت او بود و شهادت «علی» در مسجد، سعادتش.

فرزند ابوطالب، از «کعبه ولادت» تا «محراب شهادت» را در فضایی معطر از حماسه و شکوه، با دو بال «هجرت و جهاد» عاشقانه پیمود.

میلاد علی علیه السلام میلاد انسانیت و آزادی و عزت است؛ چرا که علی، امام انسان است و درس آموز آزادی و معلم عزت.

میلاد امیرمؤمنان، طلوع خورشیدی در شب جاهلیت است و ظهور مرجانی گران بها در صدف تاریخ؛ چرا که «کعبه»، در بردارنده یک تاریخ است: تاریخ مجسم توحید.

اینک، حضرت امیر به امامت انسانیت ایستاده است.

مگر نه اینکه حضرتش، موجی بود که از جزیره العرب سر بر داشت و «غدیر» را که برکه ای کوچک و راکد بود، به دریایی مواج و ژرف و پهناور مبدل ساخت و این برکه را به وسعت تاریخ و به عمق حقیقت و به بلندای ابدیت، محتوا بخشید؟...

ص: ۱۵۸

۱- روایت انقلاب، صص ۱۹۱ _ ۱۹۳.

اینک... علی علیه السلام که برادر پیامبر و معلم امت و اسوه انسان والگوی مسلمان است، به شهادت ایستاده است.

علی، شاهد مکتب است، و سند «رسالت» و «میزان اعمال».

علی، «یداللّه» است؛ چرا که در ستبر بازوانش و در توان پنجه مردانه اش، که تراکم خشم فرو خورده محرومان است، حق خواهی و ستم ستیزی نهفته است.

علی، «عین اللّه» است؛ چرا که در نگاه نافذش، بصیرت مکتب می درخشد و دیده بیدارش به آنچه خداوند خواسته، می نگرد.

علی، «اسد الله» است.

شیر روز و زاهد شب.

صولت حیدری و شجاعت علوی اش، دوست پرور و دشمن کوب است؛ امید آفرین مؤمنان و کمرشکن کافران است.

علی علیه السلام نسخه منحصر به فرد است.

اسوه «چگونه بودن» و «چگونه زیستن» است.

سخن علی، سرمایه توحید است

عمل علی، الهام بخش اخلاص است.

یاد علی، شورانگیز و عشق آفرین و شهرآشوب است

نام علی، از نام خدای علی اعلا جدا نیست.

شهادت علی، شکوه زندگی، و سند «حق» است.

و... ولادت علی، آموزشگاه فضایل است.

بیایید در این آموزشگاه درس های خدایی را مرور کنیم و شاگرد مکتب علی باشیم!

ص: ۱۵۹

سلام بر نور

سلام بر نور

مریم سقلاطونی

سلام بر کعبه، آن گاه که تو را در دامان خویش گرفت.

سلام بر مدینه، آن گاه که آفتابِ زندگی ات را در سینه فشرد.

سلام بر غدیر، آن گاه که دستان بلندت را جاری سپیده و روشنی کرد.

سلام بر کوفه، آن گاه که در طولانی ترین شب غریبانه اش، به رستگاری ات رساند.

و سلام بر نخلستان! آن گاه که جاری از روشنای چشمانِ آفتابگونه ات شد.

و سلام بر چاه! آن گاه که در بلندای حنجره ات، عمق اندوه دیرسال بشری را گریست.

و سلام بر ذوالفقار! آن گاه که از برق برقِ کلامت، زمین را پاره پاره بر تارک آفتاب نشاند.

و سلام بر شب! آن گاه که از سوزناکی مناجاتِ ازلی ات، به نور لم یزلی پیوست.

و سلام بر سپیده! آن گاه که از جاودانه ترین شب جهان، آیه آیه از نام تو، بر زمین نازل شد.

سلام بر کربلا، آن گاه که فرزندانت را در نینواترین لحظات، جرعه نوش عطشِ عشق نمود.

و سلام بر شام، آن گاه که در تیره روزترین ثانیه هایش، تاریخِ مظلومیت دوباره ات را به تکرار نشست.

* * *

بشکوه نامت که بلندتر از آسمان است و زیباتر از صبح و روشن تر از باران و آینه، بشکوه نامت، که در نام بزرگ خدا، خلاصه شد، و در یک کلمه «مهربانی».

تو را که همزادِ روشنِ الهامی، تو را که فاتح دل های شکسته ای و رازدار نخل و چاه و دلتنگی و غم خوار شب های یتیمان کوفه.

تو را که فاتح خیبری و همدرد مدینه.

همراز آیه های کوچک شامی و هم آواز هفتاد و دو سوره بلندِ نینوا.

با نامی به رنگ خدا، دستانی به رنگ آفتاب و چشمانی به رنگ باران.

تو را که همزادِ سوره کوثری و همراز شب های قدر.

تو را که پیشانی ات قلمرو نماز است و نگاهت، میعادگاه راز و نیاز.

* * *

درختان تو را می شناسند که از بلندای نامت، آفتاب بالا می رود.

ستاره ها تو را می شناسند که از زلالی زمزمه هایت، باران می ایستد.

تو را که نگاهت، شکوه ربناست و نجابتِ اشک.

بشکوه! بشکوه! نامت یا علی علیه السلام .

* * *

برآمدی، چون آفتاب از دامان حجاز، آن گونه که خدا، در چهار فصلِ دلتنگی «نینوا، کوفه، شام و مدینه را به ذکر یاد تو زنده کرد و چشم های نور را در نگاه روشن تو ریخت و دار سایه گسترِ دستان کریم تو، آسمان را برافراشت.

چیست آنکه، به چشم داشت لحظه ای از قدوم تو، چنین دنیا به شوق می بالد؟

و چیست آنکه به ضرباهنگ نسیم یاد تو، جهان می رقصد.

ای عالی! ای متعالی! ای عالی قدر! ای علی علیه السلام !

ای برگزیده از نسل پیامبران که کلید کلمه خدایی در کلام و راز کلمه ولایتی در بیان و شکوه کلمه مهربانی در نگاه!

بشکوه که نامت، «رستاخیز کلمات» است و قیامت واژه ها.

* * *

همپای آفتاب، برآمدی از آن سوی قله های عتیق عشق در دامان سپیده.

در روزی به رنگ خدا و بهار، شانه به شانه ات زمین را فرا گرفت و نیلوفر و یاس، سایه به سایه، قدوم مبارکت را گل آذین کردند.

برآمدی چونان آفتاب که از بلندی های ناممکن جاری است، در هلهله و شادمانی

ص: ۱۶۱

دقایق. خانه خـدا، به نور قـدومت روشن شـد و فرشـتگان، فوج فوج آسـمان کعبه را پوشاندند و هرچه مهربانی را ارزانی زمین نمودند.

برآمـدی، آن گونه که خـدا، پیـامبر را با صـدای تو خوانـد و دریا را به امواج نگاه تو طوفانی کرد و آسـمان را به جرعه ای از زلال یاد تو، گستراند و از بوی شکوفای پیراهنت زمین را آذین بست و از رد گام های بلندت، کهکشان را آفرید.

ای عمود خیمه خلقت! و ای ستون گاه آسمان ها!

هیهات، اگر جرگه رضای تو نبود، زمین شوره زار غضب می شد .

اسلام بهای خونِ دل های توست وبهای اندوه همسرت، بهای دندان شکسته پیامبر و بهای هفتاد و دو سوره خون فرزندانت.

وه! که چه شکوهی داشت در آن لحظه رستاخیزی که تو با آیات روشنگری از مهربانی در شب های یتیم کوفه نازل می شدی و شانه کوفه می لرزید و چاه به مویه برمی خاست.

وه! که چه تماشایی بود لحظاتی که به نماز می ایستادی و بوی وحی در بال بالِ جبرئیل از کلام تو آغوش می گشود.

تو همان صراط مستقیمی، تو به خانه خدا می مانی و ریسمان محکم خدا.

ای نماز مجسم! و ای راز نامکشوف! به راستی!

دلی که تهی از عشق تو باشد، مردابی بیش نیست و چشمی که مهربانی ات را نادیده بگیرد از برهوت ناچیزتر است.

زبـانی که نـام تو را زمزمه نکرده باشـد، تـا همواره، زهرآلود است و گوشـی که آواز مناجات های تو را حس نکرده باشـد، تا همیشه، عشق را نمی شنود.

ص: ۱۶۲

تو از طلوع کدامین ستاره برآمدی؟

تو از طلوع کدامین ستاره برآمدی؟

تقی متقی

ای علی علیه السلام ! ای کرامت شگرف! تو از طلوع کدامین ستاره برآمدی که زمین، چنین عظمت نامت را متحیر ماند؟

آنک، در بارگاه یادت، ساکنان آسمان نیز به تماشای جلوه های جاودانی جمالت نشسته اند و «عشق» هنوز نیز، مجذوب آن چهره و قامت است!

ای بزرگ شکوهمند که عشق و نیایش دو پناهگاه همیشگی توست، بگذار در معبد نگاه آسمانی ات زانو زنیم و از سبوی صفایت ساغری برگیریم.

ای قله فرازمند اندیشه و عشق! جام های تهی جانمان را به شراب های روحانی ژرف ترین نگاه ها بارور کن و زنبیل های کوچک احساسمان را از عطر نجیب مهربانی های به تصور نیامده ات بیا کَن!

چقدر به تو محتاجیم در جهانی که برگه هویتش را گم کرده است و در سطل های زباله اتمی دنبال تصویرهای ماهواره ای موهوم خویش می گردد.

نامت، آفتاب امیدی است که فقط پنج بار بر ظلمت زمین گذشت و گرمی این سال های سرد، ادامه مهربان اوست.

ای شکوفه بارور! ای نسیم نوازشگر! و ای طوفان برخاسته! زمین را دریاب؛ که در گاهواره غفلتی عظیم خفته است و آسمان را که معبر ماهواره های توطئه است. گردبادی برپا کن! طوفانی برانگیز! نهیبی بزن!

ای دستت خیبر کَن! و ای ذوالفقارت کفرشکن! دنیا به تو محتاج است و عشق، که در کوره راه های خشونت مانده است و مهربانی ای که مقبره اش غارت شده و غارتی که عالم گیر است!

ای مظلوم قدرتمند!

یا علی علیه السلام !

ص: ۱۶۳

پانزدهم رجب؛ وفات حضرت زینب علیهاالسلام

اشاره

پانزدهم رجب؛ وفات حضرت زینب علیهاالسلام

سیّد محمود طاهری

سرِّ نی در نینوا می ماند اگر زینب نبود

کربلا در کربلا می ماند اگر زینب نبود

شیر، از کدامین انسان شریفی گرفته بودی که این گونه بی محابا و مردانه در مقابل ظالمانه ترین ستم و کفر قد علم کرده ای؟

دختر امیرالمؤمنین! سر در آبشخور چه دریایی داشتی که چنین دریا دل بودی؟ و کدام آیه جاودانگی را از بر کرده بودی که این گونه، مانا و ابدی گشتی؟

چگونه عمق عرفانت را اندازه بگریم، در حالی که آن همه مصیبت دیدی و آن همه داغ را به جان خریدی، ولی آن گونه ظریف و عالمانه در مجلس ظلم و جور، با نوایی دلنشین فریاد سردادی که:

«ما رَأَیْتُ اِلّا جَمیلاً؛ جز زیبایی چیز دیگری ندیدم».(۱)

آفتابی کرد در زینب ظهور

ذرّه یی زان آتش وادی طور

شد عیان در طور جانش رایتی

خَرَّ موسی صَعِقا(۲)، زان آیتی

غیب بین گردید با چشم شهود

خواند بر لوح وفا، نقش عُهود

ص: ۱۶۴

۱- سید بن طاووس، لهوف، ص ۱۷۸.

۲- اشاره به بخشی از آیه شریفه در داستان حضرت موسی علیه السلام آن گاه که پروردگار بر کوه تجلی کرد، کوه را

متلاشی و هموار ساخت و «موسی بیهوش بیفتاد». اعراف: ۱۴۳

عمان سامانی

خوشا روح مهرورزی که با تقوای خاکسارانه اش آزمون بزرگ اسارت ها و شکنجه ها و ناسزاها را برتابید و سرافراز از میان آنها به در آمد!

خوشا آن قلب گشاده و خدایی که اصطکاک خنجری شوم را بر حنجری خدایی نظاره می کند و ناگهان، درخشش خورشیدی سرخ و خونین را بر بالای نی، در برابر دیدگان می بیند، ولی در فضای اشک آلود قلبش، پرنده «رضا» را نیز به پرواز در می آورد.

سلام بر تو ای بانوی نجیب که پرورش دهنده عاشورایی بودی که با خون آبیاری شد و آن را از شرّ هرزه گویی ها و فراموشی زمانه حفظ کردی.

* * *

بانوی ایثار وفداکاری!

می دانم همه غصه هایت یک سو بود و داغ دیدن خنجر بر گلوی عطشان برادر یک سو!

چه حالی داشتی در آن لحظه که بی اختیار، به دنبال مسلمانی می گشتی و فریاد بر می آوردی:

«کو مسلمانی، تا این خبیث را از روی سینه برادرم بردارد».

جای دیگری نیز می شناسم که بی تاب شدی، چندان که نای نوایت قطع شد؛ آنجا که نواختن چوب خیزران را بر لب خونین برادر نگاه می کردی.

نقل است که:

روز یازدهم محرّم اهل بیت و اسیران را بر شترهای بی حجاز می نشانند و یکسره حرکت می دهند. گویا شب دوازدهم را یکسره با کمال ناراحتی روحی و جسمی، منزل به منزل می روند و با این حال، آنها را وارد کوفه می کنند.

دیگر، معلوم نیست که گرسنگی، کوفتگی، زجر و شکنجه چه برسرشان آورده است. با همان حالت دردناک آنها را وارد مجلس ابن زیاد می کنند. زینب علیهاالسلام پیشاپیش اسرا وارد می شود. او زنی است بلند بالا که زن های دیگر گرداگردش را

گرفته اند.

امّا کاملاً بی اعتنا و بی توجه به ابن زیاد. ابن زیاد که توقع چنین مقاومتی را نداشت، سخت از این بی اعتنایی برآشفته می شود و فریاد بر می آورد: «مَنْ هـذِهِ الْمُتَکَبِّرَهُ؛ این زن پر نخوت کیست؟) کسـی جواب نمی دهـد. بار دیگر می پرسد و بالاخره زنی جواب می دهد:

«هذِهِ زِیْنَبُ بِنْتُ عَلِی بْنِ اَبی طالِبٍ»

تا ابن زیاد این سخن را می شنود، از آنجا که رسم دشمنان اهل بیت علیهم السلام بوده است زخم زبان را آغاز می کند که:

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی فَضَحَکُمْ وَ اَکْذَب اُحْدُ و ثَتَکُم؛ خدا را شکر که شما را رسوا و دروغتان را آشکار ساخت».

امّا دختر امیرالمؤمنین علیه السـلام در کمـال آرامش و جرئت و شـهامت _ که این خود نوعی مبارزه است _ به او می گویـد: «اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی اَکْرَمَنا بِالشَّهادَهِ؛ خدا را شکر که افتخار شهادت را نصیبمان ساخت». و در آخر می گوید:

«اِنَّمـا یَفْتَضِـحُ الْفـاسِقُ وَ یَکْـذِبُ الْفـاجِرُ وَ هُوَ غَیْرُنـا»؛ آری، فاسق رسوا می شود و فاجر، اهل دروغ گویی است، ولی ما از هیچ کدامشان نیستیم».(1)

* * *

زن مگو، مرد آفرین روزگار

زن مگو بِنْتُ الْجَلال اُخْتُ الْوَقار

زن مگو خاک درش نقش جبین

زن مگو، دست خدا در آستین

ای عنان گیرِ من آیا زینبی

یا که آه دردمندان در شبی

۱- شهید مطهری، حماسه حسینی، ج ۲، صص ۱۸۵، ۱۸۷ و ۱۸۸ با اندکی گزینش.

پیش پای شوق، زنجیری مکن

راهِ عشق است این عنان گیری مکن

با تو هستم جان خواهر هم سفر

تو به پا این راه کوبی من به سر

خانه سوزان را تو صاحب خانه باش

با زنان در همرهی مردانه باش

جان خواهر در غمم زاری مکن

با صدا بهرم عزاداری مکن

هست بر من ناگوار و ناپسند

از تو زینب گر صدا گردد بلند

هر چه باشد تو علی را دختری

ماده شیرا کی کم از شیر نری

گفت زینب در جواب آن شاه را

کای فروزان کرده، مهر و ماه را

هر دو در انجام طاعت کاملیم

هر یکی امر دگر را حاملیم

تا کنیم این راه را مستانه طی

هر دو از یک جام خوردستیم می

تو شهادت جُستی ای سِبط رسول

من اسیری را به جان کردم قبول

عمان سامانی

ص: ۱۶۷

آه ای دختر امیرالمؤمنین!

شما مظلومانِ همیشه تاریخ، چه سرنوشتی داشتید که زمین، حضور طولانی شما را برنمی تابید؟!

زمین به دوش خود الوند و بیستون دارد

غُبار ماست که بر دوش او گران آمد

اقبال لاهوری

ص: ۱۶۸

پانزدهم رجب؛ وفات حضرت زینب علیهاالسلام

پانزدهم رجب؛ وفات حضرت زینب علیهاالسلام

سید علی اصغر موسوی

- مجالی برای واژه ها نیست در سرودن از تو:

ای همیشه بشکوه! ای همیشه عاشق ترین، مظلومه عالم! دخت زهرا علیهاالسلام ! خواهر حسین علیه السلام ! تبلور اشک های وداع! آیینه آب و عطش! جان شیفته سقا! آفتاب عصمت کربلا!

چگونه از تو بگویم! بانو! دخت همیشه با وقار شهادت! صبور لحظه های تلخ اسارت! تویی که تمام خوبی های عالم پیش رویت زانوی ادب بر زمین زده است!

از جهاد تا شهادت، چگونه می توان نقش تو را انکار کرد؟ آنجا که راوی صدها حدیث از ناگفته های قیام واسارت شدی!

آنجا که نام بلندت بر تارک ادبیات عرب درخشید!

آنجا که شعر، دست بوس تمام «عینیت»های مرثیه ات شد!

آنجا که عشق، سرمشق خویش را با نام مبارک توآغاز کرد:

ای مادر مصیبت ها: ای صبورترین نگاه روییده از اشک ها! یا زینب علیهاالسلام !

کدام «ذهنیت» می تواند به «عینیت» اندوه هایت برسد، آن گاه که آسمان چادر شب را بر سر شام غریبان کشید و توبه گاهواره خالی خیره ماندی!

کدامین عطر مشام ناشکیب تو را به جست وجو، وا می داشت!

کدامین مرثیه می توانست وسعت اندوه تو را در سوگ عزیزانت توصیف کند!

کدامین فضا می توانست تو را از هوای میدان بیرون بیاورد!

کدامین پنجره می توانست سوز نگاه منتظرت را به سمت «فرات» نخواند!

کدامین پرده می توانست غروب گاهان گودال قتلگاه را در نگاه تو بپوشاند!

کدامین تصویر می توانست جایگزین بازگشت برادر از میدان باشد!

کدامین، آیینه می توانست خاطرات واپسین وداع را از ذهن نگاهت بزداید!

... کدامین داغ می توانست جایگزین لحظه های تلخ اسارت بشود!

ص: ۱۶۹

چگونه با «عینیت» مرثیه هایت زیستی؟! سلام بر تو و سلام بر لحظه لحظه زندگی ات!

بانو! حاشا که شکیبایی ات را با «صبر ایوب» سنجید!

تو صبورترین بانو در طول تاریخی!

تو صبورترین شاعر در مرثیه های عاشورایی!

درود بر تو که مرثیه هایت به عشق جان بخشیدند!

وای بر من که هنوز مانده ام با کدامین مرثیه آغاز کنم سوگ تو را!

ـ آن شب، چند بار صدای گریه بیدارت کرد! بانو! شب تلخ شام غریبان!

بگو چگونه صبر به رباب علیهاالسلام آموختی؟! چگونه دردهای دل «سکینه» را تسکین دادی؟!

چگونه برای «رقیه» از پدر گفتی؟! چگونه تنهایی خویش را در آیینه گودال به تماشا نشستی؟! تا جایی که ماه بر حال تو گریست و آفتاب از شرم پنهان شد!

به کدام غم بسوزد، دل پر شرار زینب

که فزون کهکشان است، غم بی شمار زینب

ـ هنوز در گوش زمان می پیچد نوای خطبه هایت از کوفه که فرمودی:

«ما رَأَیْتُ إِلاّ جَمیلاً؛ جز نیکویی چیزی ندیدم»؛ زیر آل پیغمبر جماعتی هستند که خداوند حکم شهادت را بر آنان نوشته است و آنان نیز به سوی آرامگاه همیشگی خود شتافتند، ولی به همین زودی خداوند، تو و ایشان را با هم برای حساب رسی جمع می کند و آنان با تو احتجاج و مخاصمه می کنند و آن گاه می نگری که رستگاری برای کیست؟

مادرت بر تو بگرید، ای پسر مرجانه!

ـ هنوز کاخ های ویران یزید از یاد نبرده است فریادت را:

ای فرزند آزادشدگان! آیا این امر از عدالت است که زنان و کنیزان خود را در پشت پرده جای دهی، ولی دختران پیامبر خدا را در میان نامحرمان، به صورت اسیر حاضر کنی؟ زنان و کنیزان خود را در حرم ستر و پوشش نگاه داری، ولی خاندان رسالت را با دشمنانشان در شهرها و آبادی ها بگردانی تا باده نشینان، نزدیکان، بیگانگان، اراذل و اشراف، آنان را ببینند، در حالی که از مردان آنان کسی همراهشان نیست و سرپرست و حمایت گری ندارند؟ چگونه امید خیر می توان داشت از فرزند فردی که با دهان خود می خواست جگر پاکان را ببلعد و گوشت و خون او از شهیدان اسلام روییده است؟

چگونه می توان از فردی انتظار کوتاه آمدن داشت که همواره با بغض ودشمنی و کینه و عداوت، به خاندان ما نگریسته است؟(۱)

ـ گویی، حدیث بت شکنی تکرار شده است و خلیل آسا، تبر بر دوش با صلابت و قوت خطبه هایت به جنگ بت های خودکامه «اموی» رفته ای:

یزید! این جنایت های بزرگ را انجام داده ای، آن گاه نشسته ای و بی آنکه خود را گناهکار بدانی یا جنایات خود را بزرگ بشماری، با خود ندا سر می دهی که کاش پدران من حضور داشتند و از سر شادمانی و سرور، فریاد بر می آوردند و می گفتند: «ای یزید! دست تو شل مباد.» این جمله جسارت آمیز را می گویی، در حالی که با چوب دستی بر دندان های سیّد جوانان بهشت می کوبی؛ زهی بی شرمی و بی حیایی!

چگونه چنین یاوه سرایی نکنی؟ تو بودی که زخم های گذشته را شکافتی و دست خود را به خون پیامبر آغشته ساختی و ستارگان روی زمین از آل عبدالمطلب (نسل جدید) را خاموش کردی و اکنون پدران خود(نسل شرک و بت پرستی) را ندا می دهی و گمان داری که با آنان سخن می گویی. به زودی خودت به جمع آنان ملحق می گردی و در آن جایگاه، عذابی ابدی است که آرزو می کنی که ای کاش دست هایم شل و زبانم لال می گشت و هرگز چنین یاوه هایی را به زبان نمی آوردم و هرگز چنین کارهای ناشایستی را انجام نمی دادم.(۲)

۱- سید بن طاووس، لهوف، ص ۲۱۴.

۲- لهوف، ص ۲۱۶.

فصل دردی را که در خود، آسمان تقدیر داشت

هر کسی روز عزا، جز ناله کی تدبیر داشت؟!

می شکست اندوه ها، در بغض ها، در اشک ها

قطره قطره شبنم رخسارها تکثیر داشت

عشق وقتی بال ها را می گشود از روی خاک

ارتفاع هر عروجی جای صد تفسیر داشت

داغ بود و درد، اما در میان مویه ها

وسعت اندیشه ها تصویر عالمگیر داشت

مهرورزی بر یتیمان، آسمان کی می کند؟!

آتش شام غریبان، بر دلش تأثیر داشت؟!

در تمام زندگی، زینب علیهاالسلام فقط بود و وداع!

یادگاری که به دل، از آن همه تصویر داشت

وسعت غم بود؟ نمی دانم!

شدت اندوه بود؟ نمی دانم!

هر چه بود، چنان هستی اش را به یغما برده بود که اسطوره صبر را دیگر طاقت ماندن نبود!

شدت اندوه چنان تأثیر داشت که هجران برادر به «سالی» سرآمد و «زینب علیهاالسلام » به دیدار عزیزان عاشورایی اش شتافت!

ارابه شکسته واژه ها

ارابه شکسته واژه ها(۱)

تقی متقی

زن مگو، مرد آفرین روزگار

زن مگو، بنت الجلال، اخت الوقار

زن مگو، خاک درش نقش جبین

زن مگو، دست خدا در آستین

عمان سامانی

زینب! چه قدر به آفتاب می مانی، آن گاه که می ایستی و ابهتی آسمانی را بر سر شانه های زمین می نشانی!

چه قدر به ماه مانند ای، آن گاه که شب، از چهارسو نفیر می کشد و کوچه های سکوت، در هزار توی ظلمتی قیرگون فرو می روند!

بر شانه های کوهستان راه می روی، آن سان که مه بر سر دره های ارغوانی پاییز.

آه، ای همسایه آب های آتشین! و ای شعله ورترین عطش که جرعه جرعه بر کام خسته زمین چکیدی، نامت قله ای باستانی است که هیچ پرنده خیالی بر آن بال نگشوده است.

آه، ای رنگین کمان دانایی! فراتری، از افق های این خمیده خاکستری، که در فرودی به عظمت کاینات، خاک را به بوی حضورت معطر کردی.

از بستر شقایق ها قد کشیدی و عفیف ترین رایحه ملکوت از چین دامن عصمتت بر مشام خاک چکید.

گل، از لبخندت جوشید و بهار، پیراهنی به رنگ نرگسان شبنم پوش نگاهت پوشید.

۱- نشریه «فرهنگ جهاد»، سال سوم، شماره چهارم، صص ۲ _ ۶.

امشب می خواهم تو را هزار حنجره، مرثیه میهمـان کنم. می خواهم تو را ای نوحه غریب خـاک! در مجلس عزای کبوتران بی بال، مترنم شوم.

بگـذار در برابر کـوه وارگی ات زانـو زنم و خـاک پـایت را که توتیـای چشم فرشـتگان خرقه پـوش افق هـای غیب است، مهر سجاده خضوع خود کنم و ببویم و ببوسم و بر فرق عاطفه ای که نیست، بپاشم.

در هاله ای مقـدس فرو پیچیـده ای، آه، ای مریم مسـیح! ای خدیجه نبی صـلی الله علیه و آله! ای زهرای علی علیه السـلام و ای زینب حسین علیه السلام .

جسارتم را ببخش که این گونه خطابت می کنم و شکوهت را بر ارابه شکسته واژه هایم به اهتزاز می نشانم.

تو را می سـتایم که یـک روز چونـان غریب ترین پرنـده خـاکی، از چشـمان گشوده عرش به پرواز درآمـدی و بر بام خانه ای محقر که عطر یـاس های محمـدی از خشت خشـتش می تراویـد، نشـستی و آن گاه سـر بر دامن مهر مادری آسـمانی نهادی و پدری افلاکی که خاک، تاب عظمتش را نداشت.

جای پایت هنوز هم در مدینه الرّسول بر پیشانی خاک مانده است و در پس کوچه های شام و کوفه نیز.

دیروز، در بیابـان های تفتیـده «طف»، قومی جاهل که عطر آسـمانی یاس های زرد را تاب نیاورده بودنـد، به طاعون «بنی امیّه» گرفتار آمدند.

دیروز، هفتاد و دو سـتاره روشن، در خاک کربلا به خلسه خموشـی نشسـتند و زوبین سـکوتشان بر تهی گاه عربده های مستانه ابن «سعد» و «زیاد» نشست. و «شمر» دستمال چرکین و عفنی شد در شمار بی ستاره ترین غرابان هرزه درای زمین.

آه ای آیه آیه وجودت، به سوره سوره درد مترنم!

ای عطر اثیری ایمان و اسـتقامت که از منظومه های ناشـناخته ملکوت بر خاک وزیـدی! چه سان تو را بسـرایم؛ بدین واژه های لال! ای فراتر از شعر! و ای برتر از شعور!

ص: ۱۷۴

ای زن، که مردانگی وامدار توست و جسارت، شیفته شجاعتت! ای خواهر امامت! ای دختر رسالت! ای مادر عفاف!

با من سخن بگو، به لهجه ای که خود می دانی؛ با زبان زخم، با زبان خون؛ که بدان آشناتری! زبان تیغ و تازیانه که در پنجه های زمختشان مچاله شدید؛ تا بهانه گریستنم باشد!

با من بگو حکایت آن نوگلان پرپر را که آتشفشان بغضی شگفت بر گلوگاه گریه ام نشسته است.

با من بگو جسارت تیر «حرمله» را، بر نازکای حلقوم «اصغر».

با من بگو حکایت آن سر را که شبانه در تنور خانه «خولی» طلوع کرد.

با من بگو حکایت آن بازوان ستبر عَلَم آشنا را که در آغوش نخلستان سبز، به سرخی نشست.

با من از «اکبر» بگو، از «قاسم» از «رقیّه»، از «رباب» از «عابس»، از «جون» از «حبیب»، از «مسلم» و از...

از هر که می خواهی، از خودت، می دانم که یاد آن صحنه های مردافکن، شانه های حیدری ات را می لرزاند. مگر می توان رو به رویت نشست و با تو سخن گفت و از کربلا نگفت؟! مگر می توان با تو گریست و به یاد مجلس «ابن زیاد» و «یزید» ضجه نزد؟!

امروز سیاه پوش توایم؛ سیاه پوش عظمتی که در مخیله مریض احساس «کوفه» و «مدینه» و «شام» در نگنجید.

ای پیامبر برادر! که زوایای مبهم قیامش را با سرانگشت یادها و فریادهایت کاویدی و «کربلا» را چونان پرچمی شایسته اهتزازی ابدی، بر دوش کشیدی و در هر کوی و برزن به پا داشتی و افراشتی.

آه که خاموشی آن زبان شعله ور باورم نیست. تو باز سخن می گویی؛ فریاد می کشی؛ هجوم می کنی؛ می غرّی...

ای شیر بیشه شجاعت! یزیدیان مدرن، بر اریکه قدرت تمدن جاهلی غرب تکیه

زده اند و گروه گروه حسین و اکبر و عباس... را در فلسطین و افغانستان و عراق... به مسلخ می برند.

امروز نیز کوفه، کوفه بی وفایی، در کربلا، کربلای خاک، چشم بر اسارت قبیله «انسان» فرو بسته است.

حالیا، برخیز! غریو برآور! نهیب بزن!

«یا اَهلَ الکوفه! یا اَهل الختل و الغَدَر و الخذل...».(1)

۱- «ای مردم کوفه! ای مردمان دغل پیشه و فریب کار و بی حمیّت!»؛ بخشی از خطبه حضرت زینب علیهاالسلام .

آیه آیه کربلا

آیه آیه کربلا(۱)

جرعه جرعه حسین

مجتبی تونه ای

«ما رَأَیْتُ اِلاّ جَمیلاً» آیه مانای کتاب توست که در باران بی دریغ اندوه، نازل شد.

زینب!

ای بانوی شکیب که یادت، آتشفشان زخم های مکرّر را هم نشین دشت جانم می کند!

با من از روز واقعه بگو!

بانوی مدینه!

غزل خوان حماسه حسین!

سرود خوان شیدایی و شوریدگی!

با من از پیشانی سنگ خورده بگو!

با من از سری بگو که در هیاهوی شهر شقاوت، بر فراز نیزه، زمزم آیات وحی را جرعه جرعه نوشید.

با من از هفتاد و دو سربلند بگو که شعله در قافله قلب ها ریختند.

با من از ناوکی بگو که بر نازکای گلوی تشنه اصغر فرو شد.

ای آینه شکیبایی که خلاصه کربلا در نام تو زنده است!

شگفتا از این همه صبوری که با تو هم خانه است.

سلام بر تو ای آیه آیه کربلا

و ای جرعه جرعه حسین!

ای زن!

فرزند خطابه و شمشیر که در پس نامت، غربتی شگفت نهفته است!

ص: ۱۷۷

۱- مجتبی تونه ای، چراغ تکلیف را روشن کن، نشر همسایه، قم، ۱۳۷۹، صص ۴۹ _ ۵۱.

نامت که بر زبانم می چرخد، نوحه ای غریب در حنجره ام می شکفد و به نینوا خوانی ام می خواند.

زینب!

ای که سوره نامت از آسمان نازل شد،

همه خاطرات کربلا و کوفه و شام و تمام حال و هوای مدینه در تو جاری است.

تو آن گوهر رازآلود آفرینشی که بهترینان، با ذکر نامت به اجابت خانه می رسند.

تو سرآغاز و سرانجام جمال و جلالی که در پیدا و پنهان این روزگار شب زده، می وزی.

و در سایه تلاوت آیات مدنی توست که جهان بر مدار مدارا می چرخد.

تو از همان نسلی که: عادَتُکُمُ الاحسان و سَجیَّتُکُم الکَرَم

ای ستاره دمشق!

دل سپار غم های زینبی را به خویش وا مگذار!

ص: ۱۷۸

تو را با هر فریاد نسبتی است

تو را با هر فریاد نسبتی است

داوود خان احمدی

تو را با هر فریاد نسبتی است؛ تو با سرخی هرکوچه هم خونی. شکستگی بال هزار کبوتر عاشق برشانه ات و داغ هزار شقایق پرپر بر سینه ات نشسته است؛ و پروانه نگاهت به هزار شمع، سوخته است.

عمرت هزار آینه مصیبت است و درد؛ در آینه چشمانت هنوز دختر پنج ساله ای، سیلی بر صورت مادر را شیون می زند و پهلوی شکسته مادر را درد می کشد. در قلبت می شود جای داغ محسن و فرق شکافته علی علیه السلام و سالیان غربت و تنهایی پدر را دید.

در چین های متوالی پیشانی ات پیکر تیرخورده حسن، پوشیده در کفن و بی کس، هویداست و سینه ات هنوز سوز جگر پاره پاره برادر را به یادگار دارد.

کربلا می داند که در آشیان قلبت چه می گذرد و کوفه و شام، آشنایان روز درد خفته در نگاه تواند.

کربلا به یاد دارد که تو کوه را به صبر خواندی و دشت را و زمین را به بردباری دعوت کردی؛ وقتی که فرزند رسول خدا را لب تشنه سر می بریدند و کودکان را...

کربلاـ خوب به یاد دارد که خمیدگی و موی سپید، رهاورد تو از آن سرزمینِ درد و داغ بود، آن گونه که حتی شویت تو را نشناخت.

تو را نیلگونی هر صورت و تاول نشسته بر پای هر کودک؛ به نام، می شناسند.

تو را با هر سر بریده که بر نیزه می روید و با هر تازیانه که بر پیکر انسان می نشیند و هر حقی که به ناحق گرفته می شود نسبتی است. «صبر» نام دیگر توست؛ همچنان که استواری لقب بزرگت و دریا عاریتی از چشمانت و طوفان تمثیلی از فریاد توست.

بانوی خورشیدهای زنجیری

بانوی خورشیدهای زنجیری

مریم سقلاطونی

پلک صبوری می گشایی

و چشم حماسه ها روشن می شود

کدام سرانگشت پنهانی

زخمه به تار صوتی تو می زند

که آهنگ خشم صبورت

عیش مغروران را

بر هم می زند

می دانیم تو نایب آن حنجره مشبّکی

که به تاراج زوبین رفت

و دلت مهمان سرای داغ های رشید است

تاریخِ زن، آبرو می گیرد

وقتی پلک صبوری می گشایی

و نام حماسی ات

بر پیشانی دو جبهه نورانی می درخشد

زینب!(۱)

آفتابِ کدام سرزمین، سهم تاریکی ها شده است و آسمان کدام روز قسمت شام؟

کدام حنجره از تیغِ شمشیرها شکوفا گشته است که چنین، روزگار از لایه لایه زخم هایش فرو ریخته است؟

کدام سپیده است که آغازگر مشرقی گام های زنجیری است؟

کدام سکوت، کدام فریاد، قربانی ناسروده ترین ترانه های ویرانگر شام است؟

ص: ۱۸۰

۱- شعر از حسن حسینی از مجموعه «گنجشک و جبرئیل».

ای تبسّم حماسه در سراپرده حیرت!

ای فروتنی سربرافراشته از هجوم زنجیرها!

ای راز گشای نیستان های نینوا!

فریادت پشت کدامین سراپرده ابدی است؟

دامانت، سجده گاه کدامین چشم است؟

دستانت، مأمن کدامین غریب است که چنین هستی را درهم نوردیده است؟

بانوی خورشیدهای زنجیری!

بانوی شب های داغدار نینوا!

بانوی رازهای سر به مهر!

زینب! خورشید شب های شام!

طنینِ درهم کوبنده دیوارهای قصر!

با آنکه در آستانه طلوع، به غروب رسیدی، آغاز شامگاهانت ابتدای سحرگاه تاریخ است!

ص: ۱۸۱

خورشید شب های شام

خورشید شب های شام

مریم سقلاطونی

زینب! ای خورشید شب های پیوسته شام! ما را به جاودانگی آرام بخش خرابه ها ببر!

ما را به آشوب رساترین فریادت آشنا کن و از عصمت نگاهت که زنجیرها را به گریه می انداخت، تمدّن های برباد رفته یزید را دو مرتبه درهم فرو ریز!

برخیز! ای بانوی رهایی!

برخیز و دوباره با حنجره ات، دیوارهای قصر را خاکستر کن!

برخیز و دوباره با لالایی ات، کودکان شام را به آسمان ها ببر!

بانوی رهایی بخش! برخیز! برخیز و دوباره عاشورای حسین علیه السلام را زنده کن! و در پیشواز فرشتگان، غربت بقیع و آوای نخلستان ها را در گوش ها زمزمه کن!

زینب! بانوی رهایی بخش! برخیز! تا برای همیشه از بوی بی کرانگی دست هایت و از عطر خورشیدی پیشانی ات، زمزمه یا زهرا علیهاالسلام شکوفا شود و شام غریبان کربلا در غربت نیستان ها، داغ هفتاد و دو آفتاب را زمزمه کند.

زینب! ای آفتاب مقدّس شام!

معیار حماسه!

معمار تاریخ زخم خورده نینوا!

پیامبر عاشورا!

اگر گلوی تو نبود، کتاب سرخ عاشورا نیمه تمام خوانده می شد و آوای غریب شیعه ناتمام سروده می شد و تازیانه رقیّه و زخم اصغر در نینوا خاموش می ماند.

نام تو ــ ای زینت پیامبران و زبانزد فرشتگان! ــ تا همیشه سرلوحه تاریخ است.

مادر فضیلت ها

مادر فضیلت ها

رضا بابایی

زینب، حماسه پرشور زندگی در میان بلایا است. او فاصله زنِ خاکی تا زنِ آسمانی است.

هرگز حادثه ای به دلخراشی عاشورا شنیده اید؟

هرگز صبری به شکوهمندی زینب شناخته اید؟

هرگز غروری و مناعتی به بلندای همّت زینب، در وهم و اندیشه آورده اید؟

اسارت را نجابت آموخت.

شهادت را دلداری داد.

زخم های بی اندازه امّت را مرهم نهاد.

کاروانی را از سرزمین شهادت تا سرسرای عزّت، قافله سالار بود.

هیچ حلقه ای از زنجیر اسارت، روح او را مجروح نکرد؛ اگرچه تن رنجور وی را بسی آزرد.

زینب، حقیقتِ زن های اصیل و مرد پرور است.

در خانه ای زاده شد که مدارِ امامت بود.

در شهری بالید که مهبطِ وحی بود.

سر به دامان مادری گذاشت که مخدوم ملایک بود.

چشم به سیمای پدری می دوخت که یادگار ابراهیم و موسی بود.

نیای بزرگوارش، آخرین سخن خدا با انسان بود.

و او خود عصاره همه فضیلت هایی است که در جامه زن بودن، در می آیند.

او مادر هر کرامت و نجابتی است که از زن های مسلمان سر زده است.

او «زینب» است و زینب، مقطع قصیده زیبای عاشورا و هر چکامه دیگری است که به عاشورا اقتدا کند.

چه می توان گفت در وصف زنی که کودکِ عشق، در گهواره مصیبت های او جان

ص: ۱۸۳

گرفت و آوا خدا از دهان او پیچید.

چه بایـد سـرود در رثای آن بانو که دستِ مهر بر سـر هر فضـیلت که کشـید، او را از کنـج داسـتان ها به صـحنه تاریخ آورد و هماره هر نیکی و شرافتی که میان آدمیان است، وامدار صبر و مقاومت او در کارزار حق و باطل است.

ارتحالش را به شـما شـیفتگان خانـدان رسالت، تسـلیت می گوییم و از حضـرت دوست خواهانیم که قطره ای از دریای فضایل زینبی را طراوت بخشِ دوستداران حسین کند.

ص: ۱۸۴

بانوی داغ های مکرر

بانوی داغ های مکرر

شیرین خسروی

اکنون در هاله ای از ابر و مه، کبوتران خسته حرم در تموّج چشم های آبی آسمان، اندوه یک قرن تنهایی را به ماتم نشسته اند.

ای بانوی داغ های مکرّر!

اکنون که نسیم یاد تو از آن سوی زمان و مکان به سمتِ لحظه های پر از التهاب شیعیان تو وزیدن گرفته است، بگذار عاشقانه گریستن را به تجربه ای دوباره نشینیم.

ای زینب!

ای قهرمان حماسه های بی تکرار!

دریا، جوی حقیری است از کرامت سیّال دست های تو و آسمان حجم ناچیزی است از آرامش بی نهایت چشم هایت. چه خطابه ای فصیح تر از چشم هایت و چه نغمه ای بلیغ تر از خطبه های آسمانی ات در کوچه های خسته شام می توان یافت!؟

زینب ای بانوی آفتاب!

آرامگاهت قبله گاهی است به تقدّس کعبه و به سرافرازی آسمان و پناهگاهی مطمئن برای آرامشِ شیعیان مشتاقِ تو... .

ای زینب! ای شکوهِ بزرگ استقامت! تو را ستاره های غمگین غروب ستایش می کنند!

تو را فرشتگان آسمانی ثنا می گویند!

تو را آینه ها دوست دارند!

چرا که تنها تو بر ساحل آرامش بخش حقیقت گام نهادی و تنها تو چشم بر دریای بیکران شهامت دوختی. ما را که سوگوار داغ تو هستیم، به قلمرو بی نهایت ولایت خویش دعوت کن! ما را نیز در زمره عاشقان دلسوخته ات قرار ده که ما شهیدان کوی تو هستیم.

ای زینب! ای روح لطافت باران و ای کلام قاطعانه خداوند!

ما را در حریم مهربان شفاعت خویش پناه ده که اگر تو و خاندانت بخواهید،

سرنوشت ناگزیر آسمان و زمین به گونه ای دیگر خواهد بود.

دیدار با زینب

(۱)

خواهرم!

بگذار گریه بکنم؛ غریبانه در کنار غربت تو ضجّه بزنم. نگو سلامت کو، بگذار زار بزنم.

این زخم، زخم کهنه است. این بغض، بغض چند ساله است. این زخم اگر در کنار تو سرباز نکند، این بغض اگر با تو به گریه ننشیند، پس کی و کجا بروز کند؟

نگو چرا رعایت ادب نکردی، نگو چرا بی اذن دخول وارد شدی.

نگو چرا دیوانه وار و سراسیمه دویدی! سر بر ستون ضریح نهادی و زار زدی. چه می کردم؟

تو بگو چه می کردم؟ صاف و مودّب می ایستادم و می گفتم: اَلسَّلامُ عَلَیکِ یا بِنْتَ فاطِمَهَ الزَّهْرا ...

می شد چنین کرد؟ این شاید برای کسی که به تو تنها به عنوان یک اسوه انقلابی مقاوم فکر می کند مقدور باشد، امّا برای کسی که زخم هجران سالیان سخت را بر جگر دارد، برای کسی که بغض نهفته امّتی گلویش را می فشرد، برای کسی که هرچه زخم، به یاد تو خورده است، برای کسی که هرچه برادر به یادواره تو فدا کرده است، برای کسی که هرچه استقامت به پیروی از تو کرده است، برای آنکه هر چه سکوت از چشم های تو به ارمغان گرفته است، برای آنکه هر چه فریاد از حنجره تو به امانت برده است، برای آنکه در هجران تو خون گریسته است، در کنار تو آرام و قرار مقدور نیست.

پس حق دارم گریه کنم! و تازه اگر هیچ یک از اینها نبود باز دیدار تو آرام و قرار از دل می ربود.

ص: ۱۸۶

۱- مهدی شجاعی، خدا کند تو بیایی، نشر نیستان، چ ۳، تهران، ۱۳۷۸، صص ۸۱ _ ۸۸.

پس بگذار گریه کنم! آنچه بر شما در کربلا و شام گذشت، هنوز جراحتی است بر جگرهای شیعیان و این زخم، زخم جاودان تـا خـداست. امّا همیشه و هر گاه که نام مبارکت بر زبان دوستی جاری می شود، زخم کهنه سـر، باز می کنـد و از چشـمان از اشک به خشکی نشسته واز گریه تهی شده، خون تازه جاری می شود.

از صاحبمان و ولّی امرمان وامید زیستنمان و بهانه ماندنمان پرسیدند:

«این گریه های مدام، این ناله های هر گاه و این ضـجّه های بی گاه و این صـیحه های هر از گاه از چه روست، مصیبت حسین با تو چنین کرده است؟»

فرمود گریه آلود: «که اگر با حسین هم بگویم، خون خواهد گریست.»

پرسیدند: «دست های بریده عبّاس با تو چنین کرده است؟»

فرمود ناله کنان: «که اگر با عمویم عبّاس هم بگویم دست های بریده بر سر خواهد کوفت.»

پرسیدند: «غل و زنجیرهای سخت بر پوست و گوشت و استخوان سجّاد فغان تو را بر آورده است؟»

فرمود: «که سجّاد نیز عمری بر این مصیبت گریسته است».

پرسیدند: «پس این چه اندوه جان سوزی است که آسمان و زمین را در هم پیچیده است؟»

امام فرمود: «عمّه ام زینب... مصیبت مضاعف زینب، اسارت زینب...».

سلام بر شکوه صبر تو!

و سلام بر جان بهشتی تو! آن روز که برآمدی و آن روز که میهمان لحظه های ابد شدی!

ای داغدار هرچه مصیبت

(۱)

اَلسَّلامُ عَلیکِ یا اُمّ ِالْمَصائِبْ، یا زینَبْ!

۱- خدا کند تو بیایی، صص ۸۱ ــ ۸۸.

نگو چرا گریه می کنی ای داغدار هر چه مصیبت!

مگر یادمان رفته است وقتی که طلوع سر مبارک برادر را بر کنگره های نیزه دیدی چه کردی؟

مگر تو نبودی که هم دردی برادر را سر بر ستون های کجاوه زدی؟

مگر سلامت سر خویش را تاب آوردی آن گاه که سر خونین برادر را بر بام نیزه ها لغزان یافتی؟

آن خون که مقنعه ات را گرفته بود و از زیر کجاوه ات بر زمین می ریخت خون که بود؟

تو که روی دخترکان یتیم را هم از دشمن پوشاندی چه مصیبتی عنان از کفت ربود که دشمنان، خون جبین تو را در زیر سُمّ ستوران دیدند.

سلام بر تو! سلام بر زنی که دشمن، خون سرش را بر ستون های کجاوه دید ولی تضرّعش را ندید!

مگر نه ابراهیم خلیل پیش از تو گریست؟

مگر نه داغ تو جگر نوح را سوزاند؟

مگر نه اسارتت آتش به جان موسی زد؟

و مگر نه خداوندی که به شهادت حسین عاشقانه می نگریست، اسارت تو کوه های خشمش را لرزاند و اقیانوس آرام صبرش را متلاطم کرد؟

پس بگذار گریه کنم ای حامی ولایت مظلوم! هم سنگر امامت معصوم!

اگر ندیده بودیم که علی با تو ــ دُردانه خویش ــ چه می کرد،

اگر ندیده بودیم که حتی برای زیارت قبر پیغمبر، حسن و حسین را ــ دو برادر ــ از پس و پیش به همراهت می فرستاد و تو را شبانه راهی زیارت می کرد که مبادا چشم نامحرمی به هیئت مقدّس تو بیفتد.

اگر ندیده بودیم این همه را، شاید بدن کبودت از زخم تازیانه ها این گونه خاکسترمان نمی کرد.

عمّه جان! زینب! چشمی بر مصیبت های شما گریه می کند و چشمی بر حلم تو.

چشمی نگاه تو را گریه می کند و لرزش قلب تو را بر پیکر مظلوم برادر و چشمی نگاه حلیمانه و عارفانه تو را و قلب استوار تو را و نیز کلام شکننده تو را به ابن زیاد که ما رَأَیْتُ اِلَّا جَمیلاً.

پیامبر ایثار

(۱)

کسی پیکر خون آلود برادر را بر خاک نظاره کند، بی عمامه و عبا و ردا و تنها جدّش را به شهادت بطلبد؟ و تنها به خدا شکایت کند؟...

سلام بر تو ای بانوی غریب دور از وطن،

سلام بر تو ای که در خرابه شام مسکن گزیدی.

سلام بر تحیّر تو به هنگام دیدن سر برادر و سلام بر تسلّط تو،

سلام بر صبر تو و سکوت تو و فریاد تو و قنوت تو!

سلام بر تعبّد تو! سلام بر آخرین کلام حسین با تو!

سلام بر ملتمس دعای حسین!

سلام بر نمازهای شبانه بی انقطاع تو!

سلام بر نماز شب نشسته عاشورای تو!

سلام بر تو ای پیامبر عمیق ترین ایثار و ای جلوه گر پُربهاترین انفاق.

کردار عاشورای تو برای همیشه انگشت تحیر تاریخ را بر دهان چفت کرده است.

همراهی ات با برادر، بر زمین چکیدنت با قطره قطره خون هر شهید، تحمّلت، استقامتت، سکوتت، فریادت، خلوصت، معرفتت، توحیدت، ادبت، رضایتت، شکرت، تهذیبت، توکلت، تفویضت، حجابت و عفتت همه و همه شگفتی تاریخ را بر انگیخته است.

۱- خدا کند تو بیایی، صص ۸۱ _ ۸۸.

هر یک از صـفات متجلی ات در عاشورا کتابی را در منازل سـلوک رقم زده است، آن چنان که تاریـخ راسـخانه به این اعتقاد نایـل آمـده است که اگر هر یـک از صـفات تو را خداونـد در انسـانی کامـل متجلی می سـاخت و حضورش را تـا دقایق آخر اسارت و پس از آن تضمین می فرمود، محال بود که این هزار انسان کامل، ذره ای از عظمت و شکوه تو را در آن روز بتوانند تبیین و تداعی کنند.

ای بانوی صبوری همواره!

از خدا بخواه که ما را از درس آموزان مکتب تو قرار دهد!

ص: ۱۹۰

بانوی زخم و صبر و خطبه

بانوی زخم و صبر و خطبه

سید علی حسینی

اشک بر کدامین اندوه تو بریزم؟

کدامین داغ دلت را مویه کنم؟

بانوی نور و نافله، زینب!

شب های مدینه، خورشید را انکار کردند؛ تو بودی

با ریسمان به جنگ آسمان رفتند، تو بودی

خانه از عطر یاس خالی شد؛ تو بودی

خاطره های کبود مادر، در بقیع سینه پدر، مدفون شد؛ تو بودی

شمشیر نادانی و تحجّر، فرق عدالت را شکافت؛ تو دیدی

از حنجره خورشید، آوای «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبِهِ» برخاست؛ تو شنیدی

محراب کوفه، جامه سرخ پوشید؛ تو بی تاب شدی

کاسه های شیر یتیمان کوفه، ناامید برگشتند؛ تو داغدار شدی

تو بودی و زخم خوردی و گریستی.

بانوی آب!

آه! گفتم آب!

چه خاطراتی داشتی با آب، بانو!

روزی به چشم دیدی برادرت را که آب نوشید و سوخت؛

و تو، همراه لخته های جگرش، آتش گرفتی

روزی دیگر ــ در کربلای سوخته ــ

آب بر اهل بیت خورشید بستند؛ باز، سوختی و آتش به جان شدی

نمی دانم چه رازی است.

آب را ــ مَهر مادرتان را ــ می نوشید، شعله ور می شوید؛ نمی نوشید، باز هم شعله ور می شوید!

ص: ۱۹۱

بانوی صبر!

شب وداع، برادر، سرشار از ترنم عشق و حماسه بود _ یا دَهْر! أُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیل ... _ ؛ تو دلواپس فردایش بودی.

نگاه کودکان خورشید، به درِ خیمه ماند.

و عباس علیه السلام ،

_ با دست های سرخ و بال های سبز _

آسمانی شد؛ صدای شکستن پشت حسین علیه السلام را شنیدی

_ ... قَدْ اِنْکَسَرَ ظَهْرِی و... _

گل شش ماهه خورشید، پژمرد، سرخ شد، پر پر شد؛ دلت شکست

در برابر چشمانت.

خنجر بر گلوی عشق، بارید؛ تو نگریستی، گریستی

ماجرای آتش و خانه تکرار شد

اما این بار، تو کودک نبودی؛ باید هوای کودکان خورشید را می داشتی.

دیگر از چه بگویم، بانو!

از طلوع خورشید بر نیزه؟

از تاول پای غنچه های گل سرخ؟

از دروازه شام روسیاه؟

از خنده کریه لشکر شیطان بر زخم های مکرّر تو؟

از بزم شراب و شیطان؟

آه!

بگذار دیگر چیزی نگویم،

بانوی زخم و صبر و خطبه!

ص: ۱۹۲

ستاره صبرامیر مرزبان

خورشید، غم می پاشد روی شانه به آوار نشسته کوه های غریب شام و اشکی از خون، تمام شانه های درختان دمشق را می پوشاند.

آن روز که برادرش لبخندی زد و در آینه ملکوتی چشم هایش، طراوت همه باران های دنیا را ریخت، می خندید آسمان و می جوشید شکوفه؛ بوی سیب و عطر انار، دیوارهای دنیا را پُر کرد.

یادش آمد که برادرش گفته بود: «خواهرم! مرا در نماز شب فراموش نکن».(۱)

آه! عشق چه قدر باید اندوهگین این آخرین نماز بارانی ترین چشم های دنیا باشد! پنجاه سال شروه و اشک، امشب بر نفس های اندوهگین زنی شیدا، اقیانوسی خواهد شد. پنجاه سال یتیمی، پنجاه سال شروه و اشک، پنجاه سال داغ؛ ایوب هم به خاک بوسی این همه صبر اگر نمی آمد، بس بود که خورشید مدینه، آخرین بار، چشم های دختری را بوسید که می دانست بارانی ترین ستاره صبر خواهد شد. امشب نماز آخر زینب است.

امشب همه فرشته ها، دور سجاده ای را گرفته اند که خروار خروار قنوت عاشقانه را به آسمان می فرستد.

این آخرین نُدبه های عشق است.

این آخرین واژه های صبر است.

این عاشقانه ترین زمزمه های ملکوت است.

آه، شام! چه قدر تلخی برای زنی که هیجده خورشید را در غروب سُرخ عاشورا، در حال سوختن دید!

۱- وفیات الائمه، ص ۴۳۱.

نامردترین شـهر همه تاریـخ! اینکه امشب آخرین نافله اش را در تو به یادگار می گذارد، شانه ای کبود دارد از تحمل این همه اندوه، از زخم آن همه تازیانه.

«او هیچ گاه چیزی از امروز برای فردای خود نیاندوخت».(۱)

نافله بخوان، زینب!

نافله بخوان؛ بگذار این شهر سیاه، بفهمد تو هنوز آشناترین عطر ملکوتی، در سیاهی شب این شب تیره.

بگذار صدای اندوهت، خواب این همه خفاش را بیاشوبد.

نفس هایت را بر آسمان این شهر بریز.

می دانم دلتنـگ آن همه نوری که بالای سـرت منتظر ایسـتاده انـد تا بیایی ... نه! بروی و با خودت صبر را از کوچه های غریبه شهر ما ببری... .

گریه کن زینب، می دانم ناله تو را،

می بینم هنوز هم نگران غنچه سه ساله ای، که همین نزدیکی ها کاشته ای.

هستی مادر!

غریب مادر!

عشق مادر!

سه ساله بودی که خانه آتش گرفت و پنجاه سال، هر روز در چشم هایت با اشک های پدر بیعت کردی ...

آرام تر نفس بکش بانو ... !

بگذار این آخرین ندبه هایت، این آخرین ذکرهایت، این نفس های عشق در جانمان، تا ابد باقی بماند!

کجا می روی بانو ...

دلم برای مرثیه هایت تنگ می شود.

۱- همان، ص ۴۴۱.

دلم برای همه زخم، برای همه اندوه، برای تمام عبادت، برای تمام عشق تنگ می شود.

دلم برای تو تنگ می شود بانو؛ برای صبر، برای ایثار

دلم برای زینب تنگ می شود، برای تو، گل خوش بوی خانه نور!

برای تو، ستاره سوخته صبر!

برای چادر خاکی ات و برای...

بگذار سکوت کنم! اشک هایم با نافله تو ندبه خواهند خواند... اشک هایم...

ص: ۱۹۵

ای خواهر کرامت!

ای خواهر کرامت!

محمدسعید میرزایی

زینب! ای خواهر کرامت! ای مادر یتیمان باغ مصطفی صلی الله علیه و آله!

طنین خطبه هایت هنوز، کاخ یزیدیان عالم را می لرزاند،

هنوز صدای شیونت از فراز «تلّ زینبیه» به گوش می رسد.

پس از تو دیگر آن همه «ایثار و معرفت» و «نجابت» در کدام زن تجلّی خواهد کرد؟

می روی تا در بهشت، هم نشین فاطمه علیهاالسلام باشی!

می روی تـا برادرت حسـین علیه السـلام را ببینی؛ آن گونه که آن روز، ــ در ظهر عاشورا ــ عنانِ مرکبش را گرفتی و او را به زیبایی وداع گفتی.

اکنون چشمانت بسته می شوند؛ چشمانی که روزی آینه کربلا بودند، چشمانی که روزهای غریبی و اسارت را به تلخی، تجربه کرده اند ... .

بانوی سربلند!

چه نیک خواهری کردی، مظلومیت حسین علیه السلام را!

چه صبورانه مادر یتیمان کربلا شدی.

سبزترین گوشه بهشت، زیرِ پای توست!

ص: ۱۹۶

زنگ تاریخ

زنگ تاریخ

محدّثه رضایی

زنگ تاریخ است.

در و دیوار کلاس تاریخ، سیاه است.

بانویی که از حنجره علی علیه السلام سخن می گفت، اینک خاموش است.

مبلّغ نور، ناطق آب ها و آسمان و جنگل و پرندگان و زیبایی ها، سکوت کرده است.

اینک صدای گریه تاریخ، در و دیوار کلاس را می لرزاند.

باور ندارد آن گلوی آتشین را خفته در بستر سرد خاک.

تاریخ می گرید و کربلا زنده می شود، عاشورا جان می گیرد.

ای بانوی شکست ناپذیر! ای اسطوره صبر! اینک صبر است که صبرش تمام شده است و بر بالین تو ضجه می زند.

ای یادگار ظلم زمان بر فاطمه علیهاالسلام ! سراغ گونه نیلی مادرت را باید از قلب زخم خورده ات گرفت. ای شجاعت ناب! ای تاریخ مجسم! فصل چندم کتاب تاریخ را به نام تو رقم بزنیم؟

زنگ تاریخ است و کتاب تاریخ را ورق می زنم؛ تمام فصل های تاریخ، نام تو را بر پیشانی بسته است.

کلمه کلمه تاریخ، عصاره مقاومت توست.

گلوی آتشین تاریخ با گلوی تو پیوند خورده است.

صدای تو هنوز در گوش زمان جاری است و با تیک تاک ثانیه ها، با هر دم و بازدم، در جان ما می پیچد.

در و دیوار کلاس تاریخ سیاه است.

تو نیستی و زنجموره کودکی از آن سوی درس های تلنبار شده، به هم می آید.

ای پرستار زخم های گشوده و عقده های فرو بسته!

اینک، تاریخ، عزادارِ غروب توست.

بر سر بالین تاریخ بیا. کلاس تاریخ، محتاج شنیدن صدای گام های توست.

زنگ تاریخ، همواره یادآور طنین صدای تو در مجلس یزید و ابن زیاد است.

یادآور طنین صدای تو در کوچه و بازار شام است.

هوشیاری جهل زمان، همه مدیون خطابه های توست که یادآور خطابه های پر شور و بی همتای علی علیه السلام است.

بر سر بالین تاریخ بیا.

تاریخ، عزادار رفتن بلاغتی شیرین است.

تاریخ فقط می داند که چه کسی از زمین به آسمان کوچید و زمین را تهی تر از هر بار، بر روی دوش او گذاشت.

تاریخ، بار تهی زمین را بر دوش می کشد و زنگ تاریخ، این بار تهی، بر روی دوش ماست، فقدان تو، زنگ تاریخ، چشم های ما را خیس و شبنم آلود می کند.

ص: ۱۹۸

تو را بارها گریسته ام!

تو را بارها گریسته ام!

نزهت بادی

شنیده ام که لب از آب فرو بسته ای!

حق داری، هنوز می توان تصویر لب های ترک خورده حسین علیه السلام را که به خون گلویش تر شد، در دفتر چشمانت به تماشا نشست.

اما این کاسه آب که به نذر تو آورده اند، از آب فرات است و بوی کربلا می دهد.

ببخشید بانو!

نباید نام فرات را می بردم و آتش به جگر سوخته تان می زدم.

اما به جان زینب علیهاالسلام قسم!

دل عباس علیه السلام هم رضایت نمی دهد که لب تشنه و سینه سوخته از دنیا بروید.

یادتان می آید که وقتی با چشم های تیر خورده و دست های بریده، در کنار فرات افتاد، هنوز نیم نگاهش به سوی خیمه تو بود؟

شرمنده ام بی بی که مصایب شما را یادآوری می کنم.

زبانم بریده باد!

اما بانو! تکه ای از آن معجر سوخته تان را به تبرک به من می دهید؟ اجازه می دهید پیش از رفتن، بر تاول دست های تازیانه خورده تان بوسه بزنم؟

بانو! جسارتم را ببخشید.

اما برای من سؤالی است بی جواب که می ترسم با رفتن شما، برایم تا ابد مبهم بماند.

بانوی صبر! شما را با شام چه کار؟

شما اگر در مدینه النبی صلی الله علیه و آله هم می ماندید، آن قدر بهانه داشتید که هنوز یک سال از عاشورا نگذشته، جان بسپارید.

اما شام یعنی تداعی جشن شادی مردمان در هنگامه اسارتتان.

یعنی تداعی چوب خیزران زدن بر لب های کبود حسین علیه السلام .

ص: ۱۹۹

یعنی تداعی از ناقه افتادن یتیمان به زیر دست و پای رهگذران.

یعنی تداعی سنگ بر پیشانی حسین زدن در هنگامه قرآن خواندن بر بالای نی.

یعنی تداعی خرابه ای که داغ رقیه علیهاالسلام را بر دل هزار بار زخم خورده ات گذاشت.

آه زینب!

کاش لال شده بودم و این گونه دلتان را به آتش نمی کشاندم! اما مگر می شود از شام سخن گفت و از گریه های سه ساله ای که با تازیانه و سر بریده بابا خاموش شد، حرفی نزد؟!

سکوت می کنم بانو!

حتی از زخم پیشانی تان که خونش از محمل چکید، حرفی نمی زنم.

از به غنیمت رفتن پیراهن کهنه و خون آلود حسین علیه السلام که بوی مهر فاطمه علیهاالسلام را می داد، سخن نمی گویم!

از گهواره نیم سوخته و قنداقه خونی،

از عبای خون آلودی که در آن، علی اکبر علیه السلام بر شانه های لرزان جوانان بنی هاشم به خیمه تو آورده شد،

از نیزه ای که پهلوی قاسم علیه السلام را درید،

از تکه پارچه آستین خونی عبدالله علیه السلام که بر شمشیر شمر باقی ماند

از مَشک تیر خورده ای که آب آن را برد،

از کفن های پسرانت که بر دستان خسته حسین علیه السلام به خاک کشیده شد،

از هیچ کدام روضه ای نمی خوانم و مویه ای نمی سرایم!

فقط بانو!

تو را به پهلوی شکسته مادرتان سوگند!

امروز که در آغوش حسین علیه السلام و با بوسه بر گلویش، جان می سپارید،

به من قول دهید که سلام مرا به مولایم _ ابا عبدالله علیه السلام _ برسانید و بگویید: میان

فضه و بانویش زینب علیهاالسلام وصلی دوباره قرار دهد.

ص: ۲۰۱

«عقیله بنی هاشم»

«عقیله بنی هاشم»

حبیب مقیمی

در ساعتی که ثانیه هایش توان دقیقه شدن ندارند، ستارگان ناگهان از درخشیدن باز می ایستند و شام، در شامگاهی غمگین می گرید. شام اکنون ناله سر می دهد در عزای عروج دختر علی، فریادهای سال ها آن سوتر را زمزمه می کند. آن گاه که زینب نیمی خشم و نیمی درد، از سایه های موهوم پلیدی سخن گفت که بر خوبان عالم یله شده بودند،

حال هنگام آن است که ناله بر شانه های اشک بنشیند و تا فرات سفر کند و با ناله های زینب در کربلا هم آوا شود و فریادی بسازد از سردرد.

زینب با دستانی که بوی فاطمه می دهد، با گونه ای پر از بوسه های علی، با چشمانی که تصویر تن بی سر حسین علیه السلام بر آن حک شده است و خاطره ای خونین از جگر پاره پاره حسن علیه السلام ، با بال های زخمی از زنجیر اسارت پرواز می کند تا داستان فراق زمینی خویش را پایان دهد.

می رود تا فردا بماند و صفحات درد و رنج تاریخ که با نام زینب ورق می خورد.

ماه رجب به نیمه که می رسد، آسمان بغض می کند که ببارد و شب، پیراهنی سیاه تر از همیشه بر تن می کند.

زینب، قصه گوی غمنامه آل علی، آرام، سفری همیشگی را آغاز کرده است.

زینب، عقیله بنی هاشم، می رود تا هر آینه با زنده شدن خاطره هایش، دوباره اشک ها جاری شود.

خاطره هایی که تصویر مظلومانه او را حک کرده اند.

دخترکی در کنار مادر پهلو شکسته، دخترکی در کنار پدری تنها و خاموش، دختری، همسایه ۲۵ سال سکوت، خواهری در کنار گودال قتلگاه و زنی با حنجری آتشین در رسوایی آل ابوسفیان.

آری! زینب می رود تا باز هم وقتی به تلّ زینبیه می رسیم، به یاد مظلومیتش

ساعت ها بگرییم؛ ساعت هایی که ثانیه هایش توان دقیقه شدن ندارند.

ص: ۲۰۳

بگذار دنیا سرگردان تو باشد

بگذار دنیا سرگردان تو باشد

خدیجه پنجی

دیده فرو می بندی و می دانم هنوز، طعم خوش بوسه آخرینت بر گلوی برادر را به یاد داری.

دیده فرو می بندی و می دانم هنوز، نگاهت از بلندای تلّ زینبیّه ــ دل نگران ــ سمت گودال را می نگرد.

دیده فرو می بندی و می دانم هنوز، جگرت از داغ خیمه های سوخته می سوزد.

دیده فرو می بندی و می دانم هنوز، در میان کشته ها و به دنبال گل گم کرده خویشی.

دیده فرو می بندی و می دانی که دنیا دیگر برایت زیبا نیست.

* * *

بگذار دنیا بمیرد؛ بعد از تو، هیچ زینبی نیست تا بار غم هایش را به دوش کشد.

بگذار شام با تیره روزی هایش بماند که پس از تو، هیچ زینبی نیست تا به صاعقه خطبه ای، خواب را از چشم هایش بگیرد.

بانوی صبوری ها! فصل مصیبت هایت به سر آمد.

می دانم تا چه اندازه شوق سفری داری.

بانو! در هر چین پیشانی ات، اندوهی کمر شکن، خانه کرده است.

تو با سپیدی هر تار مویت، مصیبتی بزرگ را به تجربه نشستی.

یک نیمه شب به دنبال تابوت مادری پهلو شکسته، یک سحرگاه، شاهد فرق شکافته پدری مظلوم، یک روز اندوه جگر سوخته برادری مهربان و یک ظهر... وداع با تمام دلخوشی هایت، وداع با تمام هستی ات، وداع با تمام آرزوهایت.

لب فرو می بندی، غیرت حیدری؟!

هنوز تاریخ، تشنه شنیدن است؛ سخن بگو، زینب! بکش ذوالفقار کلام از نیام سکوت، از حنجره های بریده، از پیکرهای بی سر، از خون و آتش. روایت کن، بانو!

عاشورا در بیان تو، زیبا تفسیر می شود.

صدایت عرش را به لرزه می آورد.

صدایت قدسیان را به ضجّه وا می دارد.

صدایت، آسمان ها را می شکافد.

صدایت توفان می شود و ویران می کند، رعد می شود و می غرد، ابر می شود و می بارد.

صدایت در گوش تمام قرن ها جریان می گیرد، آن گاه که ناله «وامصیبتا» سر می دهی، آن گاه که لب بر رگ های بریده می گذاری، آن گاه که بر ستم می تازی و کاخ ظلم را به صلابت حیدری ویران می کنی، آن گاه که استوار، قامت راست کرده و اصالت و شرافت خویش را زبان به مدح می گشایی و آن گاه که می باری؛ «ما رایتُ الاّ جمیلا»

دنیا چه می فهمد نگاه زینبی ات را؟

تو با چشم های خدا، تماشا می کردی!

تو با لب های خدا حرف می زدی.

تو با قدم های خدا، راه می رفتی

دنیا چه می فهمد، زینب چه می دید؟

دنیا از درک تو عاجز است، بانو!

تو فراتر از تصور این عالم خاکی هستی!

بگذار دنیا فقط سرگردان لحظه های عاشقی ات باشد،

ای پروانه سوخته از آتش عشق!

بگذار صبر، سر به چوبه محمل بکوبد!

بگذار صبر، از خیمه ها سرآسیمه بیرون بیاید!

بگذار صبر، لب به رگ های بریده بگذارد ــ یعنی رستاخیز مصیبت ــ

بگذار صبر با قامت خمیده، نشسته نماز شب بخواند، یعنی ... یعنی چه بانو!؟

آسوده بخواب زینب! امشب حتما «حسین علیه السلام » به دیدار تو می آید... .

ص: ۲۰۶

پانزدهم رجب

پانزدهم رجب

سید محمود طاهری

ماه رجب و اعمال اُمّ داوود

اعمال «اُمّ داوود»، ماجرای یک خواستنی است با تمام وجود، به همراه اجابتی بی درنگ.

داستانی توسّلی است دردمندانه و از سر اضطرار، و پس از آن، گره گشایشی سریع.

امیدی است از بنده ای گرفتار و درمانده به خداوند فریادرس و دادگر و پایان خوش آن امید.

خلاصه اینکه اعمال «امّ داوود» سرگذشتی است از انسانی بریده از همه کس وهمه چیز و پس از آن، هم نوایی با این ابیات سعدی:

دست حاجت که بری، پیش خداوندی بر

که رحیم است و غفور است و کریم است و ودُود

کرمش نامتناهی نعمش بی پایان

هیچ خواهنده از این در نرود بی مقصود

داستان از این قرار است:

امّ داوود، فرزندی دارد که در زندان منصور دوانیقی گرفتار آمده است و اکنون، ماه هاست که این مادر، خبری از او ندارد. ام داوود از هر که سرغش را می گیرد، اظهار بی اطلاعی می کند. گروهی می گویند: او همچنان در حبس به سر می برد و برخی دیگر نیز، خبر از کشته شدن او می دهند.

اُمّ داوود که اکنون در سن کهنسالی به سر می برد و سخت به فرزندش عشق

می ورزد، روز به روز عطش اشتیاق و نگرانی و دلهره او افزوده می شود. از خدا می طلبد که پیش از مردن، دست کم یکبار فرزندش را ببیند.

سرانجام چاره کار را در آن می بیند که به آستان صادق آل محمّد صلی الله علیه و آله پناه برد.

به محضر حضرتش می رسد. حضرت از حال فرزندش جویا می شود و ام داوود اشک می ریزد و اظهار بی خبری می کند و از امام چاره جویی می کند.

امام که این اضطرار ودلتنگی و آشفتگی فوق العاده او را می بیند، چراغی را فرا رویش می نهد و می فرماید:

چرا سراغ دعایی که گره ها را باز می کند و اجابت فوری به همراه دارد نمی روی؟ دعایی که به برکت آن درهای آسمان باز می شود و ملائکه بشارت استجابت به آن می دهند؟ دعایی که پاداش آن کمتر از بهشت نیست؟

اُمّ داوود می پرسد این دعای بسیار مهم، چه دعایی است؟

حضرت، در جواب می فرماید: ماه رجب در راه است و آن، ماهی است مبارک که حرمتی عظیم دارد ودعاها در آن، مستجابند.

هرگاه ماه رجب فرا رسید، روز سیزدهم وچهاردهم و پانزدهم آن ــ که به این سه روز ایّام البیض می گویند ــ روزه بگیر. سپس در روز پانزدهم، در آستانه ظهر و دقایقی مانده به ظهر، غسل کن. سپس پس از فرارسیدن ظهر، نماز ظهر وعصر را آرام و پاکیزه، به جای آور و رکوع و سجود و قنوتش را نیکو و زیبا انجام ده.

در رکعت اوّل آن، حمد و سوره «قُل یا اَیُّها الْکافِرُونَ...» و در رکعت دوّم، حمد و «قُل هُوَ اللّه اَحَدٌ» می خوانی و در بقیّه رکعت ها که باید حمد بخوانی، پس از حمد، هر سوره ای که خواستی بخوان.

مواظب باش که نمازت را در پاکیزه ترین لباس ها و بر روی فرش های پاکیزه بخوانی. نیز در آن نماز عطر بزن که ملائکه بوی خوش را دوست می دارند.

پس از نماز، بدون آنکه با احدی تکلّم کنی، این دعاها را می خوانی و این اعمال را

انجام می دهی(۱)...

امّ داوود گوید من بعد از فرا رسیدن ماه رجب، دستور آن حضرت را مو به مو اجرا کردم و بدین ترتیب، با افطار کردن در زمان مغرب روز پانزدهم ماه رجب، به اَعمالَم خاتمه دادم. در شب همان روز، پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود: ای امّ داوود! بشارت می دهم تو را به مغفرت و رضوان خداوند و به برآورده شدن حاجتت، واینکه به زودی، فرزندت آزاد شده و به نزد تو برخواهد گشت.

اُمّ داوود می گوید: از خواب برخاستم، به خدا سوگند که فقط به مقدار فاصله بین کوفه(که فرزندم در آنجا، حبس بود) و مدینه که یک اسب تندرو سیر می کند، زمان گذشته بود که فرزندم را صحیح و سالم به همراه مبالغ زیادی پول که پس از آزادی به وی داده بودند، بر آستانه در دیدم و خداوند را بر این اجابت فوری، سپاس گفتم.

ای یکدله صد دله، دل یکدله کن

مهر دگران را ز دل خود یله(۲) کن

یک نیمْ شبی ز روی اخلاص بیا بر در مابرنامد اگر کام تو، از ماگله کن

ابوسعید ابوالخیر

ص: ۲۰۹

۱- تفصیل این دعا و چگونگی آن در کتاب مفاتیح الجنان شیخ عبّاس قمی در قسمت اعمال ماه رجب و نیز در کتاب اقبال سیّد بن طاووس، ج ۳، صص ۲۴۴ تا ۲۵۱ آمده است.

۲- رها.

پانزده رجب؛ تغییر قبله از بیت المقدس به سوی کعبه

پانزده رجب؛ تغییر قبله از بیت المقدس به سوی کعبه

سید محمود طاهری

قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَهً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ. (بقره: ۱۴۴) نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم. تو را به سوی قبله ای که می پسندی می گردانیم. پس روی به سوی مسجدالحرام کن و هر جا که باشید، روی بدان جانب کنید.

هر در که زنم، صاحبِ آن خانه تویی تو

هر جا که روم پر تو کاشانه تویی تو

در میکده و دیر که جانانه تویی تو

مقصود من از کعبه و بت خانه تویی تو

مقصود تویی، کعبه و بت خانه بهانه

شیخ بهایی

به هر سو که رو کنیم، به سوی خدا قرار داریم و این تغییر جهت قبله نیز اثباتی بر این حقیقت است:

خیال روی تو در هر طریق همره ماست

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

حافظ

گر چه:

کعبه یک سنگ نشانی است که ره گم نشود

حاجی! احرام دگر بند ببین یار کجاست(۱)

کعبه ظاهری، تنها، بهانه و وسیله ای است که ما را به «کعبه کوی او» رهنمون می سازد:

در کعبه کوی تو هر آن کس که درآید

از قبله ابروی تو در عین نماز است

حافظ

آنچه یار، از ما می خواهد، خواستن «صاحب خانه» است؛ نه «خانه»:

روزی که برفتند حریفان پی هر کار

زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمّار

من یار طلب کردم و او جلوه گه یار

حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

شیخ بهایی

امّا همه اینها به عالم جان و روح ما مربوط است جسم را چه باید کرد. آیا جسم را آشفته و سرگردان به هر طرف باید رها کرد که به نماز ایستد، یا اینکه باید بدان نظم بخشید و جهت داد و قبله ای برایش ساخت.

از اینکه بگذریم، همین جسم، اکنون باید تغییر جهت بدهد و نظمش در آن است که برای همیشه به طرف کعبه نماز بگذارد.

* * *

اینک باید به فراسوی اندیشه های زمینی نظر دوخت؛ به حکمت ربّانی و مصلحت

۱- منسوب به ناصرالدین شاه.

پنهانی و بدن را نیز در حال نماز، به سمت اراده او متمایل ساخت.

امّا این امر الهی چنان «نافذ» است که تا پایان نماز نیز نبایـد به طول انجامد. درحالی که پیامبر، دو رکعت از چهار رکعت نماز ظهرش را خوانـده بـود، جبرئیـل نـازل می شـود و دسـت خـدایی اش را بر دو بـازوان پیـامبر می نهـد و او را به طرف کعبه می چرخاند تا حضـرتش ادامه نمازش را به آن سمت محقّق سازد و این گونه، مسجد «بنی سَلَمه» به مسجد «ذوالقبلتین» مشهور می شود.

* * *

اکنون سیزده سال و چند ماه است که پیامبر به همراه مسلمانان به سوی بیت المقدس نماز می گذارند.

امّا، یهود، این قوم لجوج و کینه توز که بیت المقـدّس در اصل قبله آنان بود، سـخت به سـرزنش مسـلمانان پرداختنـد و به آنها گفتند: اینان، از خود استقلالی ندارند و به سوی قبله ما نماز می خوانند و این دلیل آن است که ما برحقّیم.

این سـرزنش هـا برای پیامبر اسـلام و مسـلمانان ناگوار بود؛ زیرا از یک سو مطیع فرمان حقّ تعالی بودنـد واز سوی دیگر، طعنه های یهود آنان را آزار می داد. به همین سـبب، همان گونه که در آیه، بـدان اشاره رفت، پیامبر صـلی الله علیه و آله شب ها به اطراف آسمان می نگریست، گویا در انتظار وحی الهی بود تا گشایشی حاصل شود.

تا اینکه نور وحی تابیدن آغاز کرد ودستور تغییر قبله را به پیامبر رساند.

* * *

از آنجـا که همواره دسـتورات الهی، سـرشار از حکمت و مصـلحتند، مناسب است در ماجرای تغییر قبله به برخی از این مصالح اشاره شود:

۱. در این عملِ مهمّ، صـفوف مسـلمانان مخلص از صـفوف شـرک ونفاق، جدا شد و بدین ترتیب، تغییر قبله آزمایشـی بزرگ بود برای تربیت نیروهای اسلامی و زدودن ناخالصی ها.

قرآن کریم در ادامه آیه ای که پیش تر یادآوری شد، به این مصلحت این گونه اشاره

می کند:

وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَهَ الَّتی کُنْتُ عَلَیْها اِلاّ لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ وَ اِنْ کانَتْ لَکَبیرَهً اِلاّ عَلَی الَّذینَ هَدَی اللّه (بقره: ۱۴۳)

و آن قبله ای را که رو به روی آن می ایستادی، تغییر ندادیم جز بدان سبب که آنان را که از پیامبر پیروی می کنند، از آنان که مخالفت می ورزند بازشناسیم. اگر چه این امر، جز بر هدایت یافتگان، دشوار است.

۲. اینکه با این فرمان خدا، خانه کعبه به محور و مرکزی نیرومند و پرجاذبه برای هم سویی و هم دلی و گردهمایی مسلمانان عالم تبدیل شد و زمینه ساز اتّحاد آنان گشت.

۳. این دستور خداوند نشان داد که تنها معیار دینی بودن احکام و اعمال، آن است که مبتنی بر فرمانِ قطعی الهی باشد. حتّی اگر فرمان الهی با سنّت ها و عادت های مألوف مذهبی گذشته کاملاً رو در رو قرار گیرد.

تعبّد و خلوص واقعی زمانی نمودار می شودکه افراد، از احساسات بی جا که گاه رنگ مذهبی نیز به خود می گیرد، ولی با دستورهای الهی، مخالف است، دست بردارند و مطیع محض پروردگار شوند.

۴. و سرانجام اینکه: این مشیّت خداوندی، پاسخی بود برای نیاز روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دیگر مسلمانان و دفع کننده اعتراض های مغرضانه یهود که به قبله خود تفاخر می کردند و می گفتند مسلمانان قبله مستقّلی ندارند و دنباله رو یهودند(۱).

۱- مهدی اسلامی پناه، تفسیر ادبی قرآن، ص ۳۳۸ با اندکی گزینش.

فتح قلعه خیبر

فتح قلعه خیبر

سید محمود طاهری

آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام

تا کار نشد راست نیاسود، علی بود

آن قلعه گشایی که در از قلعه خیبر

برکَند به یک حمله و بگشود، علی بود

مولانا

باز هم بایـد دست به دامان علی شـد. باز هم بایـد از بازوانِ خدایی او مدد خواست. هنر عاشق بزرگی چون او در آن است که به مدد عشق، گشایش درهای بسته را به تصویر کشد:

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

مولانا

آیینه قلبش که جَلا داده شده و صـفا یافته بود، تمام اسماء و صفات معشوق را در خود متجلّی ساخت و خداوند با تمام زیبایی هایش در وجود او ظهور یافت.

زهی سعادت ای فاتخ خیبر! که:

ظهور قدرت و علم و ارادت

به توست ای بنده صاحب سعادت

شبستری

ص: ۲۱۴

* * *

اکنون وقت آن است که آن آینه تمام نمای الهی، قدرت ذوالجلال را به نمایش بگذارد و مظهر اسم «قدیر» خداوند گردد؛ چرا که خود فرمود: «اَنَایَدُاللّه ؛ِ من دست قدرت خدایم».(۱)

ماجرای فتح قلعه خیبر

پیامبر اسلام در سال هفتم هجرت، به خلع سلاح یهودیان خیبر تصمیم گرفت؛ زیرا خیبر به صورت کانون توطئه و فتنه بر ضدّ حکومت نوبنیاد اسلامی درآمده بود و یهودیان این قلعه، بارها با دشمنان اسلام در حمله به مدینه همکاری کرده بودند؛ به ویژه اینکه آنان در جنگ احزاب، نقش مهمّی در تقویت سپاه احزاب داشتند.

پیامبر با هزار و ششصد نفر سرباز رهسپار خیبر می شود. قلعه های خیبر دارای استحکامات بسیار و تجهیزات دفاعی فراوان بود و مردان جنگی یهود، به شدّت از آنها دفاع می کردند.

با مجاهدت ها و دلاوری های سربازان ارتش اسلام، قلعه ها یکی پس از دیگری، ولی به سختی و کندی سقوط کرد، اما دژ «قموص» که بزرگ ترین دژ و مرکز دلاوران آنها بود، همچنان مقاومت می کرد و مجاهدان اسلام قدرت فتح و گشودن آن را نداشتند. از سوی دیگر، سر درد شدید رسول خدا صلی الله علیه و آله مانع از آن شده بود که خود پیامبر در صحنه نبرد حاضر شود و فرماندهی سپاه را بر عهده گیرد.

از این رو، هر روز پرچم را به دست یکی از مسلمانان می سپرد و مأموریت فتح آن قلعه را به وی محول می کرد، ولی آنها یکی پس از دیگری، بدون اخذ نتیجه باز می گشتند.

حضرت با مشاهده این وضع فرمود: «فردا این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خداوند این دژ را به دست او می گشاید؛ کسی که خدا و رسول خدا را دوست می دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می دارند».

۱- شیخ صدوق، توحید، ص ۱۶۰.

آن شب، یاران پیامبر اسلام در این فکر بودندکه فردا پیامبر، پرچم را به دست چه کسی خواهد داد؟

هنگامی که آفتاب طلوع کرد، سربازان ارتش اسلام دور خیمه پیامبر راگرفتند و هر کدام امیدوار بود که حضرت پرچم را به دست او دهد.

در این هنگام، پیامبر فرمود:

علی کجاست؟ عرض کردند: به درد چشم دچار شده و در حال استراحت است. فرمود: علی را بیاورید. وقتی علی علیه السلام آمد، حضرت برای شفای چشم او دعا کرد و به برکت دعای پیامبر، ناراحتی علی علیه السلام بهبود یافت. آن گاه پرچم را به دست او داد و به او فرمود:

به سوی آنان حرکت کن و چون به قلعه آنان رسیدی، نخست آنان را به اسلام دعوت کن و آنچه در برابر خدا وظیفه دارند به آنان یادآوری کن.(۱) (آن گاه اقدام به جنگ نما!)

و این گونه دست قدرت خداوند، از آستین علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون آمد و او قفل ناگشوده را برای همیشه گشود. آری:

با زبان روح گفته با محمّد کردگار

لافَتی الاّ علی لاسَیفْ اِلاّ ذوالفقار

سلمان ساوجی

باری، علی به مقام فنا در خدا رسیده است و به شهود دریافته است که ازخود چیزی ندارد و اگر قدرتی هست، از سرچشمه آن قدرت لایزالی جوشیده است. این گونه، قدرت را از خود سلب کرده و به او نسبت می دهد که:

ما قَلَعْتُ بابَ خَیْبَرٍ بِقُوَّهٍ جِسْمانِیَّهٍ بَلْ بِقُوَّهٍ رَبّانِیَّهٍ.

من، در خیبر را با قدرت جسمی خود از جای نکندم، بلکه با قدرت ربّانی،

۱- مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان، صص ۵۷ - ۵۹.

آن را فتح کردم(۱).

قدرتی که ریشه در شجاعت خدایی او داشت؛ همان گونه که خود فرمود:

به خدا سوگند! اگر من تنها با دشمنان رو به رو شوم، در حالی که تمام روی زمین را پر کرده باشند، هراسی ندارم که آن گمراهی را که آنها در آن قرار دارند و هدایتی را که خود بر آن هستم، با چشم خود می بینیم و با یقین به پروردگارم، پا برجایم و مشتاق ملاقات خدا هستم.(۲)

چه نیکو گفته است جناب ابن مِسْکویه در کتاب طَهارَهُ الْاَعْراقِ خویش که:

علی بن ابی طالب، دارای شجاعت نبود، بلکه او خود شجاعت و حقیقت شجاعت بوده است.

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

متحیّرم چه نامم شه مُلک لافتی را

شهریار

۱- بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۳۲.

۲- نهج البلاغه، نامه ۶۲.

شهادت امام موسی کاظم علیه السلام

۲۵ رجب و شهادت موسی بن جعفر علیه السلام

اشاره

۲۵ رجب و شهادت موسی بن جعفر علیه السلام

سید محمود طاهری

امام شیعیان، موسی بن جعفر

بود او وارث علم پیمبر

رخش ماه سپهر معرفت بود

دلش آیینه دار حی داور

صابر کرمانی

او وارث علوم پدر بود و در پرتو گذشت و بردباری فوق العاده ای که در برابر نامردمی ها و نامرادی ها از خود نشان داد، لقب «کاظم» گرفت.

از تمام مردم زمانش عابدتر و عارف تر بود. جوان مردی اش باعث اعجاب همگان شده بود.

شب ها برای نوافل شب برمی خاست و پیوسته نماز می گذاشت تا نماز صبح، و چون نماز صبح را ادا می کرد، تعقیبات آن را می خواند تا طلوع آفتاب.(۱)

این دعا را بسیار می گفت:

اَللَّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ الرّاحَهَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِساب؛ پروردگارا، از تو می خواهم راحتی و آسایش را زمان مرگ و عفو تو را در وقت حساب روز قیامت.(۲)

۱- شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص ۹۲۴.

۲- همان.

و نیز مکرّر می خواند:

عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ؛ پروردگارا، گناه بنده تو بزرگ است، پس عفو تو نیز باید نیکو باشد.(۱)

موسی بن جعفر علیه السلام شب ها برای بیچارگان و بیوه زنان و یتیمان، زر و نقره و آرد و خرما می برد و مستمندان را یاری می رساند.

حتی مخالفانش نیز در کتاب هایشان به سجایای اخلاقی آن حضرت اعتراف کرده اند.

یافعی در مرآه الجنان می نویسد:

ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام عابد و جواد و صالح و بزرگ قدر بوده واز کثرت عبادت و اجتهاد در دیانت، او را عبد صالح می گفتند. کریم و حلیم و سخی و بزرگوار بود. هر کس از او غیبت می کرد، برایش کیسه زر می فرستاد و او را شرمنده احسان خویش می فرمود.

محمّد شافعی نیز گوید:

او شب ها را به سجده و نماز می گذراند و روزها را به روزه گرفتن و صدقه دادن در راه خدا سپری می کرد. در حلم و بردباری افراط می کرد و هر کس در حقّ او بدی می کرد، او را می بخشید، خشم خود را فرو می نشاند و در حقّ او نکویی می کرد. مردم عراق او را باب الحوائج می دانستند که او وسیله شفاعت در پیشگاه خدا بود و متوسّلین به خدا از این باب، طلب حاجت می کردند. هر کس حاجتی داشت، او حاجتش را برآورده می کرد.(۲)

عمر به خشنودی دل ها گذار

تا ز تو خشنود شود کردگار

۱- همان.

۲- همان.

سایه خورشید سواران طلب

رنج خود و راحت یاران طلب

گرم شو از مِهر و ز کین سرد باش

چون مَه و خورشید جوان مرد باش

نظامی

موسی بن جعفر علیه السلام همانند اجداد طاهرینش اهل کار و تلاش نیز بود. هرگز از کار و تلاش که عزت شخص و جامعه در گرو آن است، غفلت نمی کرد.

علی بن ابی حمزه گوید:

موسی بن جعفر علیه السلام را در باغستان و نخلستانی دیدم که کار می کرد و عرق می ریخت. عرض کردم: خادمان و غلامان شما کجایند که شما چنین عرق می ریزید؟

فرمود: آنکه از من و پدرم بهتر بود کار می کرد و عرق می ریخت؛ (یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام) پیامبران و اولیا و اوصیای آنها همه اهل کار بودند. سپس فرمود: کار کنید، ولی میوه درختان را پیش از رسیدن مفروشید، هرگاه که ثمر رسید بفروشید. سببش این است که مبادا آفت رسد و خریدار خسارت بیند(۱)».

درود بی کران خدا بر تو باد، ای زندانی کینه توزی ها و دشمنی های نامردان.

سال ها در حبس بودن تو را چه زیانی داشت؟ مروارید نیز در میان صدف زندانی است، ولی تنگنای قفس از او مروارید می سازد.

چه فریادهای رهایی بخش که تنها از بالای دار به گوش جهانیان می رسد و چه ناله های مظلومانه که تنها با کشیدن خنجر بر گلویی، آدمیان را به خود می آورد و چه قطرات اشکی که تنها در صدف زندان، به گوهری تابان، بدل می شود.

یوسف نیز در میان چاه رفت و در حبس قرار گرفت، ولی نه تنها با سختی ها از

۱- همان، ص ۳۱۶.

پـای نیفتـاد که آن مشـکلات را به پـل پیروزی تبـدیل کرد. این است ویژگی بزرگ انسان های والا که گویا از شـکست ها و مصیبت ها، نفع بیشتری می برند تا از پیروزی ها و آسایش ها.

آن عودی در تو گر آتش زنند

این جهان از عطر و ریحان آکنند

مولانا

آنگاه که یوسف علیه السـلام به عزیزی مصـر رسـید و در اوج قرار گرفت، دوستی قـدیمی از او پرسـید که در چاه و در زندان چه حالی داشتی؟

و او به زیبایی پاسخ می دهد که: «مَثَل من در چاه، مَثَل ماه بود در محاق که پنهان می شود و از او کاسـته می شود تا تبدیل به بدر کامل شود و من نیز در چاه و زندان پنهان شدم تا چون بدر کامل، درخشان شوم»:

گفت چون بودی ز زندان و ز چاه

گفت: همچون در مَحاق و کاست ماه

در مَحاق از ماه نوگشتی دو تا

نی در آخر بَدر گشتی بر سما

نیست ما را از قضای حق گله

عار نَبْوَد شیر را از سلسله

شیر را بر گردن ار زنجیر بود

بر همه زنجیرسازان میر بود

مولانا

سلام بر تو ای موسی بن جعفر علیه السلام که خود را به زیور زندان آراستی و از آن، سند افتخار و برگ زرّینی برای خود ساختی و چه زیبا آن شاعر عرب در زبان حال تو سروده است:

«مرا ملامت کردند که تو زندانی شدی. گفتم اینکه عیب نیست، کدام شمشیرِ کاری هست که آن را در غلاف قرار ندهند؟ اگر خورشید جهان تاب غروب نکند و مدّتی چهره پنهان ننماید، فلان ستاره ضعیف آشکار نمی شود و نمودی نمی کند. بگذار به خاطر نمود این ضعیف ها هم که شده، خورشید جهان تاب چهره پنهان کند. زندان اگر به سبب جنایتی نباشد، جایگاه ومکان خوبی برای مردان است. آدم کریم در آن، خالص تر و مصمّم تر می شود...

در حالی که اشک جاری بود و آتش عشق در دلم زبانه می کشید، به او گفتم که اگر پاهای او را در کُنده و زنجیر، بسته می بینی بی تابی نکن و ناراحت مباش، خلخال و زینت مردان، همین چیزهاست[(۱)]».

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُوسَی بْنِ جعفرٍ وَصِی الْابرابرِ وَ اِمامِ الْاَخْیار وَ عَیبَهِ الْاَنْوارِ، وَ وارِثِ السَّکینَهِ وَالْوَقارِ وَ الْحِکَمِ وَ الآثارِ الَّذی یُحْیی اللَّیلَ بِاالسِّهْرِ بِمُواصَلَهِ الْاِسْتِغْفار.

گوشه ای یا خلوتی کو تا بنالم، همچو نی

بر تمام ناله هایم، من بنالم، همچو نی

سینه ام را بی مهابا، تا ز داغت پر کنم

از غروب روزهای بی چراغت، پر کنم

من بنالم، دل بنالد مثل عاشوراییان

۱- مرتضی مطهری، بیست گفتار، صص ۱۹۰ _ ۱۹۲.

پر شود تا سینه ام از گریه های بی امان

ای نوای بی نوایان، با صدایت آشنا

مست آهنگ دعایت، خِطه سبز خدا

بر تمام غربتی که سال ها، اندوختی

عاشقانه در جوار عشق جانان سوختی

کاش می شد، اشک ریزان، بی قرارت همچو شمع

شعله گیرم من بسوزم، در جوارت همچو شمع

ای بلند ای حضورت در میان خاکیان

آرزو و حسرت همواره افلاکیان

فارغ از هر ناشکیبایی، اگر ایوب بود

صبر روحانی تو پیش خدا، محبوب بود

چلچراغ آسمان در حیطه تدبیرها

بسته کی ماند به پایت حلقه زنجیرها

همچنان راه تو باز است و چراغت شعله ور

شعله ور در سینه ها، اندوه داغت، شعله ور

زندانی بصره و بغداد

(۱)تقی متقی

از تو گفتن دلی به نرمای آب می خواهد و طاقتی به سختی سنگ، و از تو شنیدن، حکایتی است نامکرر؛ چون عشق، چون حیات.

مهربانی ات باران بی دریغ بهاری بر دشت تشنه جان های بی شمار، و شکوهت، تندیسی به سترگی تمام بزرگی های تاریخ است.

ای به سخن «راستی» را آراسته و به عمل «درستی» را پیراسته!

خورشیدی بودی شگفت و شکوه هر شعاعت، زوبینی جانگزا بر چشم های خفاشان کاخ نشین.

ای باب گشوده خدا بر حوایج مردمان، و ای رشته پیوند زمین و آسمان!

نامت کلید گشایش گره های فروبسته و یادت مایه آرامش دل های شکسته است.

نامت نردبان صعود دعاهای مرفوع و یادت پلکان نزول اجابت منصوب است.

... و نامت ای بزرگ! پژواکی مانا در جان هفت گنبد گیتی به یادگار.

تو را با زبان نیاز می خوانیم؛ با دلی پرسوز و گداز؛ به امداد این دست های خسته و بر گشایش درهای فرو بسته.

ای گرداب های خشم و غضب را «کاظم»!

ای طوفان های اندوه را «صابر»!

ای بر مهار اُشتر گریزپای خلافت، «صالح»!

و ای بر هدایت خلق خدا «امین»!

سلام بر تو ای صاحب «احسان عام» و «گذشت خاص»!

سلام بر تو ای زندانی بزرگ بصره و بغداد!

۱- نشریه «فرهنگ و جهاد» سال پنجم، شماره چهارم، صص ۲ ــ ۴.

سلام بر تو ای «عالم»، ای «فقیه» و ای «عبد صالح» خدا!

سلام بر تو که شب های سیاه را با چراغ ذکر و دعا به سپیده سحری پیوند می زدی!

سلام بر تو که هم پیمان سجده های طویل، گریه های طولانی و مناجات کثیر بودی!

سلام بر تو و بر ناله های شبگیرت!

سلام بر تو و بر گام های مجروح بسته به زنجیرت!

تو را با زبان اشک و آه می خوانیم در گذر از جنگل گرگ آلود جهان؛ به دستگیری این ماندگان راه و درماندگان نامه سیاه.

ای شکیب مجسم بر جسارت تازیانه ها!

تو را به وسعت تاریخ رنج، بر سرشت سرنوشت مصیبت، سروری داده اند؛ زان پیش که طومار طویل سُرور به خط شکسته شادمانی رقم خورد.

اندوه، فوج فوج، بر موج موج نگاهت دوید، آرامشی زخمی، تمام وجودت را به تسخیر کشید و سرنوشت تو با «بند» پیوند خورد.

ای مسموم زهر جفا!

از سرخ تا به زرد، از زرد تا سفید

آه! این چه رنگ چهره آینه است؟!

زین غم سزاست از جگر سنگ ریزد آب

زندان «سندی» و مرگی غریب و سپس نقشه فریب:

«مردم! امام رافضه این است بنگرید

تابوت اوست، از «پل بغداد» بگذرید.»

ای ظلم!

خانه ات ز ازل تا ابد خراب!

قنوت دست های بسته

قنوت دست های بسته

تیمور آقا محمدی

کیستی که فرشتگان، در عزای تو، نوحه می خوانند؟

کیستی که آسمان، سوگوار توست؟

کیستی که ستارگان، در فراقت از چشم های آسمان فرو می چکند؟

آه، ای دلیل این همه گریه!

ای هم نشین هرچه ستاره!

شب زنده دار!

ای زمانه، تو را شرمسار!

آه، ای موسای روزگار!

ای هفتمین ستاره شب های تار تار!

ای قلب زخم خورده تاریخ!

آه ای تمام هرچه عبادت!

ای قنوت دست های بسته به زنجیر!

ص: ۲۲۶

زنجیرهای سوختهامیر مرزبان

امشب شب زنجیر است.

امشب شب تازیانه است.

امشب شب دیوارهاست.

امشب شب سلول است و میله ها.

امشب کدام شب است که صدای شیون از آهن ها می آید، صدای سوگ از تازیانه ها بلند است، دیوارها ندبه می خوانند و سلول ها، وَ إِنْ یَکادُ می گیرند. آه! از برکه کدام چشم بارانی، این همه اشک می جوشد؟

کبوترها برای کیست که سرهایشان را به زمین می زنند؟

خدایا! این چه پیروزی است، نگاه کن! این همه کبوتر چرا از آسمان، خود را به دیوار این سیاه چال می کوبند؟ چرا این همه ماهی در دجله، از آب بیرون می افتند؟

چرا امشب ستاره ها بیرون نمی آیند؟

چرا ماه شیون می کند... ؟

می ترسم از پس این دیوار، به عشق نگاه کنم به پاهای خون آلود.

می ترسم به خورشید نگاه کنم که در زنجیر است.

می ترسم به ملکوتی نگاه کنم که جای تازیانه بر تن دارد...

آه از جفای هارون! ...

با عشق چه کرده ای که دارد خون... ؟

زمین خشکش زده؛ یکی قطره ای آب برای این تشنه بغداد بیاورد؛ کربلا دارد اینجا تکرار می شود...

دلم بوی مدینه می دهد... خون... خون... خون...

اینجا دارند برای ماه، ختم فراق می گیرند.

رهایم کنید! اینکه بر تکه چوبی می آورند، پاره ای از خداست...

چه قدر زخمی می آید از این دریای شکسته!

زنجیرها آب می شوند.

زنجیرها می سوزند.

زنجیرها از خجالت می سوزند.

چه قدر پروانه زیر این عبا جمع شده!

مگر این گل محمد صلی الله علیه و آله، کجا می خواست برود که سنگینی این همه بند، رهایش نمی کنند؟

نگاه کن مچ پاهایش را!

نگاه کن، درست مثل پاهای اسیران شام است.

چه قدر ایستاده نماز عشق خوانده! جگرم را آتش زدی بغداد؛ جگرت آتش بگیرد!

این همه هستی من است که بر شانه های شکسته شهر، از زندان بیرون می آورند.

این باب الحوایج است، خدای کرم است، سراسر خشوع است؛ بگذار خودم را سبک کنم!

اینکه می بینی می آید، مردی است که همه زخم های مرا می دانست، این عشق است؛ خود عشق. این بهار است؛ خون آلود می آورندش.

این بهار است؛ در زنجیر می آید.

این بهار است؛ با زنجیر می آید.

این زنجیرهای سوخته، عزای کسی را گرفته که روزها، برایشان قرآن خوانده بود... .

دلم هوای کاظمین کرده.

دلم بوی تو را می دهد.

کاش این همه زنجیر را می توانستم پاره کنم و به سویت بشتابم!

کاش من هم رها و آسمانی بودم!

کاش من هم یکی از این همه کبوتر باشم که به دیوارهای این زندان می کوبند!

دارند می آورندت؛ پیچیده در جامه ای از خون و زنجیر

می خواهم دلم را تکه تکه کنم.

این آخرین سطر دلتنگی ها و آخرین ترانه اندوه من است.

دلم را آرام کن، خشمم را فرو نشان و دهانم را ببند!

باید از تو صبر بیاموزم، کظم غیظ کنم و از تو یاد بگیرم که چگونه با زنجیر می توان به عرش رسید.

ص: ۲۲۹

هفتمین دلیل خداوند

معصومه داوود آبادی

«ای برآورنده درخت از میان ریگ و گل و آب، و برآرنده شیر از میان سرگین و خون، و ای برآرنده فرزند از میان پرده، ای برآرنده آتش از میان آهن و سنگ و ای... ! خلاصم کن از دست هارون»! (۱)

این صدای زمزمه هفتمین برگزیده خداوند است که فضای وهم آلود زندان هارون را در برگرفته است.

خشت خشت این دیوارها، شب های زیادی شاهد مناجات امام با خداوند بوده اند؛ کسی که رأفت و مهربانی اش حتی زندانبان را به نرم خویی واداشته بود.

روایت شده است که چون امام موسی کاظم علیه السلام در حبس هارون، این دعا را خواند، بعد از آنکه شب درآمد و وضو تازه کرد و چهار رکعت نماز گذاشت، هارون، خواب هولناکی دید، ترسید و دستور داد که آن حضرت را از زندان رها کردند؛ هرچند آزار و اذیت های هارون به امام علیه السلام تا آخرین روزهای عمر پر برکت حضرت ادامه داشت.

او از تأثیر شگرف رهنمودهای روشن گرانه امام بر شیعیان خبر داشت؛ از این رو، حضرت را سال های زیادی در زندان گرفتار کرده بود.

بیست و پنجمین روز رجب، مرثیه خوان داغ مردی است که هر لحظه زندگی اش، خنجری بود بر قلب آنان که نخل تناور امامت را سوخته می خواستند.

هفتمین پنجره ای که رو به دریا باز می شد و جزر و مد نگاهش، زمین و آسمان را به خضوع وا می داشت.

او که بر اسب خشم خویش، لگام زده بود و رود گذشت و مهربانی اش، همواره در دل ها جاری بود.

ص: ۲۳۰

۱- دعای امام موسی کاظم علیه السلام در زندان هارون، مفاتیح الجنان.

اسطوره ای که خواب را از چشمان پیر هارون الرشید ربوده بود و ستون های حکومت سراسر ظلمش را به لرزه درآورده بود.

و سرانجام، هارون که می ترسید با وجود امام علیه السلام علیه او و حکومتش توطئه ای صورت گیرد، با خرمای زهرآلود، امام را مسموم کرد و به شهادت رساند.

ای هفتمین دلیل خداوند در زمین!

ای آنکه از دریای چشمانت، آرامشی شگرف می تراوید و لبخند مقدست، صبح را در ذره های خاک منتشر می کرد! ما هنوز در مسیر نگاهت، آسمان را تجربه می کنیم و خاکسترنشین فراقت، آخرین روزهای رجب را مویه می کنیم.

سلام بر تو و سلام بر کاظمین، که چنین گوهری را در آغوش دارد!

ص: ۲۳۱

معصومه، تسلیت!

محدّثه رضایی

به خیال خود تو را به اسارت گرفته بودند؛ غافل از اینکه آنها خود اسیر بودند؛ اسیر جهل و ناآگاهی و در غل و زنجیر ظلمت فرو رفته.

زندان، هنوز زمزمه های سبوحٌ قُدّوسٌ تو را در گوش دارد و خود شاهد است در قنوت خود چگونه از دیوارها و سقف سیاه زندان می گذشتی و آسمان را فتح می کردی.

زندان شاهد است، چگونه سجده ات، تو را همچون پرنده ای به باغ های سرسبز طراوت می برد و بهشت، در تک تک آیه های روشن نگاهت جاری بود.

تنها زندان می داند.

جسم تو را به اسارت گرفته بودند، غافل از اینکه روح تو آزادانه و پرنده وار، زمین و آسمان را در هم می نوردید.

امروز تقویم ها در سکوت خود فقدان تو را به سوگ نشسته اند.

معصومه علیهاالسلام در پایان انتظار خود، اشک بر گونه ها دوانیده است.

کبوتران حرم دخترت، شور و شوق پرواز را از دست داده اند و ماتم آن گنبد طلایی، آسمان را سیاه می کند.

معصومه جان! تسلیت!

چشمان زایر ما را ببین که به اشک نشسته است. صدای ما این بار، زیارت نامه را داغدارتر از همیشه می خواند.

دست های ما ضریح تو را این بار، غمبارتر در آغوش می گیرد.

قم، از همه شهرها غمگین تر است.

امّا خوشا به حالش که برای تسکین این درد، تو را دارد! به تو تسلیت می گوید تا خود تسلی یابد.

معصومه جان!

اشک های ما را با دستان نوازشگرت پاک کن و سرهای ما را به دامان بگیر.

خورشید مهرت از پشت میله ها سر خواهد زد!

نزهت بادی

زندان بصره بود و تاریکی تنهایی و سیاهی غل و زنجیر و طنین ناله های زندانیانی که شکنجه می شدند.

در زندان هارون الرشید فرقی نمی کرد که به چه گناهی مجازات انجام می گرفت، فقط اگر زندانی از شیعیان علوی بود، دیوارهای زندان بر او تنگ تر و خشن تر می شد.

در میان ناله های زندانیان، صدای ذکر مرد خدایی شنیده می شد که جز به نام خدا، کلمه ای دیگر بر زبان نمی راند. بارها خواستیم او را از پشت میله های زندان ببینیم، اما جز سایه عبادت او بر روی دیوارها، چیزی ندیدیم.

نفسش مانند نسیم سحرگاهی بود که خواب نیمه شب را از چشمانمان می ربود و ما را به نافله شب دعوت می کرد.

روزهای پیاپی روزه می گرفت و حتی از غذای اندک افطارش، به زندانیان گرسنه می بخشید.

نگاهش، خورشید مهری را می مانست که همه را از نور عطوفت و بخشش خویش گرما می داد و فضای سرد و بی رحم زندان را چون روزهای آفتابی بهار می کرد.

عجب صبور بود و بردبار! آن همه زخم زبان و طعنه که از زندانیان غیرعلوی و مأموران بنی عباس می شنید و آن همه آزار و شکنجه که می دید، اندکی از بردباری و صبر جمیل او نمی کاست و زبان او را جز به دعای خیر در حق دیگران باز نمی کرد.

تا آنجا که روزهای آخر، هر که بر او جفا کرده و در حق او به ناروا حرفی زده بود، سر شرمساری به آستان نگاه مهربانش می سایید و به اندازه همه عمر محبت ندیده اش، از مِهر او سرشار می گشت.

اما یک شب که همه ظلمت عالم را با خود داشت، جنازه نورانی اش را غریبانه از

زندان بردند.

بعدها از زبان یکی از مأموران هارون شنیدیم که آن سید، از فرزندان فاطمه زهرا علیهاالسلام بوده است.

آن مرد که به سادگی با زندانیان بر سر سفره خالی دل هایشان می نشست و از مهر و ایمان خود، آنان را لبریز می ساخت، امام هفتم شیعیان است که او را به جهت کظم غیظ و خشمش، کاظم علیه السلام می نامند!

هنوز می توان صوت محزون مناجات های شبانه اش را از زبان میله های زندان شنید!

شب مبعث _ فرازهایی از دعای شب مبعث

سید محمود طاهری

بی تردید، فیض حق تعالی همواره بر بندگانش جاری است، ولی گاه، بارش کرم و رحمت او، سیل آسا می شود و شب مبعث از جمله آن زمان هاست و چه بینوا بنده ای که حتّی قطره ای از آن را نصیب خود نکند.

از امام جواد علیه السلام نقل است که: «در ماه رجب، شبی هست که بهتر است از برای مردم از آنچه آفتاب بر آن می تابد و آن، شب بیست و هفتم است و کسی که آن شب را عبادت کند مثل اجر عبادت شصت سال، خدا به او عطا می کند ».(۱)

بنا به نقل شیخ کفعمی در کتاب «بَلَدُالْاَمین»، دعایی در شب مبحث خوانده می شود که به فرازهایی از آن اشاره می کنیم.

۱. این دعا با این عبارت شروع می شود:

اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِالتَّجَلِّی الْاَعْظَم فی هذِهِ اللَّیْلَه.

پروردگارا، از تو می خواهم به حقّ بزرگ ترین تجلّی ات در این شب (یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله)؛ که عارفان جهان هستی او را تجلّی وجلوه خداوندی

۱- ثمرات الحیاه، ج ۱، ص ۱۰۰.

می دانند؛ همان گونه که حافظ اشاره کرده است:

در ازل پرتو حُسنت ز تجلّی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

و یا:

هر دو عالَم یک فروغ روی اوست

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

فروغی بسطامی نیز گفته است:

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

همان گونه که در این فراز از دعا اشاره شد، کامل ترین وبزرگ ترین تجلّی خداوند درجهان هستی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهاست. حکیم نظامی می گوید:

ای شاه مقرّبان درگاه

بزم تو ورای هفت خرگاه

سلطان سریر کایناتی

شاهنشه کشور حیاتی

و نیز:

سر آمدترینِ همه سروران

گزیده ترِ جمله پیغمبران

ما دست بر دامان کسی می زنیم که به تعبیر حکیم نظامی، در بارگاه الهی، پشت قوی ساخته و برگشته است تا دستمان گیرد و رستگارمان سازد:

پشت قوی گشته از آن بارگاه

روی در آورد بدین کارگاه

لب به شکر خنده بیاراسته

امّت خود را به دعا خواسته

لب بگشا تا همه شِگَّر خورند

ز آب دهانت رطب تر خورند

ای شب گیسوی تو روز نجات

آتش سودای تو آب حیات

ما همه جسمیم بیا جان تو باش

ما همه موریم سلیمان تو باش

گر نظر از راه عنایت کنی

جمله مهمّات کفایت کنی

از فرازهای دیگر این دعا، طلب رزق و روزی فراوان از خداوند است که با دوبیان مطرح شده است:

یکی «وَ اَرْزاقَنا بِالْیُسْرِ مَدْرُورَهً؛ روزی ما را آسان و فراوان فرما».

و دیگر «وَرِزْقا واسِعا غَیْرَ مَمْنُونٍ؛ مرا رزقی گسترده و بی منّت از دیگران عطا فرما».

درخواست رزق و روزی انبوه، در دعـای شب مبعث منحصـر نمی شود، بلکه در دعاهـای دیگر نیز بـدان اشـاره شـده است. از جمله آنها:

۱. «وَ وَسِّعْ عَلَیَّ مِنْ حَلالِ رِزْقِکَ؛ وروزی حلال را بر من گسترده گردان ».(۱)

۲. «اَللّٰهُمَّ اَعْطِنی السَّعهَ فِی الرِّزْقِ؛ پروردگارا، روزی فراوان عطایم فرما !»(۲)

۱- دعای سمات.

۲- دعای ابو حمزه ثمالی.

۳. وَ اَغْنِنی وَ اَوْسِعْ عَلَیَّ فِی رِزْقِکَ؛ خدایا، بی نیازم کن و مرا رزق و روزی فراوان عنایت فرما ».(۱)

بی تردید آثار مثبت رزق و روزی حلال و فراوان که در دعاها مطلوب اهل بیت علیهم السلام بوده است و به ما نیز آموخته اند که چنین بخواهیم، انکارناپذیر است. در تبیین این آثار، تنها به دعایی از امیرمؤمنان علی علیه السلام ونقل حکایتی بسنده می کنیم.

علی علیه السلام در خطبه ۲۲۵ نهج البلاغه از خداوند چنین می خواهد:

«اَللّهُمَّ صُنْ وَجْهی بِالْیَسارِ، وَ لاتَبْذُلْ جاهی بِالْاِقْتارِ؛ پروردگارا، آبرویم را با بی نیازی، حفظ فرما! و شخصیّت مرا در اثر فقر، پایین نیاور».

از سلمان فارسی حکایت است که:

وقتی نصیب سالانه خویش را از بیت المال می گرفت، به اندازه یک سال مخارج خود را ذخیره می کرد.

به او گفتند: تو با این همه زهد و تقوی در فکر ذخیره سال هستی؟ شاید امروز یا فردا بیمری و به آخر سال نرسی؟

در جواب گفت: شاید هم نمردم. چرا شما فقط فرض مردن را صحیح می دانید. یک فرض دیگر هم وجود دارد وآن زنده ماندن است. اگر زنده بمانم خرج دارم و حوایجی دارم. شما چرا از این نکته غافلید که نفس انسان اگر به مقدار کافی وسیله زندگی نداشته باشد، در اطاعت حق کندی می کند. ونشاط ونیروی خود را در راه حقّ از دست می دهد و همین قدر که به اندازه کافی، وسیله فراهم شد، آرام می گیرد. (۲)

یا رب زقناعتم توانگر گردان

وز نور یقین دلم منوّر گردان

ص: ۲۳۷

۱- دعای مکارم الاخلاق.

۲- مجله حوزه، شماره ۴۶ ، صص ۱۰۴ و ۱۰۵

روزی من سوخته سرگردان

بی منّت مخلوق میّسر گردان

ابوسعید ابوالخیر

* * *

از فرازهای قابل توجّه دیگر در دعای شب مبعث که باز به رزق و روزی مربوط است، ولی به وقت پیری اشاره دارد، چنین است:

«وَاجْعَلْ اَوْسَعَ اَرْزاقِنا عِنْدَ کِبَرِ سِنِّنا؛ پروردگارا، گسترده ترین ارزاق ما را در سنین پیری مان قرار ده».

با فرا رسیدن ایّام پیری، از طرفی نیروهای بدنی به ضعف می گراید و در نتیجه، توان کار و فعالیّت و تلاش از آدمی سلب می شود واز سوی دیگر، آدمی تا پایان عمر محتاج به رزق و روزی است و از سوی دیگر، بسیاری از پیران، هرگز حاضر نیستند که حتّی از فرزندانشان نیز تقاضای کمک کنند.

بر همین اساس، حضرت در این فراز از دعا، گسترده ترین رزق و روزی را از خداوند می خواهد. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهدر نهج الفصاحه نیز شبیه این دعا نقل شده است:

«اَللّهُمَّ اجْعَلْ اَوْسَعَ رِزْقِکَ عَلَیَّ عِنْدَ کِبَرِ سِنّی؛ پروردگارا، گسترده ترین رزق خود را برای من در ایام کهنسالی قرار ده».

همچنین در دعای مکارم الاخلاق صحیفه سجادیه، امام سجاد علیه السلام از خداوند می خواهد:

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَاجْعَلْ اَوْسَعَ رِزْقِکَ عَلَیَّ اِذا کَبِرْتُ؛ خدایا، بر محمد و آل او درود فرست و در زمان پیری ام فراوان ترین روزی را عطایم فرما!».

بنابراین، طلب گسترده ترین روزی، خواسته اهل بیت علیهم السلام بوده ومناسب است که خواسته ما نیز باشد.

در فراز دیگری از دعای شب مبعث چنین می خوانیم:

«اَللّهُمَّ نَعُوذُبِکَ اَنْ نَذِلَّ و نَخْزی؛ پروردگارا، پناه می برم به تو از ذلیل شدن و خوار گشتن».

عزیز بودن، یکی از صفات خداوند است؛ چنان که در دعای جوشن کبیر می خوانیم: «یا مَنْ هُوَ عَزیزٌ بِلا ذُلٍّ؛ ای عزیزی که به دور از هر گونه ذلت هستی».

هر کس که در جامعه عزتمند باشد، از صفتی، خدایی بهره جسته است و جلوه عزت خداوند در او متجلی گشته است. چنان که سیدالشهدا در دعای عرفه چنین مناجات می کند:

«یا مَنْ خَصَّ نَفْسَهُ بِالسُّمُوِّ وَ الرِّفْعَهِ، وَ اَوْلِیاؤُهُ بِعِّزِهِ یَعْتَزُّون؛ ای آنکه بلندمرتبگی و رفعت را ویژه خود گردانیده و دوستانش به عزت او عزتمندند».

اما گاه ممکن است، انسان در اثر ارتکاب لغزش هایی، آبرو و عزتش را بر باد دهد که برای یک آبرومند، این حادثه می تواند تلخ ترین حادثه عمرش باشد. برای او در چنین حالی، دنیا ضیق و تنگ شده و زندگی اش صفا و لطف را از دست خواهد داد.

به همین سبب، پیامبر فرمود:

بر سه گروه رحم آورید: ۱. عزیزی که ذلیل شد؛ ۲. ثروتمندی که فقیر شد؛ ۳. فقیه و دین شناسی که بازیچه دست جاهلان گشت. (۱)

مولانا این روایت را این گونه به شعر درآورده است:

گفت پیغمبر که با این سه گروه

رحم آرید ار ز سنگید و ز کوه

آنکه او بعد از رئیسی خوار شد

وان توانگر هم که بی دینار شد

وان سوُم آن عالِمی کاندر جهان

مُبتلا گردد میانِ ابلهان

۱- غزالی، احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۱

زان که از عزت به خواری آمدن

همچو قطع عضو باشد از بدن

پروردگارا، پناه می بریم بر تو از سرافکندگی و ذلت و از تو سربلندی و عزت می خواهیم:

خدایا، به عزت که خوارم مکن

به ذُلِّ گنه شرمسارم مکن

عزیزی و خواری تو بخشی و بس

عزیز تو خواری نبیند ز کس

چو ما را به دنیا تو کردی عزیز

به عُقبی همین چشم داریم نیز

سعدی

تمنای آمرزش، قبولی حسنات، ورود در بهشت و رهایی از دوزخ و نیز تقاضای نیکو شدن جمیع احوال، برآورده شدن حوایج دنیا و آخرت و توفیق گام برداشتن در صراط مستقیم و همچنین استدعای خیرخواهی در حق دیگران، ازجمله فرازهای دعای شب بیست و هفتم ماه رجب است.

ص: ۲۴۰

بیست و هفت رجب؛ بعثتِ نبی اکرم صلی الله علیه و آله

سید محمود طاهری

در این راه انبیا چون ساربانند

دلیل و رهنمایِ کاروانند

وز ایشان سید ما گشته سالار

هم او اول، هم او آخر در این کار

مقام دلگشایش جمع جمع است

جمال جان فزایش شمع جمع است

شده او پیش و دل ها جمله در پی

گرفته دست جان ها دامن وی

شبستری

نام «بعثت» با مفاهیمی چون دگردوستی و مهرورزی قرین است.

پیامبر، مبعوث می شود و به میان خلق می رود تا یافته هایش را از آموزه های حیات بخش و حیانی، در طبق اخلاص و مردم دوستی بگذارد و تقدیم آدمیان کند.

باری، عشق ورزیدن به انسان ها از محک های تشخیص نبوت است و آنکه به انسان ها مهر می ورزد، عطر خوش نبوت در جانش آکنده شده است.

حضرت حق، آنجا که پیامبرش را به خیرخواهی در حق دیگران می ستاید، می فرماید:

«وَ ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنینٍ؛ او به آنچه از راه وحی به دست آورده است، بُخل نمی ورزد». (تکویر: ۲۴) یعنی آنها را در اختیار شما قرار می دهد.

اساسا از دغدغه های اصلی پیامبران، کشاندن مردم به سوی عوالم قدسیّه است.

پیامبر، نمی خواهد لذت های بیکرانی را که با ره یابی به بارگاه قدس، وجودش را فرا گرفته است، در انحصار خود درآورد، بلکه با بعثت خویش می خواهد آنچه را که

با چشم قلب خویش، شهود کرده است، دیگران را نیز آگاه سازد:

چون نبی آگه کننده ست از نهان

کو بدید آنچه ندید اهل جهان

مولانا

او به بستان زیبا و خوش معرفت، باریافت و در آن آرزوست که آدمیان را نیز با عطر و گل آن آشنا سازد.

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش

آن زمان، دامان خلقان گیر و کَش

مولانا

سخن دیگر آنکه، ادراک کامل برکات وحی که از سوی پیامبران، به ویژه پیامبر اسلام بر انسان ها نازل شده است، از عهده آدمیان خارج است و عقل آدمی نمی تواند انتهای گسترده وحی را دریابد.

مولانا در این زمینه در دفتر پنجم مثنوی چنین می گوید:

چگونه وحی به نبی از وحی به زنبور عسل کمتر باشد؟! وقتی وحی به یک زنبور عسل، آن همه خیرات و برکات برای جهانیان به بار می آورد، وحی به پیامبر، برای آدمیان چه نتایجی را به همراه خواهد داشت؟!

گیرم این وحی نبی گنجور نیست

هم کم از وحیِ دلِ زنبور نیست

چون که «اَوْحَی الرَّب اِلَی النّحْل» آمدست(۱)

۱- اشاره به آیه شریفه: «وَ اَوْحی رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ... ؛ و خداوند به زنبور وحی کرد».نحل: ۶۸

خانه وحی اش پر از حلوا شدست

او به نورِ وَحی حقّ عزوجل کرد

عالَم را پر از شمع و عسل

اینکه کَرَّمناست ، بالا می رود

وحی اش از زنبور، کمتر کی بود؟!

راهنمایی پیامبران به گنج های درون

اما از ارزشمندترین کارها که پیامبران به برکت وحی، برای انسان ها به انجام رساندند، توجه دادن انسان ها به ذخایر و معادن درونی خودشان است.

همان گونه که علی علیه السلام در خطبه اول نهج البلاغه، در تبیین یکی از اهداف بعثت چنین می فرماید:

«وَ یُثیرُو لَهُمْ دَفائنَ الْعُقُولِ؛ خداوند پیامبران را برانگیخت تا توانمندی های عقلانی درون انسان ها را بر ایشان آشکار سازد».

بنابراین، برای خوشبخت شدن، سعادتمند گردیدن و رسیدن به غنای مادی و معنوی، کافی است، آدرس گنج های درونی خود را از طریق وحی به دست آوریم و سپس استخراج کنیم.

خداوند در درون ما، آن اندازه، ذخایر نفیس به ودیعه گذاشته است که ما را به رفاه دنیوی و اخروی برساند.

اگر آدمیانی در فقر و تنگ دستی فکری و روحی و مادی به سر می برند، بدان سبب است که به درون خود راه پیدا نکرده اند و در بیرون از وجود خود در پی برآوردن آروزهای خود می گردند.

حافظ در این باره زیبا فرموده است:

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

گوهری کز صدفِ کون و مکان بیرون است

طلب از گمشدگانِ لب دریا می کرد

بی دلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

در این باره، مولانا در دفتر پنجم مثنوی داستانی شنیدنی نقل کرده است:

مردی مفلس و فقیر، همواره از حق تعالی تمنای گنج می کرد. تا آنکه سرانجام در اثر اصرار زیاد، شبی در عالم خواب، هاتفی به او می گوید: در فلان جا، رقعه و کاغذی است. برو بردار که در آن کاغذ، نشانی یک گنج نوشته شده است.

او بیدار می شود و به دنبال آن کاغذ رفته و آن را پیدا می کند که در آن نوشته شده بود «در بیرونِ شهر و فلان مکان، می ایستی، سپس تیر را در کمان می گذاری، هر جا تیر افتاد، گنج همان جاست. آنجا را بکن و گنج را ببر».

او رفت و همه نشانی ها را درست یافت. تیری انداخت، ولی هر چه کند، گنجی نیافت.

تا چند روز، هر روز به یک طرف تیری می انداخت، ولی خبری از گنج نشده بود. از این رو، سخت غمگین گشته و باز متوسل به خداوند می شود. تا اینکه دوباره آن هاتف در خواب به او می گوید: به تو گفتیم: «تیری در کمان بگذار، هر جا افتاد همان جا گنج است. نگفتیم که زه کمان را بکش. برو و تیر را در کمان بگذار و در صدد کشیدن زه مباش. هر جا که تیر افتاد، همان جا را بکن».

او رفت و فردا تیر را در کمان گذاشت، ولی نکشید و رها کرد. دید، پیش پای خودش افتاد، همان جا را کند، دید گنج همان جاست.

منظور مولانا از این داستان، یادآوری این نکته مهم است که گنج و ثروت بی کران،

ص: ۲۴۴

پیش پای شما و در نهاد شماست، نه در جای دیگر. غفلت کردن از آن، تهی دستی مادّی و معنوی شما را به همراه دارد.

گفت با خود گنج در خانه من است

پس مرا آنجا چه جای شیون است

بر سر گنج از گدایی مرده ام

چون که اندر غفلت و در پرده ام

مولانا

دکتر ژوزف مورفی از روان شناسان برجسته معاصر می گوید:

«چنانچه چشم بصیرتتان را باز کنید و به گنج بی پایانی که درون شما نهفته است نظر اندازید، متوجّه می شوید که ثروت بی پایانی شما را احاطه کرده است. بسیاری از افراد در خوابند؛ زیرا از این گنجینه با ارزش و طلایی که در واقع همان هوش بی پایان و مِهر بی انتهایی است که در درونشان نهفته است، اطلاعی ندارند. شما می توانید هر چه را که بخواهید از درونِ این گنجینه بیرون بیاورید».(۱)

بنابراین، انسانی که به برکتِ استخراج گنج های درونی خویش، به پیامبری مبعوث می گردد، به ما می آموزد که شما نیز با دست یابی به ذخایر بی پایانی که در نهاد شماست، می توانید به مقام بعثت برسید و با مشام جانتان، رایحه دل انگیز نبوّت را استشمام کنید.

گر چه، نبوّت مصطلح، با پیامبر خاتم، ختم شده است، ولی روح و جان پیامبری، همواره باقی است و نسیم آن همواره در حال وزیدن است. هر انسانی ــ نه در حدّ غیر قابل تصور خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ــ که به مقدار شایستگی و قابلیت خود، می تواند از جام نبوّت بنوشد.

۱- . ۱۲۴ . ژوزف مورفی، قدرت فکر، ص ۲۰

سعی کن در راه نیکو خدمتی

تا نبوت یابی اندر امتی

مولانا

ص: ۲۴۶

مبعثِ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

سید محمود طاهری

ای گروهِ مؤمنان شادی کنید

همچو سرو و سوسن آزادی کنید

چون به آزادی، نبوّت هادی است

مؤمنان را زانبیاء آزادی است

نام احمد نام جمله انبیاست

چون که صد آمد نود هم پیش ماست

در گشادِ ختم ها، تو خاتمی

در جهان روح بخشان، حاتمی

مولانا

_ «خفته بودم. جبرئیل نزد من آمد، گفت: بخوان! گفتم: خواندن نمی دانم. مرا سخت بفشرد، سپس رها کرد و گفت: بخوان. گفتم چه بخوانم؟

گفت: بخوان «اِقْرَأبِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ؛ بخوان به نام پروردگارت که آفرید».

پس خواندم. او مرا واگذاشت. گویا در دل من کتابی نوشته شده بود. از غار بیرون آمدم. چون به وسط کوه رسیدم، آوازی از آسمان شنیدم که می گفت:

ای محمّد! تو رسول خدایی و من جبرئیلم. پس ایستادم و او را می نگریستم. نه پیش می رفتم و نه پس. چون روی خود را از او برمی گرفتم و در آفاق آسمان می نگریستم، در هیچ طرفی نگاه نمی کردم، جز آنکه او را همچنان می دیدم ...».(۱)

بدین ترتیب، گران بهاترین و ارزشمندترین هدیه آسمانی خداوند، بر آدمیان

۱- محمدرضا حکیمی، بعثت، غدیر، عاشورا، مهدی، صص ۱۷ و ۱۸

خاک نشین عطا شد تا در ظلمات وحشتناک جهان مادّی «کوکب هدایت» برایشان باشد:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راهِ بی نهایت

در این شبِ سیاهم، گم گشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی کوکبِ هدایت

حافظ

و برای بیماری مهلک بشریّت طبیبی مُشفق و دل سوز باشد:

ما طبیبانیم، شاگردان حقّ

بحر قُلْزُم دید ما را فَانْفَلَق (۱)

آن طبیبان طبیعت دیگرند

که به دل از راه نبضی بنگرند

ما به دل، بی واسطه خوش بنگریم

کز فراست ما به عالی منظریم

سخن پیرامون بعثت حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله را درباره آیه شریفه ای قرار می دهم که این گونه، از حضرتش ستایش می کند که:

لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ. (توبه: ۱۲۹)

همانا، پیامبری از خودتان برایتان آمد که آنچه موجب رنج شماست برای او گران است و به هدایت و نجات شما اصرار دارد.

با توجه به این آیه، مهرورزی به آدمیان از صفات ستوده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. تا آنجا که رنجش آنها بر آن حضرت، سخت و گران بوده است.

۱- یعنی دریای بی کران، ما رادید و شکافته شد.

نیز آن حضرت ــ به رغم آزادی هایی که متحمّل می شده است ــ همچنان بر نجات و هدایت انسان ها، تأکید داشت:

بندگان حق، رحیم و بردبار

خوی حق دارند در اصلاح کار

مهربان، بی رشوتان، یاری گران

در مقام سخت و در روز گران

مولانا

اساسا، باید یکی از بزرگ ترین رازهای بعثت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و توفیق کامل او را در امر نبوّت و تبلیغ، در همین دل سوزی و مهربانی و دگر خواهی او جستجو کرد.

چنانچه در آیه دیگر اشاره شده است، نبی اکرم صلی الله علیه و آله از آبشخور «رحمت» خداوندی، جام ملایمت و نرم خویی نوشیده است:

فَبِما رَحْمَهٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلیظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ. (آل عمران: ۱۵۹)

به (برکت) رحمت الهی، در برابر مردم، نرم و مهربان شدی و اگر خشن و سنگدل و تندخو بودی، مردم از اطراف تو پراکنده می شدند.

باری، مهرورزی و ترحم و دل سوزی و خیرخواهی، حتی در حق حیوانات نیز می تواند نشانه ای بر نبوت بوده و سبب وزیدن رایحه دل نواز پیامبری بر مشام جان آدمی باشد.

چنان که مولانا در نقل داستانی از حضرت موسی علیه السلام می گوید:

«در ایام چوپانی آن حضرت، گوسفندی از گله اش فرار کرد و او هم به دنبالش در بیابان دوید. این فرار آن قدر ادامه یافت تا آنکه موسی به شدت خسته شد واز نفس افتاد.

سرانجام گوسفند ایستاد و موسی به او رسید. جای آن بود که همه گونه خشونتی بر گوسفند روا دارد، ولی موسی با این گوسفند، خشونت نکرد، بلکه او را در بغل گرفت، نوازش کرد و گفت: بر من رحم نکردی هیچ، چرا

بر خودت رحم نکردی؟

وقتی خداوند این شفقت و مهرورزی عظیم را از موسی دید، به ملایک خود گفت: او لایق نبوت است.

با ملایک گفت یزدان آن زمان

که نبوت راهمی زیبد فلان

مولانا

باری، پیامبری مبعوث می شود که خیرخواهی او در حق دوست و دشمن و مسلمان و کافر، به اثبات رسیده است و سعادت خواهی او همگانی است.

«زمانی، اسیرانی را بسته در زنجیر نزد پیامبر آوردند. پیامبر نگاهی تبسم آمیز به آنها کرد. یکی از اسیران، آهسته به دیگری گفت: او نباید پیامبر باشد، چون همانند سلاطین و جبابره، با نخوت و غرور در ما می نگرد و از اسیر گرفتن و ذلّت ما، شادمان و خندان است و شفقت پیامبری در رخسارش آشکار نیست.

پیامبر که دریافت او چه می گوید: گفت: از آن نمی خندم که شما را اسیر کرده ام، بلکه، خنده ام از آن است که می بینم شما را با زور و اجبار، به بهشت رضوان می برم.

من همی رانم شما را همچو مست

از در افتادن در آتش با دو دست

زان نمی خندم من از زنجیرتان

که بکردم ناگهان شبگیرتان

زان همی خندم که با زنجیر و غل

می کشمتان سوی سروستان و گل

مولانا

باری، این نیز یکی از اسرار جاودانگی پیامبر گرامی اسلام و همه پیامبران الهی

است.

آنها که از میرایی خود ترسانند و دوام خود را بر جریده عالم خواهانند، سراغ آن بروند که خواجه شیراز توصیه کرده است؛ یعنی «عشق» که بی عشق نسبت به آدمیان، نمی توان عاشق خدای آدمیان گشت:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حافظ

مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و آله

سید علی اصغر موسوی

شهر غرق در سایه ای از اوهام! دشت برهوتی از غبار! دریا نمک زاری از حرارت!

ابر، کبود و سترون! کوه، ساکت و بی هم نوا!

شرارت رسید، تا اوج! قساوت رسیده تا مغز، جنایت های بی شمار!

کشتارهای بی دلیل، نه مجال بر قوی، نه رحمی بر علیل!

دشت، کبود، آسمان تاریک، دریا کدر! چشم خشک، ابرسترون! نه دستی بر دعا، نه سری بر سجده! گریه تلخ مادران! تبسم زخمی زنان! مرگ نا بهنگام دختران! فرجام نافرجام کودکان! نه رحمتی بر پیران، نه ترحمی بر کودکان!

پستی و پستی و زشتی و زشتی! تلخی و تلخی!

یک شهر، نمونه تلخ ترین زندگی ها، در متن و حاشیه، از درون و بیرون!

که تنها سایه جهل و خشونت، در کوچه هایش جاری بود!

... آن گاه آسمان طرحی نو در انداخت و نگاه تمام آفرینش را به سمت زمین

دوخت! تمامی لحظات از وقوع حادثه ای عظیم و شگرف، حکایت می کردند! حادثه ای شگفت انگیزتر از خلقت جهان!

لحظه لحظه انتظارها اوج می گرفتند و چشم ها نگران «غار حرا» بودند!

چه مأموریت سختی! حضرت جبرئیل علیه السلام این بار مقابل کسی قرار می گرفت که نگاه نافذ و تبسم شکرینش، تاب از دل هر کسی می ربود!

حضرت جبرئیل بارها، به او اندیشیده بود؛ بارها نزد او رفته بود؛ ولی این بار، هم پیام سنگین بود هم پیامبر! رازی شگفت در حال افشا بود! معجزه ای عظیم در عالم پیامبران!

فرمود: بخوان! بخوان به نام پروردگارت! پروردگاری که آفرید؛ آفرید انسان را از ذره ای ناپیدا!

فرمود: بخوان! بخوان به نام پروردگاری که قلم را آفرید!

پروردگاری که با قلم تدبیر، درایت و اندیشه را به بندگان خویش یاد داد.

انسانی که هیچ نمی دانست! هیچ نمی دید! هیچ نمی اندیشید!

... گویی برای بدترین مردمان، خداوند بهترین پیامبر صلی الله علیه و آله خویش را برگزیده است.

پیامبری که در خلق و خو: آرام ترین مردم! در امانت: امین ترین مردم! در صداقت: راستگوترین؛ در سخاوت: سخی ترین!

در وقار: برترین و در عبادت: عاشق ترین مردم بود!

خوفی بر دل پیامبر مستولی شده بود؛ گویی شانه هایش بار سنگین امانت را از آسمان به دوش گرفته اند!

چه مسئولیتی سنگین تر از «رسالت»! رسالت خداوند در زمین! زمینی که جای جای آن را شرارت و جهل و جنایت وکفر، فرا گرفته بود!

به ویژه اطراف «حرم امن» خداوند را! وجود بت های سنگی و چوبی، دیگر برای آسمانیان موجب خشم شده بود! حرمی که باید «مرتضی علیه السلام» را به دامان بگیرد،

ص: ۲۵۲

سایه شوم هبل ولات و عزّی را تحمل می کرد!

دیگر تحمل فریاد دختران زنده به گور، برای زمین و آسمان مقدور نبود.

می بایست خداوند، دست قدرت خویش نمایان می ساخت!

برگزیـد کسـی را که مجموع فضیلت ها بود؛ گنجینه اخلاق الهی؛ راست گفتار نیک انـدیش؛ نیک انـدیش درست گفتار که حضور آسمانی اش برکت جاری و قدم مبارکش جاری کننده نعمت و فراوانی بود.

احمدِ مرسل آن چراغ جهان

رحمت عالم آشکار و نهان

آمد اندر جهان جان هر کس

جان جان ها محمد آمد و بس

تا بخندید بر سپهر جلی

آفتاب سعادت ازلی

نامد اندر سراسر آفاق

پای مردی چنوی بر میثاق

آن سپهرش چه بارگاه ازل

آفتابش که احمدِ مرسل

آدمی زنده اند از جانش

انبیا گشته اند مهمانش

شرع او را فلک مسلم کرد

خانه بر بام چرخ اعظم کرد

زبده جانِ پاکِ آدم ازو

معنی بکر لفظ محکم ازو

تا شبِ نیست صبحِ هستی زاد

آفتابی چون او ندارد یاد

همه شاگرد و او مدرسشان

هه مزدور و او مهندسشان

او سری بود و عقل گردن او

او دلی بود و انبیا تن او

آستان درش به روضه انس

بوده بستان روح روح القدس

عالم جزو را نظام بدو

غرض نفس کل تمام بدو

آمد از رب سوی زمین عرب

چشمه زندگانی اندر لب

هم عرب هم عجم مسخّر او

لقمه خواهان رحمتِ در او

فیض فضل خدای دایه او

فر پرّ همای سایه او

گفته او را به وقت وحی و جل

جبرئیل امین که لاتعجل

بوده چون نقش صورت خویشش

ماجراهای غیب در پیشش

ص: ۲۵۴

هست کرده ز لطف ونور گلشن

شرق وغرب ازل درون دلش

میلاد معرفت اللّه، روز رستگاری آحاد بشر از تاریکی جهل، مبارک باد.

رسول باران

سیدباقر میرعبداللّهی

از لحظه «حرا» با آواز اقراء جبریل آمدی.

با وقار قهوه ای نخل.

با بشارت خورشید آمدی در شب بی نهایت انسان.

و جهان، بهاران بعثت سبزی شد که از سوی تو می وزید.

در تاریکای دلتنگی زمین، نام تو ــ ای امین ــ روشنان جان جهان شد و جهان چنان بی تاب حضور تو بود که از بوی تو، به شکوفه نشست شاخ شکسته و شکوفا شد بهارستان خسته روح.

تا فانوس ستاره ای بیاویزی بر کوچه های تاریک زمین، آمدی از منتهای مهربانی آسمان، و هنگام، هنگامه مقدس دست های تو بود و دست های تو بود که ستاره می پراکَنْد بر تاریکزار غفلت انسان، و انسان، تباهی و نسیان بود، ایستاده بر درگاه جهالت بی مرز.

و تو چندان که عشق ورزیدی بر کرامت انسان و گریستی بر این غریبی معصوم، پس به اشارت توحید به میهمانی خاک آمدی، خاک خونی غمناک... و نام تو روشنان جان جهان شد.

ای شبان عاشق مغموم!

ص: ۲۵۵

چقدر جهان محتاج دست تو بود.

چقدر جهان حیران موسیقی صدای تو بود، وقتی که از سرگذشت خسته انسان، حرف می زدی.

دست تو آمد، از دور دستِ مهرورزیِ آسمان و غربت نشینان جزیره تن به تماشای مدینه جان رفتند.

تو آمدی از وسعت وسیع خدا و شور شیرین عاشقان در چشم تو بود، و چشمان تو آشوب قیامت بود، وقتی که انسان ــ دوزخیِ غمگین ــ زخمدار مهر تو می شد.

تو آمدی از بی کرانه دلتنگیِ ایمان و از گیسوی تو جهان به جنون رسید.

تو آمدی از ماورایِ اکنون و فلسفه چشم های تو آبی بود. در سایه سار دست تو بود که انسان ایستاد و در حقیقت خود لَختی درنگ کرد.

سلام بر نام تو ای پیامدار شوکت انسان که با یاد عزیزت، جان، جایگاه فیض فرخنده قدسی است.

حال ای رسول رحمتِ رحمان، ای بشیر باران بر قوم دیر سال عطش! انسان خسته با چشمان عاشق به میراث مهربان تو می نگرد، به میراث مهربان تو ای رسول «حَرا».

ای آواز خوان إقراء جبریل!

پیامبر گل های محمدی

محمدرضا تقی دخت

سال ها در خویش نشستیم، بی آنکه شعله امیدی برق خرمن شبانگاهانمان باشد؛ سال ها در سایه سیاه شمشیرها و ترانه های باستانی، غریب وار سر در پای بت ها نهادیم و با پاره های آتش سرخ جاهلیت رقصیدیم؛ سال ها پنجره هایمان جز به روی نَفْس باز نشد؛ سال ها در خویش فرو رفتیم و تأمل بلندمان قصیده ای شد که باغساران سترون در آن به مدح آمده بودند.

چه بود آن سال ها که بیغوله های جاهلیت را به پای تمنا طی می کردیم و با سودای

یافتن بردگان و زنده در گور کردن دختران، پا به افق های سوخته خاکستری گذاشتیم؟ آن سالیان یأس آور چه بود و کدام چشم، ما را با دیدگان کهنه و مطرود تاریخ پیوند زده بود؟

سال ها دست هایمان را به دامن بت ها آویختیم، درخت هایمان را به خشمْ آبه اندوه دختران و مادران خشکاندیم و در گرگ و میش نفسانیت، به شمارش سکه ها و بردگان خویش پرداختیم و شاعران ـ این پیامبران دروغین عصر سنگ ـ را به شرح خویش خواندیم. فرشتگان چادرنشین، سال ها در اشتیاق پا گذاشتن به خانه های خاکستر گرفته مان بال زدند و ما تنها از جنگ و شعر گفتیم.

سال ها بر ما گذشت و کسی در دیدگان گمشده ما بذر تجلی نریخت و خاکستر روحمان را به رودخانه تطهیر نسپرد.

سال ها بر ما گذشت و ما بر سر سال ها پا نهادیم.

ناگاه دستی که از نوح علیه السلام تا ابراهیم علیه السلام پل زده بود، کتاب های کهنه خاک گرفته را ورق زد و آیه های روشن تجلّی را برای ما زمزمه کرد؛ مردی که از طور تا مکه چشم به چشم و ریگ به ریگ بیابانگردان و بیابان ها را می شناخت و در صدایش عطری به روشنایی چشمه سارهای واحه ها بود. دستی کتاب های مقدس را برای ما گشود و غبار از سرشاخه های آبی اشراق زدود.

به پیشبازش رفتیم و از پس سال ها، جوهر جانمان را در آفتاب وجودش جلا دادیم؛ او از ریختن کنگره ها گفت؛ از مرگ های سیاه که زمین را مطهر می کند؛ از آفتاب هایی که بر دامنه های یخ زده می نشیند؛ از ریختن بت هایی که معجون سنگ و چوب و خرافه بودند؛ او از دین کمالْ یابی و آیین یگانه خواهی با ما گفت؛ از نوح علیه السلام گفت و ابراهیم علیه السلام و از دریا و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام که به صلیب نرفت؛ از گاهواره های نیایش گفت که روزهای بعد، میهمانان تازه خواهند یافت، از دامنه های گسترده اشراق، از باغ های روشن تطهیر و از آیین یگانه یگانه پرستی...

و اکنون سال هاست در خویش نشسته ایم بی آنکه سایه شمشیری بر آستانه خانه

جانمان نشسته باشد و گلی در درازنای گسترده این تاریخ، به تاراج بادی رفته باشد؛ ما پیروان آیین گل های محمدی هستیم... .

در روشنان نور نبوت

مجتبی تونه ای

ای محمد! بعثت تو، منّت خدا بر کاینات است.

ای قندیل آویخته بر تارک جهان! تو تدبیر شگفت خداوندی، در عصر شیون و آهن.

تو فصل پنجم تاریخی که از فروغ وحی تو، جهان جان گرفت.

حرا آینه دار طلعت توست و هنوز ستاره های مکه به خاطر تو سوسو می زنند. بعثت تو بارانی بود بر مزرعه دل های عقیم که در بینوایی تن، بوی مرداب گرفته بود.

بعثت تو، آشتی مردم با فطرت بود. اگر تو نمی آمدی هجوم آتش فتنه شعله می کشید و زمین، در اجاق فریب و ریا می سوخت.

تو آمدی و چتر توحید را بر سر مردمان تعصب و تفرقه گشودی و دروازه جاهلیت دوزخی را به روی دل ها بستی.

تو آمدی، چتر هدایت بر دوش و دل های خزان زده را با شکوه بهاری نَفَست شکوفا کردی.

سلام بر تو و سلام بر دوشنبه ای که از نور نبوت تو فروغ گرفت!

اینک دیر سالی است که بوی معطر پیامبری، مشام جهان را آکنده کرده و تکبیر رستگاری تو بر بام بلند جهان، جلوه ابدی گرفته است.

خجسته باد این روز روشن تاریخ که رازدار رسالت آسمانی توست. در آستانه بعثت تو ما نیز همگام با همه کاینات تو را سلام می دهیم: السّلامُ عَلَیکَ یا نَبِیَّ اللّه.

ص: ۲۵۸

بعث؛ بشارت خجستگی

مجتبی تونه ای

ای محمد! ای برگزیده خدا! ای آبروی هر دو جهان! بعثت تو کلید روشن امروز و فرداهاست و روضه مبعث تو، بوستان رحمت است. مبعث، بشارت خجستگی است و نوید رهایی از غفلت و عصیان. سلام بر مبعث؛ بر شکوه چلچراغ هدایت و ایمان در شب بی کرانه انسان.

مبعث تلاوت آیه های سپید خداست و بهاری شکوفاست که از پس خزان غفلت، پنجره دل را به جبرئیلی ترین سمت ملکوت می گشاید و خداجویان را به میهمانی حضور می خواند.

ای خاتم رسولان! تو آمدی و با روح تابناک اشراقی ات بِاْسْمِ رَبِّک خواندی تا همزبان با تو همه هستی زمزمه کند.

ای خوب! از تبرک بعثت توست که مکه، مطاف دلشدگان است و به مدد انفاس توست که جهان بر مدار مدارا می چرخد.

ای قامت بلند خداوندیِ زمین! در بعثت تو، بیرق رسالتت در هفت آسمان شکفت و رنگین کمان جهان، هفت پرده آواز سرداد و آن روز، سپید شد، عید شد؛ عیدی که جهان در پناه آن جان گرفت.

ای رسول! اگر بعثت تو نبود، آیه ها در سکوت، تلاوت می شدند و سوره ها با نبض حیات هماهنگ نمی شدند. تو آمدی، قرآن را سرود کردی و اینک به برکت شکوه تو، تلاوت روشن وحی، جان های مشتاق را آفتابی می کند و به پیشواز آب و آینه و روشنی می برد.

ص: ۲۵۹

حَرا، مهبط وحی

جواد محدّثی

جهان در عصر بعثت محمدی صلی الله علیه و آله، در جهالت عصبیت و کینه توزی می سوخت.

امت ها در خواب بی خبری بودند.

فتنه ها، چهره زندگی را زشت کرده بود.

آتش جنگ ها شعله می کشید و دنیای آن روز، تیره و تار بود و فریبکار؛ خزان زده بود و یأس آفرین و بی برگ و بار.

خشکسالی معنویت بود و قحطی حقیقت.

در همان تیره روزی ها و جاهلیت ها، «حَرا» مهبط وحی و «مکه» پذیرای نزول جبرئیل شد و بعثت، که طلوع خورشید حق از خاور تاریخ بود، قرآن و اسلام را به بشریت هدیه داد و نام محمد صلی الله علیه و آله، دیباچه زرین کتابی شد که کلماتش جوشیده از وحی و فرود آمده از عرش و نازل شده از ملکوت خدا بود.

باغ معطّر نبوت، باز هم شکوفه داد. آیات قرآن، بارش کرامت و نور بر صحرای زندگی انسان های قحطی زده بود.

آری... روزی که پیام «إِقْرَأ» بر فراز «جبل النّور» طنین افکن شد، تاریخ بشری وارد مرحله نوینی شد که تا امروز تداوم یافته و تا دامنه رستاخیز، دوام خواهد یافت.

بعثت آن پیامبر پاکی و رحمت و مبشّر آزادی و عدالت، بر همه شیفتگان «جامعه برین» مبارک باد!

ص: ۲۶۰

بعثت؛ بهاری ترین فصل تاریخ

جواد محدّثی

بیست و هفتم ماه رجب، روز تجلّی اعظم خدا در پهنه هستی است. روز مبعث رسول خاتم اسلام صلی الله علیه و آله. روزی که شکوفه نبوت شکوفا شد و باغ رسالت به بار نشست و دل نورانی محمد صلی الله علیه و آله، جلوه گاه نام و کلام خدای سلام و آیین اسلام گشت و شعاع بی پایان این تجلّی حق، ناپیدای زمان را کران تا کران درنوردید.

در مبعث حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، گل نور از دامن «اُمُّ القُری» عطر معنویت در جهان افشاند و پهنه زمین و زمان، پس از خشکسالی دیر پای مزرعه حیات، بار دیگر شاهد نزول باران رحمت و وحی بر کویر شد.

ابر سایه گستر و باران زای بعثت، چهره جهان را نشاط بخشید.

محمّد صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث شد تا فصلی بهاری در پهنه قرون آغاز شود.

تا کودک بشریت، در آغوش عطوفت «دین» قرار گیرد،

تا گل توحیدی فطرت، دیگر بار در مزرعه جان ها بشکفد،

تا آن رسول خاتم، بار دیگر پیام آسمان را بر زمینیان باز خواند،

تا جاهلیّت از صحنه زندگی ها رخت بربندد،

و جهان، چشم به روی «فروغ وحی» و «نور معنویّت» بگشاید.

و اینها همه از برکات بعثت آخرین پیامبر الهی بود. درود حق بر آن جاودانه مرد باد!

ص: ۲۶۱

تولد قرآن

جواد محمد زمانی

از کوه نور می آیـد، مردی با جام حضور. دسـتانش، رَحل می شود تا قرآن را در میان گیرد. در چشم هایش صـداقت آیه ها، موج می آفریند و دلش سرشار گل نغمه های وحیانی است.

می خواند، آن گونه که پروردگارش فرمان می دهد: إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ جبرئیل از شادی در خود نمی گنجد. ۲۳ سال هم نشینی با نور.

غارِ حرا، سنگینی حضور خدا را حس می کند و سنگواره ها چون بید بر خود می لرزند.

سوره ها سرود می خوانند و آیه ها بی گلایه، دست به دست هم می دهند. باید تولد قرآن را جشن گرفت. عطر خوش وحی، فضای آسمان را فرا گرفته است. مکه آبستن فراخوان بزرگ خوبی هاست.

پس از این، تورات مُهر اتمام می خورد و انجیل در صـندوقچه تاریخ پنهان می شود. پس از این گستره خاک را جوشش کوثر فرا خواهـد گرفت. کعبه عطر گل محمـدی خواهد پراکند و زمزم زلال اسـماعیل را باز خواهد یافت. صـفا و مروه از مهاجرت هاجر شکوه نخواهند کرد و منا و مشعر به استواری ابراهیم درود خواهند فرستاد.

دیگر عمر پژمردگی بـه سر رسـیده اسـت. مردم، زلال وَ بَشِّرِ الصّابِرین را حس خواهنـد کرد و در کنـار آبشـار عِبـادُ الرَّحْمنْ طراوت را تجربه خواهنـد کرد. باید به شـکوفه های «والفجر» دل بست تا میوه های شـیرین جَنّاتٌ تَجْری مِن تَحْتِهَا الاَنْهارُ به بار بنشیند.

باید به فطرت تبریک گفت که دستان نوازشگر پیامبر، گیسوانش را شانه خواهد زد.

ص: ۲۶۲

باران وحی

علی خیری

حرا در هیجانی شگفت می سوخت. سال ها بود که محمد صلی الله علیه و آله دردهای نهفته و رازهای مگویش را با حرا قسمت می کرد؛ دردهایی که از زخم جاهلیت انسان بر می خاست و دل دریایی چکیده آفرینش را پر می کرد.

محمد صلی الله علیه و آله در کنج خلوت حرا غرق راز و نیاز با خدا بود، ناگهان امین وحی بر امین تاریخ فرود می آید و پیامی می آورد که باری، به وسعت همه بشریت همراه آن است. لرزشی سخت حرا را در بر می گیرد و سکوت را می شکند: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ؛ بخوان به نام خدایت که تو را آفرید».

از این پس محمد امین، رسول الله صلی الله علیه و آله می شود و باید از حرا به دنیا برگردد و مردمی را که در برهوت جاهلیت گم شده اند به راه بر گرداند.

محمد صلی الله علیه و آله خوب می داند که چه مأموریتی بر دوش دارد. می داند که از این پس، طعنه های بولهب ها پیش روست. آگاه است که آتش ابوجهل ها و ابوسفیان ها، راهش را سد خواهد کرد. می داند که در این راه باید زخم ببیند و از آبرو بگذرد. می داند که مرگ، سایه وار در پی اوست.

اینک چه باید کرد با یک دنیا جاهلیت؛ یک دنیا پر از بت های رنگ رنگ. دنیایی که رسمش، دخترکشی است و سرگرمی اش، جنگ. حال محمد صلی الله علیه و آله مانده است و این دنیا.

از آن سو، خدیجه علیهاالسلام در خانه چشم بر در دوخته است که عزیزش کی از راه می آید. ناگهان با صدای کوبیدن در سپندوار از جای می جهد. در گشوده می شود و محمد صلی الله علیه و آله قدم بر آستان خانه می گذارد. بوی گل محمدی تمام فضای خانه را پر کرده است. باران وحی از سر و روی محمد صلی الله علیه و آله می بارد. و... خدیجه خوب می داند که این محمد صلی الله علیه و آله، نه آن محمد صلی الله علیه و آله است.

ص: ۲۶۳

چشم زمین روشن!

مهدی میچانی فراهانی

حرا در خویش می سوزد. این غار بهت زده را آیا کدام پریشانی مقدس، این چنین به شعله کشیده است؟ آسمان، پیش پای جبرییل، گشوده می شود و مهتاب، روشن ترین حریر خود را بر حرا خیمه می زند.

إقرا!

ای خدای ابراهیم! امشب، زمین را چه می شود؟ چه بخوانم؟

إقرا یا محمد!

خدایا مرا پناه ده، این چه ندایی است که می شنوم؟ چه بخوانم؟

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ.

هلهله ای به گوش آسمان می ریزد. آخرین دروازه آسمان به روی زمین گشوده می شود. این، خدای ابراهیم است که سخن می گوید.

إقرا یا محمد! پس نام پروردگارت را به تاریکزار بشریّت بتابان. بخوان که طغیان قوم سرکش تو، جز به نام پروردگارت، سامانی نخواهد یافت. ای مرد قریشی! اینک تویی که برگزیده شدی. بخوان و نام خدای ابراهیم را از حنجره حرا بیرون آور. اینک تو رسول اعظم آسمانی.

اینک، داوود بزرگ ــ به شکرانه ــ به نماز ایستاده است، نوح به سجده در افتاده، موسی قرآن می خواند و عیسی، «اَشهدُ اَنَّ مُحمدا رسول اللّه» می گوید؛ ای آخرین نواده خورشید!

از حرا پایین می آید و به سمت مکه رهسپار می شود. در مسیرش بلندترین فوّاره ها به استقبال آمده اند. دختر خورشید، گیسوان طلایی خود را بر شانه هایش می ریزد. پرنده ها چنان سبک بارند که گویی در هوا شنا می کنند. صحرای مکه، چشمان کشیده آهویی شده است که او را می نگرد. حالا دیگر خورشید مکه به پیشانی اش غبطه

می خورد.

ای آخرین! بگذار بگویند جادو، بگذار ملامتت کنند، اینک این اعجاز صاحب ملکوت است که در تو تجلی می کند و تو را، به سفر معراج می برد. آنجا که حتی جبرئیل را توان آن نیست تا همسفرت شود. آن جا که فرشتگان برای گام هایت، بال می گسترانند.

بعثت، میلاد دوباره تو بود و میلاد دوباره انسان. چشم مادر زمین روشن که تو را از آسمان هدیه گرفت.

کلام آفتابی

محمّد کامرانی اقدام

شب بود و شب پیشگان لات و هبل پَرست، غرق در تمنّای دست پرورده خویش بودند و محو بی حاصلی جهالت تراشیده خویش.

شب بود و شب شیوع خفاش ها.

شب بود و شب تشویش گستر حاکمان زر و زور و تزویر. و چه نا به هنگام، دیوارهای عطشناک شهر، با لبخندهای آرام بخش تو بوی شکفتن گرفتند و هوای شکوفه های شگفت انگیز بهار را از لابه لای نسیم عبای تو استنشاق کردند! و چه نا به هنگام بود که گرمی نفس محبّت گسترت، سرتاسر سیاهی سال خورده و چروکیده حجاز را زیر و رو کرد و معصومیت کلام آفتابی تو در سرتاسر عالم شکفت!

شب بود و کوخ ها در هق هق پنهان خویش فرو می ریختند و کاخ ها سر به فلك می کشیدند.

شب بود و جغد وحشت، در تمام کوچه های حجاز، آواز مرگ می خواند و در شوره زار خشك و خاموش و سترون حجاز، مرداب مرامان، در اندیشه بلعیدن آفتاب

ص: ۲۶۵

بودند.

و آسمان، زمین و زمان، سر به دامن ستم رسوای خویش نهاده بودند که چه نا به هنگام، آفتاب جمال محمد صلی الله علیه و آله، از مشرق ملکوت و شکوه طلوع کرد و روشنی، از دوردست ترین احتمال تاریخ به راه افتاد تا کوچه های جهل و خاموشی، با نور آشنا شوند و با ترنم دمساز.

باد صبح است که مشاطه جغد چمن است

یا دم عیسی پیوند نسیم سمن است

محمد صلی الله علیه و آله آمد از پشت سکوت خمیده نخلستان ها

محمد صلی الله علیه و آله آمد، تا خانه سرد و سیاه و ساکت قلب ها، همدم روشنایی سر زده و گسترده اذان بارانی اش شوند.

محمد صلی الله علیه و آله آمد، تا چراغ خیره سری خاموش شود و آتشکده بت پرستی و خرافه پرستی، به خاموشی همیشگی و جاوید خویش بپیوندد.

محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شد، تا روشنی را به نمایش بگذارد. آمد، تا آخرین پرده بردگی را به پرندگی پیوند زند.

محمد صلی الله علیه و آله آمد؛ با گام هایی موزون تر و سرشار از ترنم نور و آرام تر از احساس و شکفتن گل ها در نسیم.

و این صدای خدا بود که می خواست تا محمد صلی الله علیه و آله بخواند، هر آنچه را که انسان فراموش کرده است.

و این صدای خدا بود که می خواست تا محمد صلی الله علیه و آله آسمان را تلاوت کند و لرزه بر جان های خاکیان اندازد.

و این صدای پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در امتداد روشنی بی حد و مرز، آیه آیه باران را به دریچه های تنگ و زنگ خورده انسان بارید و بارید، تا عشق، شکوفه دهد و محبت، فراگیرترین واژه هستی شود.

ص: ۲۶۶

برخیز و فرود آی!

مهدی میچانی فراهانی

بشکاف آسمان! اینک تمام رحمت حق را در یک زمان با هم فرو بریز.

با ابرهای مشتعل عشق، باران آگاهی بباران بر فراز پیکر مردی که خود، عصاره آسمان است و آگاهی.

خود عصاره عشق است.

هان ای حرا، ای غار پرشکوه، ای مثلث نورانی! ای نقطه تلاقی خورشید و کهکشان، آن گاه که جبرئیل، خورشیدگونه آسمان را شکافت و ابرها را کنار زد تا به کهکشانی در خاک بپیوندد؛ کهکشانی که دیرگاهی است خفته بود و منتظر؛ منتظر شکفتن، منتظر نورانی بودن و روشن کردن. سرزمینی را که در ظلمانیِ شبانِ بی پایان به اسارت نشسته بود.

مردی در انتظار لحظه حادثه، لحظه ای برای گسیختن زنجیرها از روح آن همه انسان که برده وار، در زیر بارِ سنگ های تراشیده به دست خویش، لِه می شدند.

مردی در انتظار لحظه موعود، آن گاه که آسمان، تبر ابراهیم علیه السلام را بار دیگر به دست فرزند ابراهیم علیه السلام دهد تا لرزه ای بر پیکر بت خانه ها افکنده شود.

مردی در انتظار که دست دختران خردسال عرب را بگیرد و از گورهای تازه آب خورده بیرون کشد؛ پس آن گاه، دیگر هیچ مادری دختر نوزادش را از ترسِ گورهای از پیش کنده شده، پنهان نخواهد کرد.

اینک ای بزرگ مرد! برخیز که لحظه حادثه فرا رسیده است: اِقْرَأْ یا محمد صلی الله علیه و آله!

بخوان به نام پروردگارت که تو را آفریده است.

پروردگاری که دختران خردسال را برای زنده به گور شدن خلق نکرده است و سنگ ها را برای پرستیده شدن.

پروردگارت که ظلمات جهل را از تو و از قوم تو خواهد زدود و بی شک، همین است رسالت عظیم تو.

پس اقراء یـا محمـد صـلی الله علیه و آله! این است همان لحظه ای که غار حرا، عمری ناله های شـبانه تو را در انتظارش شـنیده بود. پس خلوت خود را بشکن و از کوه فرود آی که اینک گاهِ توست.

برخیز و فرود آی که جهـانی اینـک تـو را فریـاد می زنـد. برخیز و فرود آی که کعبه ای که یادگـاه خداونـد یگـانه تو و نیـای توست، اینک از بت های سنگی به ستوه آمده است؛ بت هایی که در جامه خدای یگانه، سال هاست که نقش گرفته اند و اگر تبر ابراهیمی دوباره، در کار نباشد، همچنان هر روز در این نقش، ماندگارتر خواهند شد؛ پس تبر بردار و به یقین بسم اللّه بگو و پا بر گرداب این توفان هرزه بگذار. در توفان این سرزمین که موج جهل، هر لحظه ویران می کند و فرازمندتر بر می آید.

پس ایمان می آورم به تو و به خدای یگانه ای که به فریاد می خوانی اش.

ایمان می آورم که تویی برگزیده خداوند عشق و آسمان و آنکه آفرید، پس می خوانم: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ.

در افق روشن وحی

محمدسعید میرزایی

بی تاب از حرارت تکلیم، از قله «نبوت» باز می گردد.

آنک ندای اقرأ بِاسمِ ربّکَ الّذی خَلَق در جانِ روشن پیامبر صلی الله علیه و آله طنین انداخته است.

قرآن، بر قلب مبارک پیامبری نازل می شود که امین وحی است و دلسوز مؤمنان...

مردی از نسل ابراهیم، به پیامبری مبعوث می شود تا دیگر بار کعبه را از آلایش بت ها پاک سازد.

پیامبری می آید تا تجلی رحمتِ خداوند باشد.

پیامبری بی تاب از کوه فرود می آید که جبرئیل را در افق روشن دیده است.

پیامبری که در رساندن پیام وحی به مردمان دریغ نمی ورزد.

ص: ۲۶۸

آن گاه، محمّد رسول اللّه در عرش طنین می اندازد:

یا محمّد!

خداوند چه قدر تو را دوست می داشت که افلاک را به خاطر تو آفرید.

ای که جان پاکت، زحمت درس و مشق نبرده بود و قلبت لوحِ محفوظ علم الهی.

آری! هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ. (جمعه: ۲)

سلام بر تو ای پیامبر که بشر را از گمراهی آشکارش نجات دادی و در راه هدایت خلق خدا، به جان کوشیدی و احکام شریعت خداوند را برقرار ساختی!

سلام بر تو که آیین یکتاپرستی را احیا کردی! و خدا را سپاس می گوییم که پیامبری چون تو را برای ما فرستاده است.

جهان، منتظر کلمات توست

امیر مرزبان

باد، بوی آشنا آورد تا من از تو بهانه سرودن بگیرم.

سلام، حضرت خورشید! سلام، عالی جناب لحظه های تبسم!

جبریل با کُدام آیه های سبز، بر این کوه سبز فرود آمده که تمام وجودم را شهادتی سُرخ فرا می گیرد؟

شهادت می دهم که تو آخرین شور زمین، امروز به آینه ها درس وحدت خواهی داد.

دُرست نگاه کنم اگر، این غار حراست که می بالد به خود از این همه فرشته.

این تویی که چرخ ملکوت را می چرخانی.

یا محمد! این ثانیه های رازآمیز توست که دارد تکثیر می شود و شیرینی وحی را به کام ما می ریزد...

می خوانی با کلماتی که از نور و نغمه و نماز پُرند.

می خوانی به نام همه انبیا.

می خوانی به همراه تمام تاریخ.

می خوانی با همه خستگی های فردا و من می بینم که بال هایی از نور، کلمات تو را به چهار سوی زمان خواهند بُرد.

جبریل! این مردی که در مقابل توست، خود عاشق است.

سلام، ثانیه سبز! سلام، ای متواضع ترین مرد همه تاریخ!

سلام ای پدر! سلام، سلام ای برادر مهر!

سلام خداوند و فرشتگان، از عرش، با بادهای مهاجر به تو می رسد و تو امروز در راهی قدم خواهی زد که پایانش را فقط خورشید می داند و خودت و خدا.

از ردّ گام های تو ای مبعوث! گلستان خواهد جوشید و از چشم های تو، اشراق، پرده می گیرد.

سلام، ای جاری ترین جریان صبح در کالبد زمین!

یا محمد! این فصل عاشقانه که آغاز می کنی، بوی کدام شعر نگفته مرا می دهد.

کلماتم عاجزند از وصف آنچه تو در ثانیه صبح می خوانی در لحظه بی خودی.

«من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو»

ماه هم غلام توست

ماه، ردّ گام هایت را نقره پوشی می کند.

راه تو را در سپیده آغاز عشق، روشن می کند.

به خانه برو و آغاز راه بده.

به خانه برو و جامه سپید تغزل را بپوش.

به خانه برو و همه دنیا را از عطر خودت لبریز کن.

به خانه برو، به براق عشق بنشین و بال هایش را بیدار کن تا عطر تو، تمامی خواب های جهان را پُر کند.

به خانه برو؛ لرزان، نه استوار؛ که این لرزه های آتشفشان نور است.

ص: ۲۷۰

به خانه برو، نماز گزار کوه نور، خورشید طالع شده از قله حرا!

به خانه برو، جهان، منتظر کلمات توست.

سرچشمه برکات

خدیجه پنجی

مکّه، می سوخت در آتش بی امان جاهلی.

جهان مچاله می شد در مشت نافهمی انسان.

زمین زنده به گور می شد، زیر پای موجود ناسپاس خلقت.

گورها از فریادهای بی گناه آکنده؛ دست ها، در خون شناور، چشم ها، از بیداری تهی.

جهالت از در و دیوار، زبانه می کشید.

دنیا، کمر خم می کرد زیر بار عصیان... آفتاب، شرمسار از تماشای گناه و جسارت آدم، هماره طلوع نکرده، آرزوی غروب را داشت.

ناگهان، دریای لطف الهی به جوش آمد.

حرا، در تب یک اتفاق شگرف، سوخت، حرا در شوق یک خلسه عارفانه به سماع آمد.

حرا، در هیجانی ملکوتی، شکُفت حرا جوانه زد.

حرا از بطن کوه، جاری شد. حرا قد کشید؛ بر بلندای زمانه ایستاد؛ بالاتر از طور و نزدیک ترین نقطه به آسمان.

محمّد صلی الله علیه و آله در حراست و ناگهان یک واقعه بی بدیل، ناگهان یک رستاخیز، ناگهانِ وحی است.

نبض زمان تندتر می زند، نور از در و دیوار، سرازیر می شود و صدای خدا از زبان جبرئیل جاری است.

اقرأ...

صدا سکوت را می شکند.

صدا، ثانیه ها را متوقّف می سازد .

صدا، امواج را در می نوردد.

«خواندن نمی دانم!»...

«اقرأ»...

«چه بخوانم؟»

اِقْرَأ بِاسْمِ رَبِکَ الّذی خَلَق

حجاب ها، کنار می رود، درهای آسمان، یکی پس از دیگری باز می شود، خدا سخن می گوید و آرامشی در جان محمد صلی الله علیه و آله، شعله می کشد... .

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه، مسئله آموز صد مدرّس شد!

انسان برگزیده شد تا بار امانت به دوش کشد و شانه های محمّد صلی الله علیه و آله، تاب این بار عظیم را داشت و سینه محمّد صلی الله علیه و آله امین وحی شد.

محمد صلی الله علیه و آله برگزیده شد و یکباره از بلندای کوه، نور جاری شد.

محمّد صلی الله علیه و آله از حرا می آید و بر بلندای جهان می ایستد.

بزرگ معلّم از حرا می آید و الفبای رحمت و رستگاری را به انسان می آموزد.

محمد صلی الله علیه و آله می آید، با معجزه ای بزرگ تر از «تورات»، روشن تر از «انجیل»، دلنشین تر از «زبور» با سوره سوره روشنی، آیه آیه محبت.

محمّد صلی الله علیه و آله می آید تا دنیا ۲۳ سال هم نشینی باد و آفتاب را به شوق بنشنند.

تا دنیا، به دستگیری دو نور، راه سعادت بپوید.

تا دنیا در سایه مهربانیِ دو خورشید، بیاساید.

ص: ۲۷۲

معجزه خاتم

محدّثه رضایی

حرا، لحظه های شکوهمندی را به تماشا نشسته است.

آسمان به فرش نزدیک شده است تا اوج روح فرشیان را با مقیاس های آسمانی بسنجد و ناتوان است و اقرأ بِسم ربّک... زمین را می لرزاند.

محمّد صلی الله علیه و آله اینک تنها امین زمینی ها نیست؛ او امین آسمانیان شده است. او امین خداوند است و این بار، امانت، آیه های روشن وحی است و صاحبان امانت، آن سوی حرا.

و محمّد باید از کوه سرازیر شود و به سمت آنان بشتابد. باید آنها را نیز در این معجزه سهیم کند.

او «رحمه للعالمین» است.

امین خدا از کوه پایین می آید و خداوند، از جلوه ذات خود بر روی زمین، می بالد به فرشتگان و از پنجره های آسمان، عرشیان، سرک می کشند تا بار رسالت را بر روی دوش خیرالمرسلین ببینند.

و امین خدا با گام های استوار، به سمت خانه در حرکت است.

عطر آیه های روشن آسمان بر لبانش جاری است.

قلبش از معارف آسمان و زمین آکنده است.

روحش از پله های آسمان بالا رفته است و درجه های روشن نور را بی پروا از زیر گام هایش می گذراند.

عظمت انسان مشهود است بر اهل آسمان و زمین.

روشنی، تازه تولد یافته است در کوچه پس کوچه های داغ مکّه و آیه ها از زبان انسان، آهنگ دیگری دارد؛ آهنگ عبودیت، آهنگِ وَحْدَهُ لا الهَ اِلاّ هُو، قُولُو لا اِلهَ اِلاّ اللّه تُفْلِحُوا.

و گویی زمین است که مبعوث شده است و بار آسمان اینک بر دوش زمین است.

ص: ۲۷۳

زمین، استوار، آسمان را بر دوش دارد.

زمین، مرکز ثقل آفرینش است و محمّد صلی الله علیه و آله، معجزه خاتم.

أللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.

طنین صدایی در کوه

علی سعادت شایسته

اقراء

صدای کیست که می پیچد؟

صدای کیست که این گونه در پیراهن صخره ها می پیچد؟

صدای کیست که ستارگان را خیره کرده و ریسمانی از نگاهشان را به سمت صدا کشانده است؟

اقراء

صدای کیست که این گونه محمد صلی الله علیه و آله را مات خود کرده است؟!

صدای کیست که این گونه محمد صلی الله علیه و آله را... چرا محمد صلی الله علیه و آله؟!

اقرا بِاسم ربّک الّذی خَلَق.

و صدا می پیچد، صدای سعادت انسان ها، صدای برادری، صدای برابری، صدای کمال... صدای عشق، گوش صخره ها تیز می شود.

دشت ها آغوش می شوند برای در بر کشیدن این صدا؛ آه، کوه ها شانه نحیفی برای این رسالتند. صخره ها گوش های شنیدن این صدا نیستند. جنگل ها پاهای رفتن با این کوله بار نیستند. جاده ها تحمل این راه دشوار را ندارند. پس کیست آنکه جامع این همه باشد؟! کدام دل؟ کدام دست؟ کدام پا؟ کدام؟

به پاهای این مرد نگاه کنید؛ استوار استوار است.

چنان با سینه گشاده ایستاده که به یاد اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَک می افتی.

در توان هیچ آفریده ای نیست.

این سینه حامل کتابی است که صاحب کتاب گفته لَوْ اَنْزَلْنا هَذَا الْقُرانَ عَلی جَبَل لَرَأیْتَهُ خاشِعا مَتَصَدِّعا مِنْ خَشْیَهِ اللّه. (حشر، ۲۱)

آری! توان کوه ها، این برنامه را، این کلمات را نمی تواند به دوش بکشد. این سختی از آن محمد صلی الله علیه و آله است. محمد صلی الله علیه و آله را برای این راه برگزیده اند. محمد سینه گشاده این کلمات است. پاهای محمد است که استواری خداوندی را برای این راه پرفراز و نشیب دارد.

اقرا بِاسمِ رَبِّک الّذی خَلَق کلمات، به سبکی نسیم، بر گوش های محمد می نشیند و او سرشار از شوقی عظیم، گوش جان می سپارد به کلمات دلنشین خدا. و آرام تکرار می کند آن چه را که شنیده است.

تکرار می کند ۲۳ سال عشق را.

تکرار می کند ۲۳ سال برادری را، ۲۳ سال سختی را، کار شکنی را، خون را، شمشیر را.

تکرار می کند آنچه را که در گوشش طنین می اندازد. تکرار می کند...

و تکرار می کند یا ایُّها الرَّسولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ الیکَ را.

تکرار می شود آن چه را که محمد صلی الله علیه و آله پایه ریزی کرده بود. تکرار می شود با ۱۲ شانه تحمل، ۱۲ پای پر صلابت و ۱۲ سینه گشاده.

حالا می فهمیم چرا خدایش گفته:

اِنّا أعْطَیْناکَ الْکُوْثَر

ص: ۲۷۵

سلام بر مبعث!

حمزه کریم خانی

سلام بر مبعث، عیـد بزرگ نجات از حیرت و سـر گردانی، عیـد ختم ناامیدی، عید تمایز عدل و ظلم، عید بیداری و تعهّد، عید هدایت!

سلام بر مبعث، بهاری ترین فصل گیتی!

سلام بر مبعث، فصل شکفتن گل سرسبد بوستان رسالت!

سلام بر مبعث، نوید تزکیه انسان های شایسته از زشتی ها.

سلام بر مبعث، روزی که گل های ایمان در گلستان جان انسان شکوفا شد!

سلام بر مبعث، نوید وحدت حق طلبان جهان از خاستگاه وحی!

سلام بر مبعث، پیام خیزش انسان، از خاک تا افلاک!

سلام بر مبعث، انفجار نور و ظهور همه ارزش ها در صحنه حیات بشر!

سلام بر مبعث، جشن بزرگ ستم دیدگان و بی یاوران!

سلام بر مبعث، جاری کننده چشمه ایمان و عدالت در کویر خشک زمین!

سلام بر مبعث، پایه گذار حکومت صالحان در عرصه خاک!

در وادی شرف

مریم سقلاطونی

اقرأ باسم ربّکَ یا محمّد صلی الله علیه و آله

اقرأ باسمِ رَبِّکَ ... ای آفتاب روشن بخش! ای آینه تمام نمای عشق!

... و آن گاه بر بلندای نور ایستاد، در زمزمه ای زلال از اقرأ، زیر باران کلماتی روشن، در ستاره زار صخره ها و کوه ها،

... و آن گاه، بر بلندای نور، آسمان، وسعت خاک را درنوردید، در طواف روشن

آیاتی محکم، در شکوفه ریزان بال های فرشتگان.

بیداری، در شریان ایمان مقدس محمد صلی الله علیه و آله، جاری گشت و تاریکنای جهان و نادانی ها در هم فرو ریخت.

و آن گاه... به نام پروردگارت...

و آن گاه... به نام پروردگاری که ترا خلق کرد... و خلق کرد انسان را...

و حیات، در جاودانگی وحی کلماتی روشن، در خویش پیچید، زمین از جاذبه اجابت اتفاقی شگرف، واله و حیران گشت و آسمان از ساغر محبت تو، سیراب شد.

سلام بر تو، سلام بر لحظه لحظه نزول علق! سلام بر کوهی که ترا روشن در برگرفت و بر فرشتگانی که انتظار تو را ارزانی شگفت ترین لحظات خدا کردند.

حجاز در تب جهل می سوخت، شیاطین، عشق را به بردگی می گرفتند.

مظلومیت، شعله می کشید، مرگ، دختران عرب را زنجیر می کرد، تاریکی در تن انسانیت، زوزه می کشید... زمین، اضطرابی کهنه را بر شانه ها، سوار می کرد... تا تو آمدی، صدایت، نور را به لرزه در آورد و تندیس تعصب های جاهلی را در هم فرو شکست.

بت ها، ذره ذره، در خاک فرو غلتیدند و رستگاری تو، حرا را تا آسمان ها بالا برد و از شعاع برّنده نور تو، تیرگی ها، فرو مردند.

... تا تو آمدی،

حقیقت خدا، در ضمیر پنهان انسانیت، تابید و روزهای تیره جاهلی را سایه توحید، پوشاند. ای برترین! که اندیشه ها، در پرتو مقدس کلمات تو آسمانی شدند و جان ها، از سرچشمه فیض سلام تو، سیراب.

ای سوره مهر! آفتاب مدینه! که از تجلی نور نبوت تو، صبح هدایت، امتداد یافت و آیین برادری و ایمان، تا همیشه تاریخ، گسترانده شد و از موج خیز تکبیر توحیدی ات بام جهان، بلند و نورافشان گشت.

و آفتابی روشن تر از تو نتابیده بود.

ص: ۲۷۷

و سپیده ای فراگیرتر از تو، زمین را فرا نگرفته بود...

و بارانی کریم تر از تو و آسمانی ستاره بارتر از تو، در جهان تولد نیافته بود...

آن سان که تو آمدی، هیچ پیامبری چنین زیبا، خدا را نخوانده بود.

و هیچ فرستاده ای آن قدر امین، شریعت را زنده نکرده بود... و هیچ دستی آن گونه بهار آور، بر دامان خشک جاهلی، شکوفه نگسترانده بود... .

و هیچ رسولی، چنان انسان را متعالی نساخته بود...

ای خاتم پیام آوران وحی! ای پیامبر مهربانی ها!

آن سان که تو آمدی، هیچ پیام آوری، آن گونه خدا را در دل ها، نشنیده بود و هیچ چشمی آن قدر بینا نشده بود و هیچ گوشی آن قدر شنوا و هیچ قلبی آن قدر کارآمد.

انسان، به واسطه نام مبارک تو، کامل شد و دین به واسطه پیام تو، متعالی گشت.

هیچ گاه، باران چنین نبارید که در عید برانگیختن تو، به شادمانی.

هیچ گاه، کهکشان ها، چنین چراغانی نشدند که در روز پیامبری تو، به پایکوبی.

هیچ گاه، آب های جهان، چنین مواج و ناآرام نشدند که در بعثت تو، به رقص.

آی برگزیده ترین! که خدا را به تماشاگاه عشق زمزمه کردی و از سرچشمه وحی، جلوه حقیقت گون عشق را تا کرانه های ناپیدای زمان گستراندی.

خدایان را در برابر خدای خویش، خوارشان کردی و نقاب کفر را از چهره زمین، کنار زدی.

از تو، نامی رستگار چون علی علیه السلام و عطوفتی ماندگار چون فاطمه علیهاالسلام و جلوه هایی روشن چون فرزندانشان، همیشه زمان را وسعت بخشیده اند...

سلام بر تو و بر بانوی فداکار تاریخ، خدیجه علیهاالسلام

سلام بر تو و بر خاندان بزرگ و کریمت...

و سلام بر حرا، بر کوه نور،

و سلام بر کلماتی که از تو می گویند.

پیش از تو، ای ابر سیاه گستر، زمین، فصلی از بهار را تجربه نکرده بود و آینده

ص: ۲۷۸

زمین این قدر، روشن نبود.

پیش از تو، بنای تاریکی، بلند بود و وسیع و هیچ نوری، از دل ها، مجال عبور نداشت.

بر بام جهان ایستادی، آن گاه، کلام توحیدی ات، بنای تباهی را ویران کرد و دل ها، آستان عبودیت شدند.

و زمین از غفلت چندین هزارساله، برخاست و وعده های خداوند عینی شد.

چقدر شگرف بود، شکیبایی آن لحظات که خدا در نگاه تو ایستاد و بلندای قامت سبزت را جاذبه وحی گرفت. و هنوز... قرن هاست که از این اتفاق شیرین، جهان غرق روشنی است. و هنوز... قرن هاست که از این لحظات شگرف، شادمانی، در تن ذرات و در شریان هستی، روان است. و هنوز... قرن هاست که از این شگفتی زیبا، ماندگارترین آوازهای رهایی بخش، در گوش زمان می پیچد، و هنوز...

یادسپاری

ارمغان شعبان، ره توشه ای ثمین از مناجات شعبانیه به زودی برای استفاده معنوی در ماه شعبان به زیور طبع آراسته خواهد شد.

و اخر دعوانا ان الحمدلله رب العالمین

ص: ۲۷۹

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹